



START

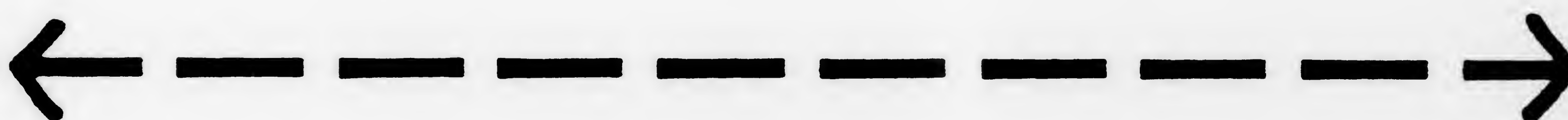


REEL 61



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio 11:1

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

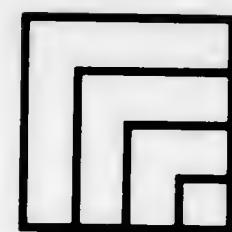
(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

**Aged paper
Foxed, stained, or insect
damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink**

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**

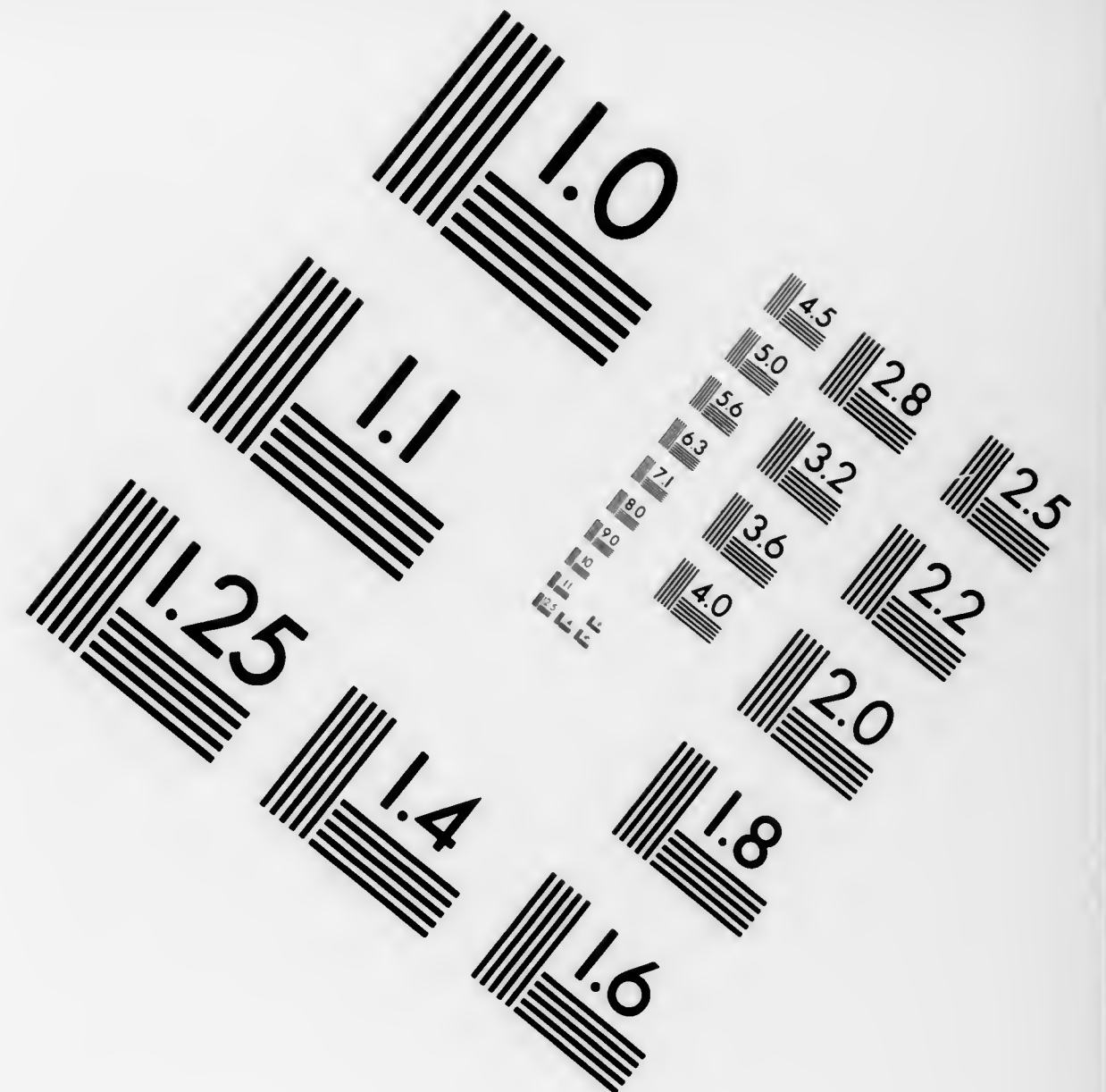
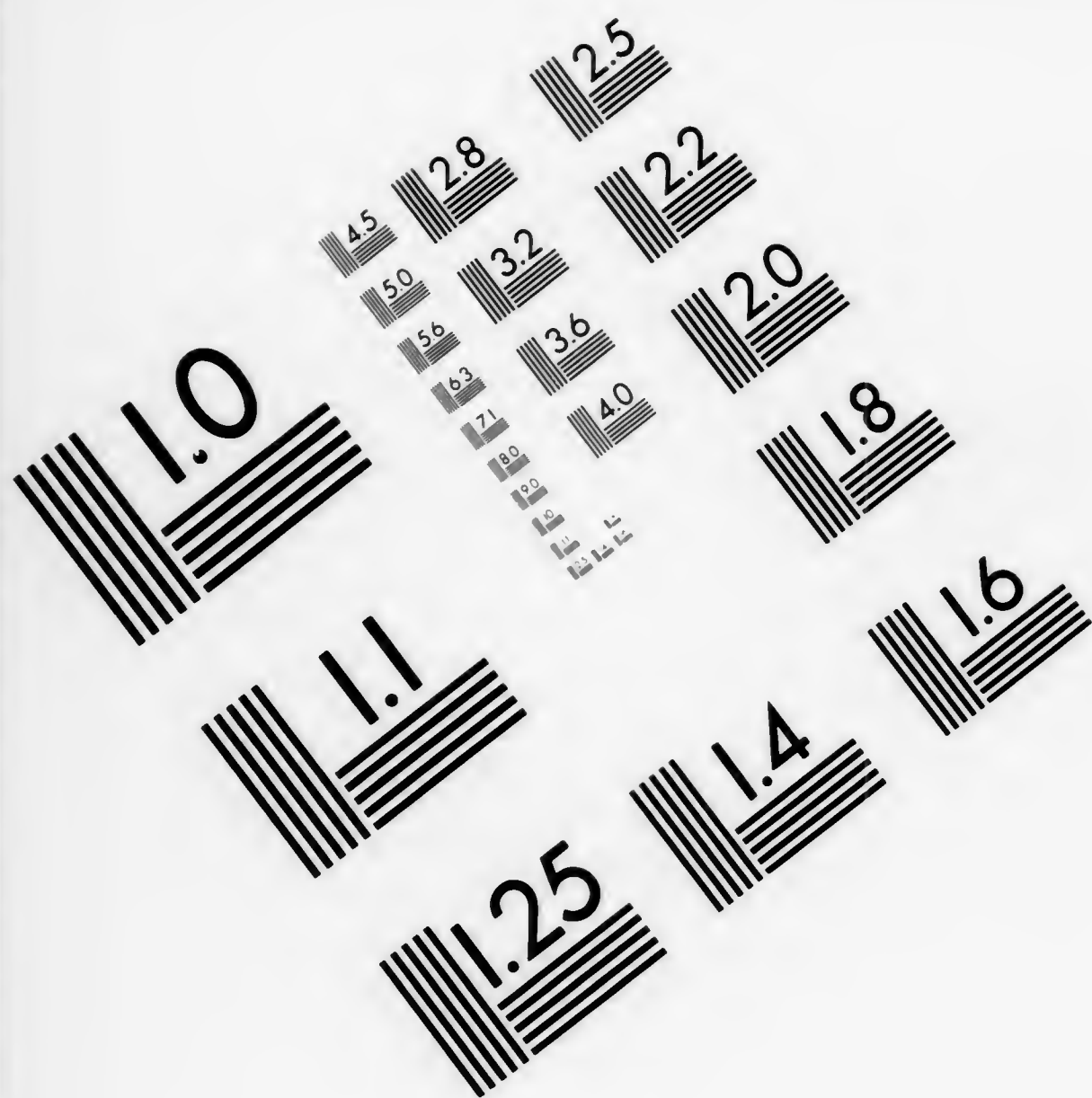


AIM

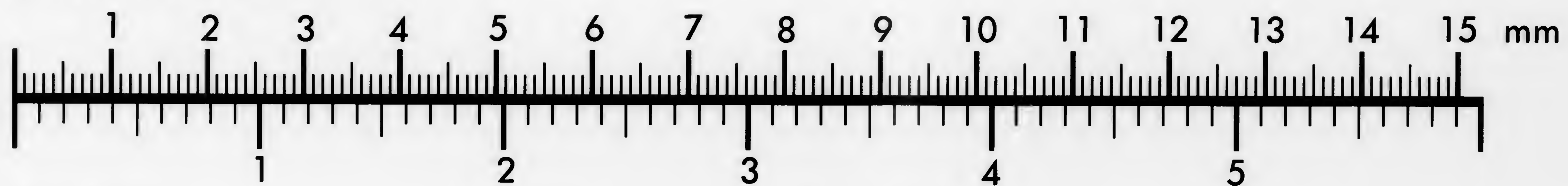
Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

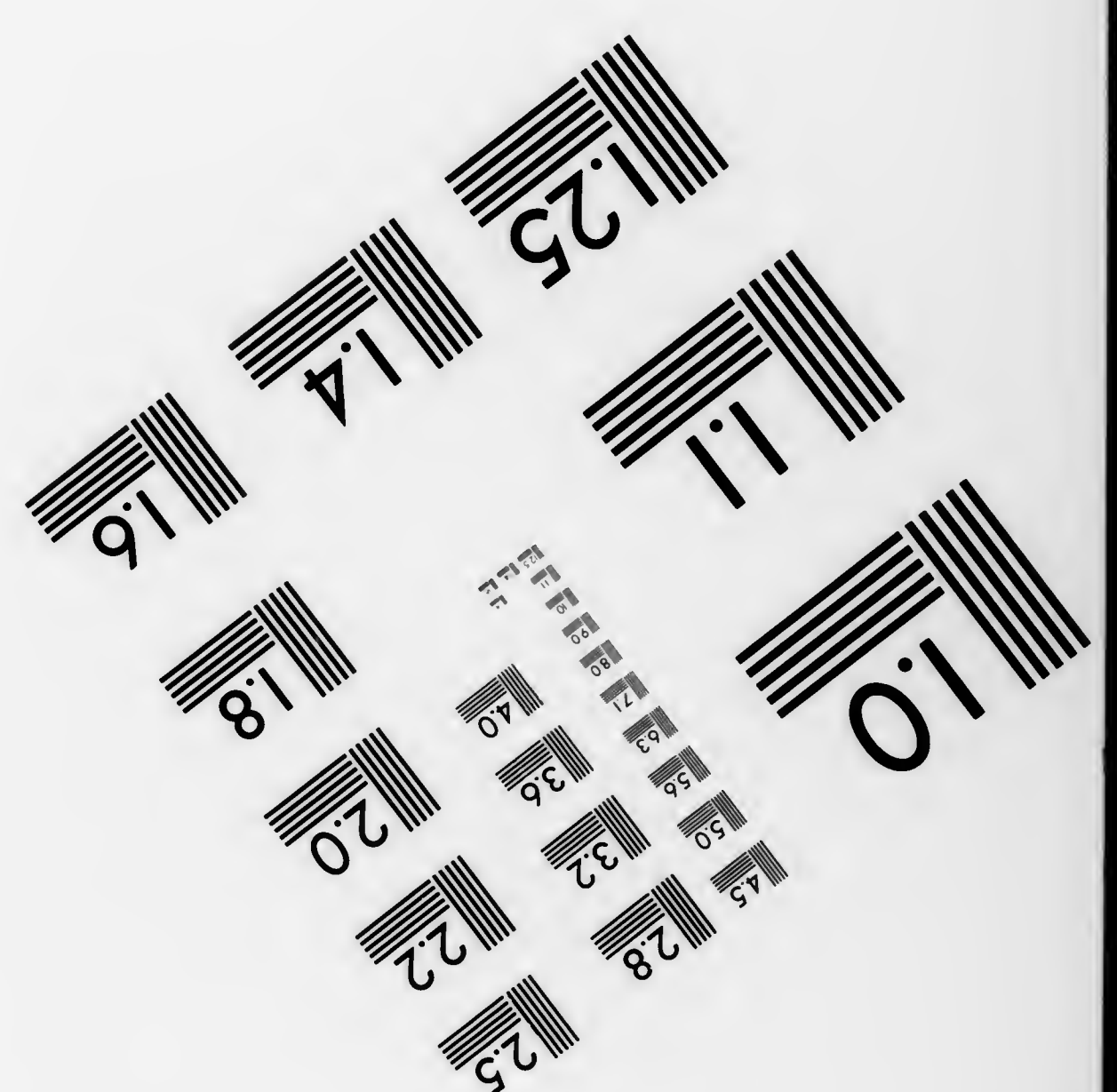
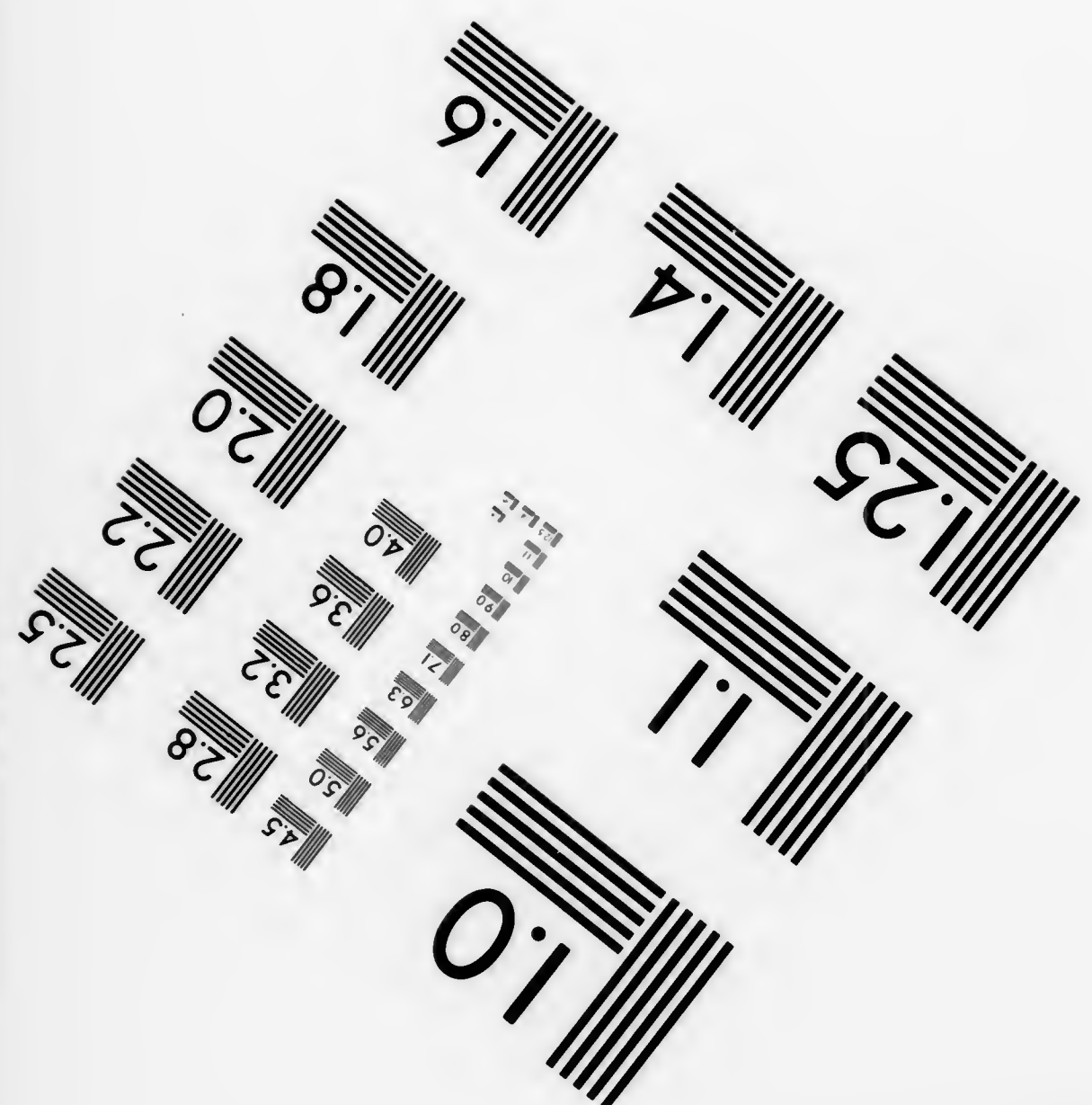
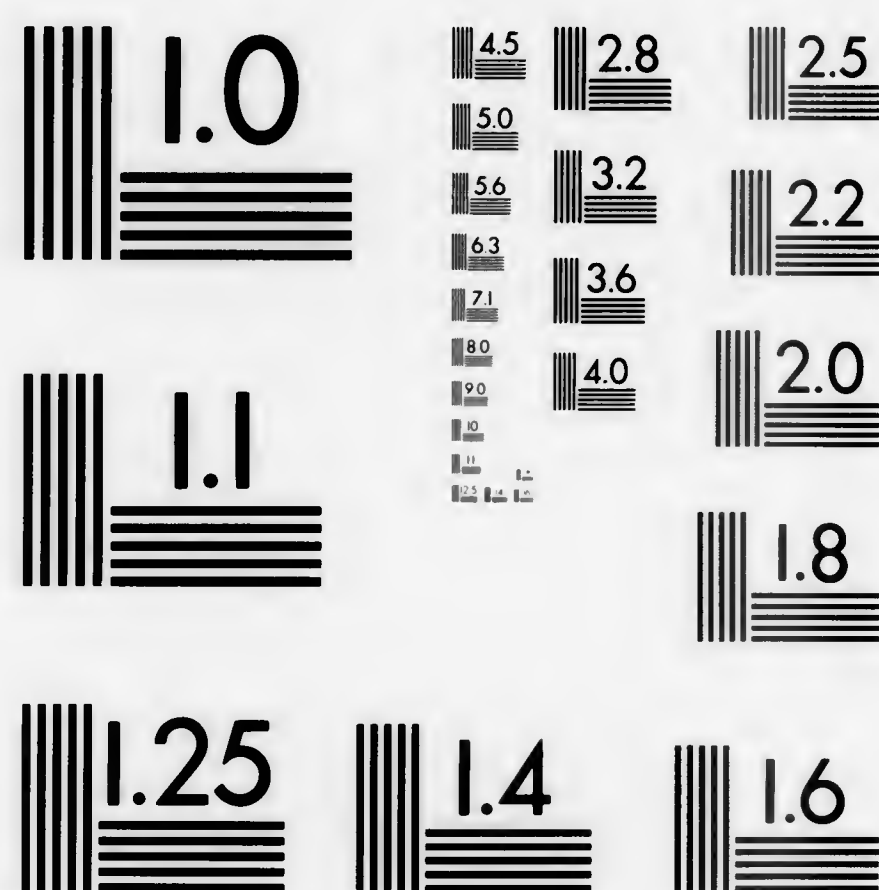
301/587-8202



Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

*Ms.
coll. Persian medical manuscripts. -- ca.
no.60 1100-ca. 1900.
RARE 150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.
Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in
CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll. Persian medical manuscripts. ... ca.
no.60 1100-ca. 1900. (Card 2)
RARE March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Lutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 61

(Richter-Bernburg No. 41)

Author: abū Zain Kaḥḥāl

Title: Sharāyeṭ-e jarrāḥī

(Richter-Bernburg No. 16)

Author: Amīno d-dowlā al-Ūtājī

Title: Nozhato l-molūk

(Richter-Bernburg No. 148)

**Author: Moḥammad Bāqer
b. Moḥammad Ḥosain
al-Ḥosainī al-Monajjem**

Title: Majmaʿo t-tajāreb

245 fols., 215 x 150 mm

**Text on fore-edge
filmed at end of manuscript**

Coll. 1117

Ms. 61



THE LIBRARY
OF
THE UNIVERSITY
OF CALIFORNIA
LOS ANGELES

BLANK PAGES

فصل في معرفة
الاسماء والاعمال
والصفات والادب

BLANK PAGE

و این کتاب را برده مقالات نهادیم مقالات اول در شناختن فیت
بدن و شناختن ارکان و مزاج و اخلاط و قوا و اعضا و شناختن
تشیخ بطریق کلی و این مقالات بیست و دو شرط است مقالات دوم
در شناختن فصد و اداب آن از مدارل خطا و احب بر فصد و منع
از فصد و خضرت خون و شناختن نش و حجامت و مضرت و منفعت
آن و این مقاله بیست و شش شرط باشد مقالات سوم در شناختن
ترکیب ادویه و قوت بطریق سؤال و جواب و صفت طلا و نقره ها
و روغن ها و مرهم ها و داروها و ترکیب نمودن سنون ها و ادویه ها
خوینده و برارنده و لا ذوق و داروهای کهن ش و شیافها و غیره
و داروهای مفرد و این مقاله یازده شرط است مقالات چهارم
اندر شناختن نفوس و اتصال و سببهای آن و اما س و سبب آن و درد
و اسباب آن و درد و ابلها و نام هر یک و دانستن فضایل و خداید
فرج کار آمد و این مقاله شش شرط باشد مقالات پنجم در شناختن
اسباب و علامات هرباری و این مقاله نود شرط بوده باشد
مقاله ششم اندر شناختن مرضها
و این مقاله سی و یک شرط باشد مقالات هفتم در شناختن نفوس
آن و این مقاله نه شرط است مقالات هشتم در معالجات مرضها

و این مقاله نود و هشت شرط است
مقاله نهم در شناختن علم بدن و این مقاله دو بخش باشد یکی در
شناختن و شکافتن و بریدن و پیریدن آوردن خنایر و پیر و سکار
و امثال آن از بدن و یکی در داغ کردن هر عضوی چنانکه باید و این
مقاله یازده شرط باشد مغانه ده در شناختن کردن بهائیان
و ماردان و طلاها و ضما و تراها که در نایب کار آمد و این مقاله
پست شرط باشد مغانه دوازده شرط است یکی در شناختن
بر پست شرط اول در شناختن فضیلت از علم و وصایا استاد
شرط دوم در شناختن نسبت بدن و شناختن انسان که حکمای یونانی
شرط سیم در شناختن ارکان و مزاج و اخلاط و قوای اعضا بطریق
شرط چهارم در شناختن مزاج هر فضلی و غیری در شناختن فایده شکر
شرط پنجم در شناختن تشریح فلک و دندانه ها و اینها در شناختن
تشریح استخوان سر و در شناختن مهرهای تپت و غیره و اینها
در شناختن عضله که چیست و چند باشد و اینها در شناختن
عصبها که چیست و چند باشد و اینها در شناختن عصبها که
از مهره کردن ریشه است و اینها در شناختن عصبها که از
پیر و نمد است و اینها در شناختن عصبها که از مهره نظر

۱۰ از آنکه

پیر و نمد شرط چهارم در شناختن مهرهای که آنها را آورده
میباشد و اینها در شناختن نخست و دم که این اجوف گوشت است
شان و دم در شناختن کهای و گشت و اینها در شناختن
شیران و بریدی و اینها در شناختن شیران بطریق و اینها
در شناختن شیران و اینها در شناختن شیران که فرو و سوی
مرفعه است از شرط جراحی و اینها در مقاله اول در فضیلت این علم
و وصایا بدانکه بهترین علوم دو علم است که حضرت رسالت پناه
علیه الصلوٰه و السلام فرموده العلم علما علم الابدان و علم
الا دیان و علم بدن را بر علم دین مقدم داشته از برای
آنکه چون بدن بصحت باشد عبادت بجای توان آورد پس
بر همه مسلمانان واجب است که این قوم را تعظیم و تکریم نمایند
از برای آنکه هر که این قوم را عزیز داشته باشد نفس خود را
عزیز دارد و نیز از علما نقل است که هر شهری که حاکم عادل
و قاضی فاضل و حکم دانا و جراح تیز بهر چاره و سو و غافل
در آن شهر بودن بر نفس خود و بر اهل و عیال خود ظلم کرده
پس از هر چهره که نگاه میدارد لطیف اولی تر که دافع امراض است
و حافظ صحت و نیز هر کس که طالب این فن باشد باید که بی استاد

七

باشد بانواع اوصاف ارسته این پادشاه را دوزخ دست راست
 و چپ باشد و این وزیر را غلامان باشد و غلامان کارگران باشد و نیز
 در این شهر قاضی دانا باشد و این قاضی را ثواب متصرف باشد بانواع علوم
 و این نواب را خادمان باشد و چهار فصل این شهر خوش اما این دوازده
 دروازه که در این شهر باشد دو چشم و دو گوش و دو بینی و دهان و دست
 و یک ناف و دو فرج است که در شکم باشد اول غذای او از ناف باشد و چون
 در ناف متولد شود راه غذای او از بستان باشد و چون در خلف
 و این راه در بند شود و همچنین خدای تعالی او را ریزی کرد که آن
 شیر باشد و نیز راه دفع آن باشد قضا امراج کرد اما دوراه بینی خست
 گدازه نفس باشد و هوای تان در این شهر در آید که اگر این هوا نباشد شهر
 متعفن گردد و مردم این شهر تلف شوند و از این دروازه فضل مخاطب بود
 اما دو دروازه دیگر این در تعالی دو چشم افرد و معلومات و کشف
 بسیار است و پاسبان این دروازه پادشاه را و حجاز اخبار است
 و این چشم از هفت طبقه و سه رطوبت افزاید و حق تعالی دو چشم
 آتش و نفاذ که اگر کلاب شور نبودی در هوای کم بیه چشم که پسند
 بکذاختی و چون زمستان شدی چشم خشک شدی از سرما پس این
 شور را اینقدر منفعت باشد اما گوشها دو دروازه دیگر باشد و این

دور و از اخبار بسیار بشود و نفع بسیار باشد اما حق تعالی در این
دور و از اخبار بسیار بشود و نفع بسیار باشد اما حق تعالی در این
نکار در گوش نرود که اگر این اب نلخ نبود هر چند که در گوش رفتی آدم
هلاک شدی اما پادشاه در این شهر دل و وزیر دست راست او بکن
که غدار لطیف و شایسته گرداند و بدل رساند و وزیر دست چپ او
شش است که نیم هوار از بیرون میستاند و بدل میسازد و نیز چکر
طباخ و قسام بدن باشد و جای خون باشد و شش باریان باشد و جای
باغیم لطیف و معدن صوت اما خادمان این غلام یکی معده باشد و دیگری
سپرز و دیگر مشانه و کار کردن این خادمان قوتها باشند چون هاضمه
و جان به و ماسکه و دفعه اما در این شهر قاضی دماغ باشد و کار کردن
این متصرفان حواس باشند و پنج ظاهر و پنج باطن و هر یک یکی بدن طابع باشد
و جمله هیات پینه ها در بدن تابع دماغ باشند که هر انقی که در این اعضا
رسند شریک باشند که و این دورک باشد که دور و خانه کویتد حق تعالی
در کلام مجید یاد کرده است که نحن اقرب الیک من حبل الی یبد و همچنین این
دورک از خیل پادشاه اند و از خیل قاضی تیرانی دو عصب عزیز است که از عصب
مجوف گویند که بدین دو عصب نور در چشم می آید اما شهر بند این شهر را
هفتاد هفت برج بود و این برج استخوانها باشد و که خدای بی بی و

درین شهر

و در این شهر دکانها پانصد و بیست و پنج بند استخوان باشد و درین شهر
خانها پانصد و بیست و هشت باشد و این عضلهها باشد و چهار فصل در این
شهر چهار خلط باشند که یکی خونیست که آن کرم و تر باشد و طبع فصل بهار
دارد و دوم صفراست و آن کرم و خشک و طبع فصل تابستان دارد و یکی دیگر
سوداست و او سرد و خشک و طبع خزان دارد و چهارم بلغم باشد و او سرد
و تر بود و طبع زمستان دارد و این قدر سخن که ما گفتیم کفایت باشد
که این بنده دو و چند اساخته ام و نام آن کتاب نسبت به اقام و هنوز به بیاض
نرفته انشاء الله تعالی توفیق بخشد که بان رجوع کند شرط استیم در شناختن
ارکان شریح مزاج و اخلاط و قوی و اعضا بطریق اختصار بدینکه ارکان جیت
بسیط یعنی قسمت کرده نمیشود و آن چهار است یکی آتش و آن کرم و خشک است
دوم هوا و آن کرم و تر است سیوم آب و آن سرد و تر است چهارم خاک
و آن سرد و خشک است و این ارکان است عناصر و اسطوانات و ارکان
گویند و هر چه عالم کون و فساد باشد از این چهار است و مزاج کیفیت که
حاصل از محاسن این ارکان باشد و این مزاج نه اینست چهار مفریه باشد و چهار
مربک و یکی معتدل اما چهار مفریه یکی کرم است و یکی سرد و یکی تر است و یکی
خشک اما چهار مرکب یکی کرم تر است و دوم کرم و خشک است و سیم
سرد و خشک است و چهارم سرد و تر است اما اخلاط حیست رطبه و

بی قوتی تمام شود و آن او فعل صادر شود شرط چهارم شناختن مزاج فصول
بدانکه سالی چهار فصل باشد و در هر فصل چیزی ظاهر شود و نوع مرضی در این
فصل پیدا شود و در فصل دیگر پیدا نشود و اگر شود اما فصل بهمان بهرین فصل
بچند وجه آنکه آنروز که خدای تعالی ادم را بپایان رسید فصل بهمان بود و وقت برون
آمدن کالها در یا حی این فصل باشد از برای آن بطبع نرسیده باشد اما
طبع این فصل کرم و تر باشد و مرضی خونی بیشتر باشد و پیدا شود چون
فالج و جرمه و ماسشر و طغون و خراج و در بن و مثل آن و مردم جوانان بیشتر از مردها
پیدا شود و مردم که رنگ ایشان سرخ و سفید باشد و در این فصل طبع کرم
بسیار فرماید از برای آنکه اخلاط در بن مستان در بدن کرم آمده باشد و بهما
انرا کرم کند و بگذارد و بر همه بدن سرود و در اول بهار فایده فصد بهتر
از آخر بهار باشد اما فصل تابستان بطبع کرم و خشک باشد و قوه مرصه از
باشد و مردم زرد رنگ را بیشتر زحمت رسد و در این فصل باد های
صفا بی کرم پیدا شود چون جرمه و غره و احراق جلد و جلودریه و سبج امعا
و مانند آن و در این فصل جماع اگر کمتر کنند بهتر باشد که اگر بسیار کنند
مضر است هر چند کمتر بهتر اما فصل خزان که انرا قیماه گویند بطبع سرد
و خشک باشد و در این فصل بادها پیدا شود چون سرطان و سیرقوس
و مردم صلب و جرم و حکم و قویا و کلف و بهق و جوام و اکل و بدو اسیر و مثل

سینال که استخوانات می کشد و آنچه غذای بدن میشود چهار است یکی خونی
و آن کرم و تر باشد و دوم صفراست و آن کرم و خشک است و سوم سود
و آن سرد و خشک است چهارم بلغم است و آن سرد و تر باشد اما دیگر
قوی باشد و آن سه باشد یکی قوت طبیعی است و آن در جگر باشد و آن
دو نوعی باشد یکی خادیه و عدم مخدومه و آن دو جنبی باشد که یکی تصرف در غذا
کند که بقای شخصی بدان باشد و این دو نوعی باشد یکی راقوت غادیه خوانند
و عدم راقوت نامیه خوانند و جنبی دوم تصرف در غذا کنند که بقای شخصی
بدان باشد جهت قوت فرزند که انرا بقای نوع گویند و این دو نوعی باشد
یکی راقوت موله گویند و دوم راقوت ماسکه سیوم مغیره چهارم دافع یعنی
هاضمه و دوم قوت حیوانیه است و آن در دست و حرکت انقباض و انبساط
از اوست و پس از برای حسن و حرکت عوایر قوت باشد و در حالت خشم سبب
انبساط از این قوت رنگ مردم سرخ شود و در هنگام ترس بسبب این قوت
انقباض رنگ مردم زرد شود و سیوم قوت نفایست و آن دو نوعی باشد یکی
قوت حس و یکی قوت حرکت و قوت حس دو نوعی باشد یکی ظاهر و دیگری حس
باطن و آن در دماغ است اما یکی دیگر اعضا باشد و این اعضا استقر است
یا مرکب اما آنچه مغیره باشد چون زرد و پی و استخوان و گوشت و پوست اما
آنچه مرکب باشد چون چشم و دست و پای و آنچه بدین ماند و هر عضوی

به قوتی

و دیگر قوت مصور گویند
و در زیر قوت غادیه چهار
قوت باشد یکی جاذبه صحیح

اینها بادهای سوزان و گرم و نگران پیدا شود و مردمی که از کربلا بیرون
باشند و خشکی غالب باشد در این فصل غسل بآب سرد نشاید کرد و در جای
خنک نباید خفت و نشمت و سر را پوشیده باید داشت اما فصل زمستان
بطبع سرد باشد و رحمت درین فصل بیشتر قرضی بلغی باشند چون اینها
خنازیر و سعه و نبات اللیل و بنور لینه و باد شنام و مثل اینها و در این فصل
طعام بسیار نباید خورد و ریاضت بسیار باید کشید و در این فصل
رازدن طبیان کمتر فرمایند شرا پنجم در شناختن فایده علم تشریح و فضیله
آن بدانکه علم تشریح علمی شریف است و محققان بسیار از پی این علم رفته
اند از برای آنکه اهل معرفت را از شناختن این علم چاه نیست و این قدر که
در این فن بکار آید بگویم بدانکه جراح را از این فن ضرورت باشد از برای آنکه
هر کس که کاری میکند باید که موضع آن کار را بداند از برای آنکه موضع
علم طب بدن انسان باشد و بدن انسان مرکب از این چیزهاست
و هر جراح که این فن را بداند هرگز خطا نکند و اگر جراح این فن را
ندانند با آنکه سچی بسیار کسی معقلا و باشند آخر خطا کنند از برای آنکه
مان میل عضوی دارد که آن عضوها شریانی یا عصبی است چون آن
را شناختن باشد پیش از آن عضو نگاه دارد و این مثال آن با
کمی بکنار آید پس بداند و خود را در آن آید از شناختن

و آن خود را

و شکل این دو پاره استخوان که یاد کرده اند بجهان سو نیز دیکتر باشد یعنی مربع ازین
 و این در نزد درز قشری گویند اما فایده این درزها اینست که بخار و خانی از
 این درزها بیرون رود شرط هفتم رشتا ختن استخوان فک بدانکه بالا و پایین
 چهارده پاره استخوان باشد و سه درز دارد یکی را وسطی گویند و یکی را طرفی
 گویند و یکی را بین الجا و ادکی بید و فک زیرین دو پاره باشد و جمله دندانهای
 و دو پاره دندانها نیزه نیو بود و شانزده بالا و از این جمله چهار دندان پیش
 دو در زیر و دو در بالا و اینها را بنا و ثبات بگویند و از پس این چهارده
 نیزه و درزها بر با عیات گویند این هشت دندان پیش باشد و شانزده
 نبی چون کاره بریده باشد و از پس این هشت چهار دندان دیگر است از
 هر طرف دو یکی نیزه و یکی نیزه و این دندانها چیزهای سخت را بشکند و بتازی
 اینها بگویند و از پس این دندانها هشت دندان دیگر هشت چهار از کیو نیزه
 و چهار از کیو نیزه و سریشان پهن است و قباهی نی اینها را قوا گویند و از
 تر گویند بقواسی امیا دندان گویند و از پس اینها چهار دندان دیگر هستند از
 هر طرف دو یکی نیزه و یکی نیزه و اینها از دندان گویند و این دندان از پس سیدی
 برآید و اگر بر نیاید زیان نکنند و این دندانها را با عیات گویند پنج باشد و دندانها
 این را سه پنج باشد و در آنچه در زیر باشد و شش باشد و آخر را چهار شش باشد
 و باید که سه شش باشد و پنج استخوان را حسی نبوده چون دندان از برای آنکه بری

و کرم

گویند بر روی بیست و بند مهره های فطن محکم تر است از بند و کشاد مهره ها و این فرونه ها و منعاکی که بر استخوانهای گردن باشد انرا اطباء انی و ابدا الفضل بر گویند و از جمله دوازده مهره هفت مهره که بر بالا تر است جدا حیوان بقوت نور و پهن باشد تا جایی دل باشد و این هفت را حقه القلب گویند و استخوانهای برین دوازده مهره و کنارها و مجامیر مهره دوازده هم پیوسته است و جمله خارها را خمیده باشد مگر خار مهره و هم که بخلاف آن دیگر باشد و استخوان زهار مهره فطن بسته است استخوانهای پهلوی بیست و چهار باشد هر طرفی دوازده و چهارده از آن استخوان سینه پیوسته باشد از هر سو و هفت پاره دراز تر باشد از دیگر و میانین آن هر دوازده و سه دیگر بتدریج از کوتاه تر باشد و سه دیگر که فرو دانست همچنین ده پهلوی دیگر باشد از هر پنج پاره باشد اطباء انی اصلاغ اختلف گویند یعنی پهلویها و پشت هر یکی از یکی کوتاه تر باشد و هر یکی از این با مهره از مهرهای پشت اما استخوان سینه هفت باشد استخوان سینه که انرا قوا گویند دو پاره باشد و این دو استخوان خمیده باشد اما ششها دو باشد و سه دیگر آنجا باشد که تنبازی المنکب گویند چه در پاره سی و سه عصب گویند و بر استخوان پاره ایست که بروی نشسته است و بندد و کشاد ازین مهره از این استخوان باشد و بر گرد اگر در آن استخوان پاره است که انرا السمانیه گویند و بر کنار منعاکی که مهره بار و بر روی نهاده است

و در استخوان

باقی ص

انرا با ط کوبید و روایت پانصد و بیست و هشت باشد اما از این جد
چهار و هشت باشد اما از این جد چهار و هشت عمل بر و کردن باشد و
نشانی در غصه حلقوم را باشد از هر سوی و نه غصه زبان باشد و نه
غصه کتف باشد و صد و شش غصه هر دو دست باشد و صد و شصت غصه
سینه باشد و چهار و هشت غسل پشت باشد و هشت غسل شکم باشد
و چهار غصه قصبه باشد اینست عدد غصه ها که گفته شد شرطی است
در شناختن عصبها که از دماغ رسته است بدانکه پیکها که از دماغ رسته
هفت جفت است حفت اول از اینجا که بیرون آمده است دو قرن باشد
طبیعیان انرا می گویند و حسی بویائی از آن باشد و از بهلولی هر عصب
میان نخاعی بر آمده است و حفت دوم از پس جفت نخستی رسته است
و از آن بقیه که اندر میان سکوه چشم است بیرون آمده است و اندر رقی
شش شده است و هر یکی بفصله چشم پیوسته و قوت حس و حرکت
بدان عضله ها می رساند و جفت سیم از کنار میانگاه دماغ رسته است
چنانکه نیمه پیش رو است و نیمه در پس رو با جفت چهارم
امیخته است و از وی جدا شده بچهار بخش شده و از تحفه با استخوان
مجری گذشته بدان راهی که عرق پیشانی در آمده است و بگردن فرو
آمده است بچهار و اما حشا که فرو حجاب است پیوند دو شاخ دوم

از نقبه

صخره باشد از انجمله شش
عضله سر ابلان باشد و نه
عضله صخره فراز کند و چهار
عضله

از نقبه استخوان صلع بیرون آمده است و با جفت پنجم پیوسته است
و شاخ سیوم از نقبه دوم بیرون آمده است و با جفت پنجم پیوسته است
و سه بخش شده یک بخش سوی گوشه چشم آمده از طرف گوش بقصه
پیوسته و ابرو و پیشانی بلکه بچشم و بخش دوم بچشم سوی ماق
و بینی آمده است و بخش سیم اندر متعدی که سوی رخسار است
فرو آمده و اینجا بدو بخش شده یکی اندر بن دندانهای بالا و بینی
و بخش دوم از بیرون بر رخسار و سر بینی پراکنده شده و شاخ چهارم
بعد بالای بینی فرو آمده و اندر بن بان گسترده شده و حسی زوق
بدن باشد و خیر هارا و باقی را فرو آمده در گوشه بن دندان زیرین و
اندر لب زیرین پراکنده شده و جفت چهارم از پس جفت سیم رسته
است و بر نیم اندر اندرون مجف با جفت سیوم امیخته شده و بان
از او جدا شده و بکام فرو آمد و حسی زوق بکام رساند و جفت پنجم
دو قوبود و کرمی گفته اند که فردی بان این جفت دو عصب باشد
و کرمی گفته اند که این جفت دو قوباشد و هر فردی بدو شاخ شود
و یکشل اندر عسائی که در اندرون گوش است پراکنده شده است
و حسی شنیدن به او رساند و شاخ سیوم اندر استخوان مجری اندر
نقبه عور در آمده است و این نقبه را نیز اعمی گویند و جفت ششم از پیش

جفت پنجم رسته است و بعد پیوسته و از او جدا شده است و سه بخش
 اندر او در زلالی است بیرون آمده است یک بخش بفصله بخش حلق
 و بنی زبان پیوسته است و یک بخش به کتف پیوسته است و یک بخش از آن
 شقیه کرق بسا بر آمده فرو رفته و با غصه حنجره پیوسته بسینه فرو رفته
 و شاخی دیگر از آن برخاسته و بار کشته و بعضی قطعه جهای و غصه آن
 پیوسته آن برای آن این عصب را عصب راجع گویند و باقی از وی بدل
 و جگر و شش و باقی از آن سرفته و با حشا پیوسته پراکنده شده اما جفت
 هفتم از پی دماغ رسته است و انوضع که میانه نخاع و دماغ باشد و بیشتر
 از وی اندر غصه زبان بخش شده است و اندک آن وی بفصله کرمیا
 غصه و در فی و عظم الای است پیوسته شرط آخر در شناختن عضله
 که از مصله کردن رسته است و آن هشت جفت باشد جفت اول از شقیه
 مهری نخستین بیرون آمده است و در غصه سر پراکنده شده است و این
 عصب باریک است و جفت دوم از میان نخستین و دومین بیرون
 آمده است به و ریب بر آمده سویی قفا و در پی سر بخش شده و جفت
 سیم از نیامهر دوم و سیم بر آمده و هر فردی بدو بخش شده یکی بفصله
 که حرکت بر و کردن بر و ست بخش شده است و بخارها مهرهای کردن
 پیوسته شده است و بیوی کوش رفته و بخشی دوم بیوی رخسار اندر
 آمده

آمده

جفت اول از نقبه که میانه مهر تختین و دومین از مهر پشت بیرون
آمده است و هر فردی بدو شاخ شده است یکشاخ برتر و یکشاخ کو
چکتر از شاخ که برتر است در پهلوان و سیغ در آمده است و شاخ کو چکتر
بفصلهای که در میان پهلوان و سیغ در آمده است و اندر غصلههای پشت
پراکنده شده و بخشی دیگر بر بالا در آمده و بر جفت هشتم که بر مهر ^ک
پیوسته و با ساعد دست رفته چنانکه یاد کرده شد و جفت دوم از نقبه
که میان ^{دوم و سیم است} پنجم و ششم است بیرون آمده است و جفت چهارم از
میان نقبه که میان پنجم و ششم است بیرون آمده است و جفت ششم
از میان نقبه که میان ششم و هفتم است بیرون آمده است و جفت
هفتم از میان نقبه که میان هفتم و هشتم است بیرون آمده است
و جفت هشتم از میان نقبه که میان هشتم و نهم است بیرون
آمده است و جفت نهم از میان نقبه که میان نهم و دهم است
بیرون آمده است و جفت دهم از میان مهر که میانیاز دهم و دواز
دهم است بیرون آمده است و جمله برین ترتیب که یاد کردیم شرط شد
سینه در شناختن عصبهای که از مهر فطن بیرون آمده و این پنج جفت
و این عصبهای که مشترک باشند یکشاخ سوی پیش آمده و در غصلهها
شکم بل آمده شده اند و یکی سوی قفا رفته و در غصلههای پشت پیوسته و سه
جفت از این

جفت از این غصلهها با غصلههای دماغ پیوسته است و دو جفت با
شاخهای ^{دوم و سیم است} بیرون آمده است و بساق پا رفته و در قدم پراکنده
شده است ^{عصبی} و چهارم در شناختن عصبهای که از مهر
بیرون آمده است جفت اول بعضیهای ساق فرود آمده و باقی بقعد
و قضیه پیوسته است ^{شرط} و از مهر در شناختن آورده و این آورده که
باشند که از جگر مرسته است و در ^{یک} کوبند اما باب در جگر
دو شاخ است و هر شاخ بر پنج بخشی شده است و از این هست
و اندر جانب مقعد پراکنده شده است و اینجا که سران جگر بیرون
آورده است بهشت بخشی شده است و از این هشت و اندر جانب
مقعد پراکنده شده است و اینجا که سران جگر بیرون آورده است
بخشی شده است و از این هشت بخشی در ^{یک} کوبند است یکی بر روده اثنی
عشر پیوسته تا او را غذا دهد و دوم اندر مقعد پراکنده شده است و از
سوی راست در ^{یک} دیگر بجانب سپرز بر آمده است تا او را غذا
دهد و دوم اندر مقعد پراکنده شده است از سوی راست ^{یک} دیگر
بجانب سپرز بر آمده است تا او را غذا دهد و در راه یکشاخ از او برخاسته
است و بر جانب چپ ^{یک} پراکنده شده است و آنچه در سپرز
آمده بدو بخشی ^{یک} بخشی سوی بالا رفته و ^{یک} بخشی سوی زیر آمده و آنچه

سوی بالا آمده بدو بخش شده یکی در نیمه بالا یعنی سینه پراکنده شده
و یکیشاخ دیگر بجانب محراب جکه برآمده و دو شاخ شده یکی بطرف
پراکنده شده بسوی چپ و یک بفهم معده فرو رفته و شهود طعام
از این رگ باشد و بخشی دیگر بنزیر فرود آمده و هم بدو شاخ شود
یکشاخ بنزیر سینه پراکنده شده و شاخ دیگر نزدیک شرب آمده و اندک
وی پراکنده شود و رگ دیگر بکمر مستقیم برآمده و رگ چهارم شا
خها زده و در ظاهر معده پراکنده شده و رگ پنجم کرد روده فوقه بر
آمده و رگ ششم شاخهای بسیار زده و در کمر روده های درآمده و پنجمی
این رگ و رگ اجوف با هم آمیخته شده و این اجوف اینجا که از جگر بود
بدان بخشی شده است یک بخشی بجانب بالا رفته و یک بخشی بنزیر رفته
سطح ششم در شناختن بخشی دوم از اجوف که بجانب بنزیر فرود آمده است
پیش از این گفتیم که اجوف دو بخشی است و یک بخشی بنزیر و یک بخشی
به استخوان پیوسته و شاخ آن بسیار با رگ کرد و چون موی بیرون آمده
و بغلاف کرده است آمده اند و بیجوانی وی پراکنده شده اقاد و شاخ
دیگر پس از وی بنزیر گشت و برخواست و این دو شاخ را تابع گویند
و از این رگ غذا کرد و حوالی کمر شود و اب سوی مثانه روان
گردد و از این رگ یکی پر کرده است پیوسته و دیگری به کرده چپ

پیوسته

پیوسته و شاخ برخواست نرد بزرگ و حصیه حب آمده و زنان را
به رحم و اوجیه و بی و باقی بجهت پشت سر مهر شاخ از او برخواست
و شاخ دیگر قوی بخشی شد و به بفصلهای شکم بخشی شد و چون
باخر مهرها رسید بدو بخشی شده یکی سوی راست آمده و یکی سوی
چپ تا برانوها فرود پیش از آنکه بران فرود آید از هر یک دو شاخ
برخواست است و یکشاخ بر غصایه ای که بر حوالی کمر گاهست دوم
شاخهاست چون مواید در بر صفاق پراکنده شده و شاخ سوم
اندر عضله ای که غصایه بر استخوان سینه نهاده پراکنده شده است و
شاخ چهارم و پنجم اندر ظاهر سینه مقعر پراکنده شده و شاخ
پنجم زنان را اندر کمر بین رحم پراکنده شده و مردان را اندر قضیب
مثانه پراکنده شده و این رگ مردان را بقوت قویا شد و زنان را این رگ
از رحم بان کرد و با پستانها پیوند و شرکت رحم را با پستان بد
رگها باشد و شاخ ششم اندر استخوانهای ترهاست پراکنده شده
و بر بالای شاخ هفتم برآمده و اندر عضله ای راست که بر شکم پراکنده
شده و آخره این رگ بر کهای که از سینه فرود آمده بر گوشه شکم پراکنده
شده و پیوسته اندر جوامع جالینوسی می آید که مشارکت رحم با پستان
بدین شاخ منقسم است و این رگها بنزیر بان یونانی امعیا که بنزیر یعنی بدو

هشتم اندر مردان و زنان بفرج آمده است و اندروی پراکنده شده و شاخ
 نهم اندر غصه‌های اندروی ران پراکنده شده و شاخ دهم اندر بیخونه
 ران در آمده از سوی بیرون و نفی گاه آمده با خررکهای که از سوی
 پستان آمده پیوسته است و بعضی از این رکه‌ها در غصه خصیه پراکنده
 شده است و آنچه بداند اندر آمده یکی از وی بخری بسته و اندر غصه‌ها
 سرین پراکنده شده و پس از آن اندر غصه‌های شاخ نزو است یکشاخ
 اندر غصه که در پیش ران نهاده است و شاخ دیگر اندر غصه و نیزین
 ران آمده بسوی اندرون و اندر باطن پراکنده و باقی چون به بندگاه ران
 رسیده به بخش شده بخش بیرونی بقصیه کوچکی ساق فرود آمده تا بنابر
 اشکال است آنکه تختی میانین اندر میان بند گاه ران فرود آمده و از
 شاخها اندر غصه‌های شکم پراکنده شده و باقی بدو بخش شده بخش
 در اندرون ساق پنهان شده و دوم در میان هر دو قصیه فرود آمده
 تا بنی دیکه قدم کشیده و بخش سیوم در اندرون ساق فرود آمده تا بنجا
 که از کشت برهنه باشد و میل بسوی پیش دارد و این رکه را صاف کنی
 بند و از این سه رکه یکی شده و بان بچهار بخش شده است دو شاخ از
 وی بیرون بقدم آمده است و بعد از سوی اندرون اندر قدم پرا
 کنده شده است و آن دو شاخ بر و غده یکی اندر حوالی انگشت خنصر
 شماره دوم

شماره دوم

شده و دوم با شاخ بیرون از بخش اندروی که یاد کرده شد امیخته شده
 و در قدم پراکنده شده و در غصه‌ها مقابل اول در شناختی رکه‌های دست
 بدانکه در دست دور آمده یکی کتفی و یکی ابطنی اما رکه کتفی قیغال از او پراکنده
 اما قیغال بیارزدا در آمده است و از شاخها برخواست است اندر غصه‌ها
 و اندر پیوسته بیارز پراکنده شده و چون به بند گاه ساعد رسیده بخش
 شده یکی را جبهه از ران کوبیده و در ظاهر ران بالا نهاده است پس سوی
 بیرون میل کرده است تا نزدیکه منفذ الاسفل و اندر ظاهر خورده گاه پراکنده
 شده است و بخش دوم بمیان فرو داده است و یک شاخ از ران بطنی
 امیخته شده و یک رکه شده و آن الکی باشد و بخش سیوم فرو در آمده و یکشاخ
 از ران بطنی با وی امیخته شده و با سلیق نیست و ابطنی اندر باند و لحنی اندر
 شاخها نزو و بعضی اندر غصه‌های باند پراکنده شده و بعضی بساعد رسیده
 و اصل ابطنی چون نزدیک بندگان ساعد رسیده بدو بخش شده یک بخش
 در فرو رفته و نشان قیغال فرو رفته و پیوسته شده اندکی با وی رفته پس
 وی جدا شده یکی بسوی اندرون میل کرده و رفته تا انگشت خنصر و نیمه
 نیمه انگشت وسطی رسیده و لحنی از وی هم اندر حوالی دیگر انگشتان
 پراکنده شده و بخش دوم نیز دیکه ساعد بچهار بخش تقی رسیده و شاخ
 دوم هم در ساعد بنی این شاخ نخستی پراکنده شده و شاخ سیم اندر میان

ساعده پركنده شده و شاخ چهارم بزرگ باشد بظاهر برآمده بایک
قیفاله پیوسته و ركه اكل این باشد و باقی آن با سلیق باشد اما اكل
از میان سر ساعده آغاز کرده است و سر او میل بسوی اندرون دارد
و بوی ریب برآمده و بسوی نزد الا علی میل کرده و همچنان بپوریب بسوی
بیرون رفته است و بدو شاخ شده بر صورت حرف لام نویانی و شاخ
بالایینی بکنار نرند الا علی آمده است و بر سق اندام آمده است و اندر
مخالف انگشت ابهام و اندر میا ابهام و بجه پركنده شده و شاخ نرینی
آمده و بان شاخ که سر نرند الا علی بمسحه آمده است امیخته شده و ركه
ركه كشته و شاخ سیوم نرند ركه خضر و منفر آمده است و از این ركهها
اندر انگشتان پركنده شده شرط هفتی ششاختی سریان اندر دل دو شاخ
چپ دورك بر خیزد یکی بزرگتر و یکی كوچکتر و شریان از این باشد و شریان
خاصه است که آن دو طبقه دارد و این ركه كوچك اینچنین نیست و بدین
سبب شریان و ربدی گویند و طبقه اندر و بدین شریان سخت تر باشد
از برای آنکه حرارت غریزی و روح از این موضع بهم بدن بخشود و
احتیاط کردن و نگاه داشتن این شریان واجب باشد و این دو قاعده ای
شریان واجب باشد بر طرف چپ از ركه تا از چکر دور باشد از برای
دو معنی یکی آنکه اگر از اطراف راست بود به چکر نزدیک بودی و بغدا
کشید

مشغول بودی و محافظت روح نتوانستی کرد و دیگر اینکه از بخار معنی
روح را غلیظ ساختی حرکت این بود شرط هفتم ششاختی سریان و ربدی
بدان که این شریان و ربدی از دل سوی شش آمده است و اندر وی پركنده
است از برای دو کار یکی آنکه تا حواله که غذای لطیف با بعد و شش را شاید بدو
رساند دوم آنکه تا هوای تازه از شش بدل رساند و این شریان يك طبقه دارد
از برای آنکه می بایست که او نرم تر باشد و چون از وی تراود و حرکت
انقباض و انقباض و سبکتر باشد و حرارت دل تمام تر پیشش می رسد از
برای آنکه شش عضو دیت که انی اسکن نیست و پیوسته در حرکت باشد
و پیوسته حرکت او از برای دکان است که این هر دو کار حیوان و انسان را
رندگی باشد و بهتر از این نیست یکی آنکه بجهت انقباض نسیم هوا بخورد
و معتدل کند و بدل رساند و دل از آن راحت یابد و حرارت غریزی را فرو
و همچنین که کسی مدم اینه الشی بر افروزد دوم آنکه بجهت انقباض نسیم که
بدل رسیده باشد بجهت دل سوخته باشد و درد ناك شده از دل بدین
پس عضوی که چنین باشد که آن دو کار چنین بهم رسد او را غذای
خوف باید که نيك پخته باشد و بتمای چمکی رسیده باشد تا آنکه او را دیگر
باشد خون نباید پخته و او را از این دو کار باز نباید ماند و نی عضوی
که چنین متحرك باشد خون در وی پخته نشود و همچنین که او را این دو خدمت

شایدسته میکند دل نیز دو کلمات نیک بدو میکند یکی آنکه غذای نخته
 باو نخته باو میزساند و دیگر آنکه حرارت بدو میزاند تا تمام غذای آنکه
 او میشود پس معامله دل و شش چنین باشد و شریان و ریدیه میانی
 باشد ایشان را و منفعت شریان این باشد که یاد کردیم شرط پشمه امه
 در شناختن شریان و ریدیه بدانکه این نام از سطا طالسی کرده و این
 شریان بزرگ باشد و این از دل بیرون آمده است و بدو بخش شده
 یکشاخ که بزرگتر است که در دل درآمده است و اندر وی پراکنده شده
 و شاخ دیگر بسوی تپه فرستاده است دل درآمده است و اندر وی پراکنده
 شده است و باقی بدو بخش شده است یکی بزرگتری بسوی فرد بسوی رفته
 و آن دیگری بسوی زیر که بسوی الا درآمده است و دو بخش شده یکی
 بزرگتر و یکی خرد اما آنکه بزرگتری است بسوی سینه آمده و بنیم و
 موب را است آمده و بسم شاخ شده دو شاخ از شریان شباطی و یکی
 بسوی راست آمده و دیگری بسوی چپ و نزدیک دواغ اندر وی رسیده
 است که اندر باب تشریح یاد کردیم آنچه نوره یاد کرده آمده است و همچنانکه
 دواجها پراکنده شده است و شاخ بسوی چپ اندر استخوانهای
 پهنای سینه و پهلویهای سینه شده است اندر حوالی چتر کردن و اندر سر
 مهره که مهره بالایی از مهره های گردن پراکنده شده و از آنجا بسوی کتف

آمده

آمده و اندامها و دست آمده و بخشی دوم بسوی کف دست آمده و همچنانکه از
 شاخ میم از نخستین و این تر اندر سوی چپ پهلوی پراکنده شده است
 شرط پشمه امه در شناختن شریان سبانی که چون بگردن رسد بدو بخش
 شود یک بخش بسوی پیش آمده و دیگری بسوی قفا رفته اما آنچه بسوی
 پیش آمده دو شاخ شده یکی در اندرون رفته و اندر زبان و غصصهای اندرون
 دهان پراکنده شده و شاخ دوم بظاهر آمده و اندر پیشی گوش عضله های صغ
 درآمده و بخشی بزرگتری اندر غصصهای زبان پیوسته و باقی شاخها
 بسیار زده و بمیان برآمده و در سهای این رگها با آن رگها از جانب چپ
 برآمده پیوسته و آن بخشی که از سوی قفا رفته است هم بدو شاخ
 شده و یکشاخ که کوچکتر است طبعی از آن برآمده و اندر غصصهای که حوالی
 بنفک کشاد است پراکنده شده است و اندر نقبه که نزدیک درون لای
 است پراکنده شده است و شاخ دوم که بزرگتر است اندر نقبه که در استخوان
 مجرا است اندام آمده و شاخ بسیار زده و شبکه اندر اندر آمده چنانکه شبکه
 از شاخهای او تمام شده و آخر شاخهایی او با شاخها و زید که بلاغ فرو
 آمده است پیوسته شده و دستها بر دو اندر یکدگر کشاده شده نافه روح و عوار
 غیر نری از شاخها شریان بناخها درید و می توانند شد و شاخها و ریدیه
 غذا بناخها شریان فرو میفرستد بدین سبب غذا و شاخها شریان پراکنده است

که قوت روح و قوت حرارت غریبی پر شوند است و هر دو بقوت
خوش بشا خه های وریدی پرتوانند شد و شاخه های وریدی فرو
امده است تا از آن غذا بشیل آنها فرود آید و موافقترین نه اوی اینست
از برای آنکه اگر شاخه های شریان فرو آمده بودی و شاخه های
وریدی پر شوند هرگز غذا بران شاخه های شریان نرسیدی
و بقوت حرارت روح که پیشی او با آن امدهی غذا را با آن میگردانند
و دفع می مان شاخه های از غذا بی بهره بودی و خشک شدی و
مضرت آن بحوالی برسیدی و شبکه اندرین دماغ نهاده می
استخوان و میان غشای صلب تا خون شریان الحقی اندر وی بگردد
و مزاج دماغ گیرد پس بتدریج بدماغ پرت شود و رسیدن چون شریان
که مخالف او است یکبار نباشد شرط نیست در تنه در ششاختن شریان
بنزد که بنزیر فرو آمده است نخست راست بیاید تا نزد دیگ مهره
پنجم از مهره های پشت و این برابر دل باشد و موضع شش اینجا باشد و حایل
میان شریان و میان استخوانها پشت شش باشد چون بدیجا رسیده است
که مهره است راست فرو آمده تا نزد دیگ استخوان سیمین مل در راه
سوزله نرسیده یکشاخ کی چله او برخاسته است و اندر سینه پراکنده
شده و اخرا اندر قصبه ها پراکنده شده و همچنانکه بر این مهره از مهره ها

پشت

بشکل حرف لام یونانی و هر دو بر آنها فرود آیند و پیغی از آنکه بدانها رسند
 از هر یکی يك شاخ برخواست است و بمشانه امله و لطیفی از این یکی از سوی
 و یکی از سوی چپ و هر دو سر بهم نهاده اند و این را در کوه گان که در شکم ما
 باشند پیدا باشد و دیگر پیدا بوسیده باشند و از هر یکی شاخی بلند خواسته
 و اندر عضله های که بر استخوان سینه نهاده است پراکنده شده و اصل
 که اندر میان فرود امله و از این بسوی قدم رفته و آن بخشی که در شانه
 لطیفی بمشانه پراکنده و یاقی بفرج مرطوب و از آن امله است شریان بعضی
 او برده است و بعضی شها رفته و از اینجا آنها رفته است و شریان است
 که از جگر از امله و شاخهای شریان و رید است و شریان بزرگ که برابر
 مهره پنجم شد از مهره پشت جمله این شریان که گفته اند اول تا آخر همه را درید
 باند پیدا شد از شریان حرارت کرد و شریان از او رید غذا گیرد تمام شد مقادیر
 اول از کتاب شرایط جراحی مقاله که در کتاب شرایط جراحی از تصنیف ابو برزین
 کمال و این مخالفت نیست شش شرط باشد شرط اول در شناختن رگهای شریانی
 کشادن و منفوع هر یک شرط دوم در شناختن رگهای دست شرط سوم در شناختن
 رگهای پای شرط چهارم در شناختن شریانها که بکشایند و سیل بکنند شرط پنجم
 در شناختن آنکه تعلیم را در آن چگونه باید گرفت شرط ششم در شناختن آنکه تدرک
 حنظل که در رگ زدن واقع شود و شرط هفتم در شناختن فصد که چنان باید کرد و شرط هشتم

در شناختن

در شناختن آنکه قوت مردم بیمار چگونه نگاه باید داشت در فصد که در شریانی
 فصد در شناختن تدرک غشی که در فصد واقع شود شرط نهم در شناختن آنکه
 خون چه مقدار باید گرفت شرط دهم در شناختن تیبای خون شرط یازدهم در شناختن
 اسباب تیبای خون شرط بیستم در شناختن رگه خون در هر مزاجی شرط چهاردهم
 در شناختن آنکه چه کسانی خون بدیتر باید گرفت شرط پانزدهم در شناختن
 آنکه مرمان از فصد قطع کنند شرط شانزدهم در شناختن مضرها که از بسیاری خون گرفت
 پیدا شود شرط هفدهم در شناختن نشود فصد و شرط بیستم در شناختن آنکه چرا خون را
 بدو دفعه بگیرند شرط بیست و یکم در شناختن ششون و این شرط اول در شناختن رگهای
 کشادن و موضع هر یک بدانکه جمله این رگها چهل و هشت باشند و از این چهل و هشت
 در کردن و سر باشند یکی عرق جمیع باشد که از رگ پیشانی که بزند و این رگ در بعضی
 مردم ببله طرف میل کند و پیدا شود و اندر بعضی مردم بدو جای و در بعضی
 بسهم شانی باشد و این گویند که شانی از باسیق باشد و از کشادن این رگ
 در سر کهنه و در در چشم و کراتی سر سود دارد و یکی دیگر عرق یا فنج باشد که
 در میان سر باشد و این رگ شانی از قیقال باشد و منفوع کشادن این
 رگ از بزرگی سببی و در دسینر کهنه و در دسقیقم و در رگ دیگر در پی سر
 باشد اینجا که مغلک باشد که الا نقره گویند و منفوع آن رگ برای علت صرع
 گفته و سدر و دوا می کشایند و رگ دیگر در پی کوشی باشد و این را شط

گویند یعنی کرم دار از برای آنکه در این رگ کرم پیدا باشد و این در سر مردم نیست
یافت و قصد این رگ آنجا باشد که سر کوشی با سر پیوسته باشد و در بعضی مردم
یک انگشت بالاتر باشد و منفعت این رگ از برای آب فرو آمدن چشم و بان
داشتن بخار باشد و در رگ دیگر رگهای اصلاع باشد و این رگها از شاخهای
قیفلا باشد و اندر پس شریان صلع و پیش کوشی پیدا اید و از آنجا بگام فرو داید
و قصد این از برای صلع یا غده و منفعت این از برای بان داشتن باده ها
چشم باشد و یک رگ دیگر از سر بینی باشد و این نیز از شاخهای قیفلا باشد
و موضع فصلان سر بینی باشد و منفعت آن از برای خارش بینی و کلفت و
رنگ و روی بوسه بینی و بشو بینی و لکنی کسا و ترا که بینی بزرگ باشد و
بسیار سرخ رنگ باشد این فصل ایشان را از میان دارد که چون با آنجا بنیل
کند مضرت آن بینی از منفعت آن باشد و در رگ دیگر در اندرون بینی باشد یکی
در بینی راست و یکی در چپ و این نیز از شاخهای قیفلا باشد و منفعت آن
از برای درد چشم که نه درد سر که نه باشد و در رگ دیگر در زیر زبان باشد
و هر دو ظاهر بود و سطر و منفعت این رگ آنست که از برای کرانی زبان
و پیش دهان و در دکل و سرفه و خنایس و غرب که در کوشی چشم باشد و یک
دیگر در زیر عنقه باشد آن موضع در زیر مغاک است و اندک موه در آنجا پیدا
این رگ آنست که پنج دندان سود دارد و مستی کوشش پنج دندان و موی ناخوشی

کرم داران

که در دهان باشد بی و در رگ که از ادواج گویند نیز در حلق باشد و اندر پس
شبان یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و این نیز از شاخهای با سلیق
باشد که بر سر میرود و منفعت فصل این آن باشد که سود دارد کرفتنی او از برای
وضیق نفی و خنای علت ذات الودیه را و علت سپرن و اول علت جذام را و بر
گوید که من در شهر کرمان شخصی را دیدم که جذام داشت و این رگ را کشیدم بیفتاد
و ساعتی غشی کرد و با خود آمد از پیش نزد اب کند آمد و چند روز بعد
نیک شد و در رگ دیگر در پهلوی و دواج باشد یکی از سوی راست و دیگری از
سوی چپ و آنجا ایستادن گویند و یکی دواج سبطر تر باشد و غیر دواج را
نشانی بدنه از بهر آنکه هیچ فرقی نیست میان آنکه حلق را برید و میان آنکه این
رگ را بزنند و در رگ دیگر در گوشه چشم باشد پیش هر طرفی یکی و منفعت
فصل این در رگ آن باشد که نکند از رگ که ناخونه یا مویی نریانی پیدا نشود و
ماه ناخونه که در گوشه چشم باشد پیش هر طرفی یکی و منفعت فصل این
در رگ آن باشد که جرب و در چشم شبکی بری را و در سر که نه را سود
دارد و در رگ دیگر است در پهلوی شکم یکی بر بالای جگر باشد از برای استقا
بزنند و آنکه بر بالای سپرن باشد از برای علت سپرن بزنند و نیز بعضی از این
رگها باشد که نزدیده عضو باشد چون آن فصل کند در حال صحت پیدا شود و اگر در
باشد چنان دندان توقع نباید داشت شرط در دندانها در شناختن آنکه هر رگی

چند رك بايد زد بلكه هر دستي شش رك باشد و اصل اين دوازده
رك باشد يكي باصليق و يكي قيفال و دو رك ديگر كه است از اين دو
اصل باشد ليكن قيفال بزرگ تر باشد و از دو رك باشد و باصليق
نزديك تر باشد و از هر يك تلخ تر كردن برآمد و از آنجا دو شاق شده
يكي بدست راست امد و يكي بدست چپ و پيش از آنكه بدست رسد
يكي بدو بخشي شوند يكي خرد و يكي بزرگ و بخشي كوچكتر بر امد
و بدماغ فرو رفته چون فرشي و باز جمع شد و از دماغ فرو امد
در سينه و كتف پراكنده شده و بخشي بزرگ كه بدست امد
چون به بغل رسيد بدو بخشي شده يكي باصليق ياد راست و ديگر
باصليق باطل و از هر يك شاخ و سينه و شش و حوالی آن اندام
و فهم معده و برت و حجاب اندر امد و آنجا ديك بخشي و ساق و
فرد امد و باصليق از آن كویند كه بزبان نوبانی ملك بزرگ را باصليق
كویند و نيز از برای آنكه اين دو رك از برای علقهای جگر و سپرز و شش
حجاب و ذات الجنب و شوصه و علقهای سرين و ساق و قدم جمله را
سود دارد و باطلی از برای آن كویند كه چون بغل رسد پيدا شود و اما
قيفال اندر هر دستي يك رك باشد و اين قيفال دوم باشد كه از جگر بر
بسيوی بالا و بخايد و شاخ شده و باز نيز بدو بخشي شده يكي كوچكتر و يكي

بزرگ

یونانی چیزی که بر کران باشد انرا قیفال گویند و منفعت فصل قیفال
 از برای سر و چشم چیزها امیخته را لکل گویند و نام این رگ را از برای
 آن گفته اند که مرکب از این دو رگ باشد و بعضی گفته اند خون بسیار
 در وی باشد و رگ این خون کمری باشد بدین سبب نیمی لکل گفته
 و فایده این رگ زدن بر همه بدن باشد اما اسلیم دور رگ دیگر باشد و
 در هر دستی یکی باشد و برای جالینوس چنانست که اسلیم و بنال با
 بادیان باشد و کروهی گفته اند که در بنال با سلیق باطل باشد و کروهی
 گفته اند که شاخی که از با سلیق با شاخی که از لکل امیخته است اسلیم
 انست و کروهی گفته اند که این دو شاخ نیامیرد و بیک جای می آیند
 تا بموضع اسلیم رسند اما اسلیم بوجه تصغیر باشد از برای آنکه با سلیق
 ابطی العرق لا اسلیم گویند یعنی رگ با سلامت از برای آنکه در زدن
 هیچ شرمان نیست از برای او و اندر بنیر با سلیق بادیان شرمانست و کروهی
 گفته اند که با سلیق اندر راست بسته شاخ میشود یکی اندر کف اید و هم
 اندر پشت دست میان انگشت حنصر و انگشت دیگر که از انصر گویند و فصل
 اسلیم از دست از برای در سپر از این موضع زنی و از برای درد
 حکم زدن دست راست هم از این موضع باید زد و منفعت این رگ از برای
 خارش بدن و علت ذات الریه و فوات الجنین و بجهت سیر و مرض مقهور

سودا

و خصمه و اماسی خایه و مقعد و قوا با چوب خصمه و بریشی آنرا سودا دار اما
 عرق النساء در هر پای یک بار باشد و یکی باشد همچون کشیده و در روی پای باشد
 و آن را که از شاخ با سلیق باشد و از برای درون نیک باشد و آن دو را که در
 شکم هر طرفی یکی آنکه بر جگر باشد از برای مرضی جگر کشاید و آنچه به سینه
 باشد از برای مرضی سینه شریط چهارم در شناختن شریانها که بکشاید و بیل
 کنند و آنها در آن ده باشد اول دو شریان صریح باشد یکی سویی راست و یکی سوی
 چپ و منفعت آن از برای باز داشتن ماه کرم از چشم و فرود آمدن از چشم
 و علت امتنان از برای آوردن از میان هر دو نشانه اما دو شریان دیگر باشد
 و آن سرگوشی باشد اینجا که خط ریشی گذارند و این شریانها چون برین داغ
 باید کرد که از خط خالی نباشد و جراحات آن در پیوسته شود و بقراط حکم
 گوید که آن شریانها با و عینه منی شریکست و حرارت روح بدو رسانند و
 هرگاه که این شریان بریده شود در مردی نقصان بدید اید و نینی حکایت
 کنند که چون مردم سقلاب بخواب باز گردند و فرزند بجای عبادت وقف
 کنند این شریانها بریند تا شهوت جماع ایشان کم شود و گویند مستجاب
 الدعوه باغینند و جالینوسی این معنی را منکر است اما دو شریان دیگر است
 در میان سر که آنها را شریان مافج گویند و منفعت بریدن داغ کردن آنها
 آن باشد که در هر یک سیل که در چشم باشد خوب باشد سودا دارد و در

سرکه

و از آنجا که راه خواهی ز چهار انگشت بالا تر از بازو و باید فرمود که مشت
خود را بگیرد و در دست در رکع بمالد تا که راه بسیار ظاهر شود و موضع را دست
بگیرد و درین گرفتن بعضی چنان گیرند که کاتب قلم گیرد و بعضی با انگشت میانی و انگشت
و بعضی نیش را انقدر که فرو خواهند برد انقدر بگیرند و این گرفتن بند
باشد و طریقه مردم را پس باشد و این بی خط باشد و کوهی تمام نیش
بنمایند و این طریقه مردم بر زمین مانند و در این خط بسیار باشد و این
راه قیال در پهلوی راه باید زندان برای آنکه دو کار یکی این راه با راه بسیار
و دوم از برای آنکه در فاصله نزدیک می باشد اگر خطای واقع شود آنگاه
از میان آن دو عضله از پهنای باید شکافت تا آنکه خلایق یابد و دست
را حرکت بماند اما کشادن را که اکل بد آنکه این راه را بر بوده باید
زند از برای آنکه اندر اندین راه عصب باشد که چون نیش بدان عصب
رسد دست را حذر واقع شود و هر چه هست چیزی حذر نشاید نهاد
و این در شش مرد شش را دیدم که این رکعت را زده بودند و در آنجا
نهاده بودند و اما سوزن را زده بودند و روز دیگر آن شخصی هلاک شد
اما کشادن با سلیق ابطی چنان باید کشاد که اول موضع را باید
مالید و آب گرم با آنجا باید ریخت آنگاه بیاید بسختی و دست را راست
باید داشت چنانکه ملو به بغل غلام باشد و چون پیدا شود جراح باید

کره افک

چند نکه حاجت باشد خون بیرون رود پس دستها را بپوشانند و بیرون آن را
و بستنی اما کشادن را چه که از آنرا پیشانی کویند چنان باید کرد
این را که بکشاید پیشا بر سر باد فوطه در کردن کتی و قلاب و چندی که
این را ظاهر شود انگاه بوسید این را که باید کشاد و بینی در شش ناز
این را که باید کشاد و بینی بپوشانند و بسیار خوب و ایام و این
که بینی احاطه با باید کرد که در پیشانی غشائی و عضله نزدیک باشد که
مرده را فرمای تا بر سر یا نشیند و فوطه در کردن کند و در شستن اعتقاد
بر سینه باید کرد و فوطه را داد از هر طرف کردن دور که بهید و یک یا
یکی سبط و آن سبط را باغداد افی باید بپوشاند اگر فوت باشد دلی
نباید کرد دور که دیگر باید گذاشت تا هفته دیگر و اگر غشی کند با بوی
خوشی باید بود و موضع فصد بصل و قلاب طلا به باید کرد و پاره ها
بیمار باید بستنی اما فصد را که ناظر که در هر دو گوشه چشم باشد و این را که
که گذاشت که اول انشعق را بر سر و پاره ها را نشانند و فوطه در کردن
او باید فشرده تا آن رگها از دو طرف نزدیک چشم باشد پیدا شود و در
نیم میان هر دو ابرو پاره کوشید باید که بدست بگیرد و پیش خود کشد
و سندی را از عضله که در گوشه چشم است نگاه باید داشت و چون
نیش فرو بری اند هر دو طرف بعضی یکبار بکشاید و بعضی یکبار

و از این

باشد و چون الی بدین عصرها رسد یا بتنجید پیدا شود یا جگر
 و هرگاه مری بنزد با اماسی پیدا شود علاج این باشد که هر روز
 غنی بنشیند و آب کهنه و سرکه و صندل و سبزه و آب کشنیر
 و صاف با مشیا و بنفشه قطونا طلا باید کرد و اگر اماسی کم باشد نماد اگر زیاد
 می شود خط باشد و اگر بدین حال بیمار فوت دارد ملا صافی بپایند و دیگر
 دست ملا باید زد و اگر جراحت تنه باشد و ریم آید آن کهنه را کشاده باید کرد
 با ناصور نشو و اگر تضاد ملا زدن نشان کبودی بران میاند هیچ عمل بران
 نباید کرد تا آن نشان خود برود و هرگاه این کبودی بیشتر شود هم ملا صافی
 باید کشاد یا زدن دیگر دست ملا باید زد و انموضع را بشاف یا مشه و بدر قطونا
 و آب کشنیر سینر طلا به باید کرد و هرگاه بشران بریده شود در حال بناید دانست
 و به باید بستن و داروها که در شرطان مرکب یاد خواهیم کرد چون حشده دار
 باید نهاد و روز تر باید بست و پیر سران سفاده و با لیمو باید نهاد
 و آن موضع را به بلند باید داشت تا خون میل نکند و پانی که به برابر آن دست
 به باید بست تا ماده میل نکند و هرگاه که از بستن پانی در نه حجت باشد باید
 کشاده و باز باید بست و آن سر ملا را تباعد کشاد و اگر خون غلیظه میکند و ملا
 بیرون آمدن میکند آن دست دیگر با سلیق یا اکمل باید زد و اگر این سکن
 نشود شایان تمام باید برید و قطع کرد اما در غلظت هر یک از اینها باید
 شد

[illegible]

باشد که حیض خون را با حرکت شیران منقبض و منقبض می شود و نیکی اگر چنانچه کامل
باشد و در بعضی از اینها منقبض می شود و شیران چنان باشد که شیران را از حرکت
جلب نماید و در شیران نباید بست تا بر شمش اول اینجانب که سوی جگر
باشد باید بست و بسیار باشد که بستن این جانب کفایت باشد از جهت
از دیگر جانب مددی نباشد و احتیاط آنست که از هر دو جانب بسته
شود و در میان هر دو بند بدو نیم کنند در حال خون بایستد پس از آن
لاکچر یا داروی جالینوسی بر باید نهاد و شرط هشتم آنست که در آنکه قصد
چل باید کرد و فضیله آن چه باشد بدانکه قصد از فضیلت بسیار باشد
آنکه هرگاه که این چهار خلط در بدن غالب شود و هیچ دارو دفع نموان
کرد مگر بقصد دیگر فایده آنست که هر دارو بدو هندی چون خواهند که باز
بندند به اختیار مگر باشد و در قصد این اختیار باشد و بدین سبب قصد
اشغال کلی گویند و چند آنکه خواهند خون رود و آن وقت که نخواهند بان
بندند و دیگر فضیلت آن باشد که در است تب که غالب شود یا در سرد غالب
شود چون قصد کنند در حال ساکن شود اما فضیلت خون بدانکه خون را در بدن
بشش فضیلت باشد که در بدن خلطان نیست یکی آنکه غذای را بسشش باشد و بدین
دوم آنکه کرمی دل و شیران و نیمه بدل از خون باشد و سوم آنکه همه تن از خون
و حیوانیت چهارم آنکه مرکب چاربت عزیز باشد و قوت حیوانی را مدد
از خون

از خون باشد از جهت آنست که بعضی حکما گفته اند که خون را از بدن بیرون
کردن روا نیست که این منفعته را دیده اند اما این منفعته بدو شرط
باشد یکی چنانکه باید دیگر چنانکه باید یعنی در بدن آن مقدار که لازم است
در تمام و قدر رزق چنانکه باید یعنی در بدن مقدار که در بایستد در قوام و در
چنانکه بدین از آن خطی باشد و بدل از خرج میشود باشد هرگاه که خلاف این انکرا
از طلا خود بگرداند و مرضی واقع شود بدین دو سبب قصد واجب بدو ترک
فایده دیگر آن باشد که مخفی از جان بیفتد و خون میل به عضو شریف کند قصد
دین جاوید شود و دینی فایده دیگر دو بیماری عرق النساء با نفوس پیدا
شود با ارجاع مفاصل با ضایق و چنین یاد بدین با کسی و آنکه عادت خون در تن
بواسطه باشد با رقی و خون حیض بسته باشد و آنکه از برای باز کردن بدن قصد واجب
کند پس سخن حکما که قزوینی اند قصد نشاید اگر از این نحو خالی باشد و ندانند بر صحت
باشد و مردم سودی از خون غالب شود و در خوشینی تمددی یا بند پس واجب
شود ایشان قصد کردن شرط ^{در شش} شش خونی آنکه قوت مردم ضعیف چون
نگاه باید کرد در قصد کردن بدانکه چهار کسی را در قصد کردن غشی افتد یکی مردم محروم
لاغر را که در معده ایشان صغل بیشتر تولد کند دوم کسی را که کی شش و نفوس لطیف
باشد و مسام کشنده باشد سوم کسی را که حق فم معده بسیار باشد و قوی باشد
چهارم کسی را که فم معده ضعیف باشد اینچنینی که با فم ضعیف پیدا شود و غشی کند

شیطان در این حالت که در شناختی ندارد غشی که بعد از ضعف فصد واقع شود اول
 شکر طاعت باشد که چون چنین مردم را فصد کنند باید که بر مرغ بارون سوسن
 حاضر باشد که چون فصد کند و انگلی غشی افتد این پر ملا و مرغی خالد و در دهان
 او کنند تا قیاید و از غشی خلاصی یابد و در وقت فصد کردن دوا را مثل باید که در دهان
 باشد تا آنکه دهند و مثل نیز بگویند و پیش از فصد کردن شراب انار بخورند
 و از این غشی نگاه دارد و اگر پیش از فصد کردن لقمه چند نان به آب سیب ترش یا
 تربت نار بخورد از غشی ایمنی شود و مردم مرطوب را شراب انار و بود به توبه
 فصد یکساعت ملاء الله بدهند یا زرد تخم مرغ و کبک اینها همه فایده دارد
 شرط اینها هم در شناختی آنکه خون چه مقدار باید گرفت بدانکه بیرون کردن
 خون اعتماد بر قوت باشد از برای آنکه مرتد پس که طبیعت کند از برای قوت
 قن باشد پس بیرون از خون خالی باشد که از ننی باید جست و چنان باید که
 طبیب دست بنیضی نقد اگر نیضی با قوت باشد فرماید که خون نیک و جوان
 از ضعف باشد که یث نشانده فصد کرد و در حالت بیرون آمدن خون
 در رتله و قوام نگاه باید کرد تا چون رتله بگرداند و قوام تنه شود باید بست اگر
 چه بیرون آمدن خون حاجت باشد و جالبینی س میفرماید که هرگاه سبب
 از برای اماسی باشد که در عضوی باشد که آن را بکشایند که از برای ان عضو
 و جواب آن باشد که تا رتله و قوام نکرده نشاید بست از بهر آنکه هر خونی که
 که سبب

که سبب اماسی در عضوی باشد آن خون طبیعی باشد و بقراط حکیم گوید
 از بهر آن فرموده که اندر بیماری شوصه رتله با سلیق باید کشاد و تا رتله خون نکرده
 نباید بست مگر بعد سبب یکی از ضعف دوم بزرگی اماسی و اگر رتله خون
 بیدار آید و حمل ضعه باشد بان باید گرفت از بهر آنکه اماسی که سخت کم باشد
 خون موضع نگاه دارد و بد شوری بیرون آید پس که طبیب مشاهده کند از سخت
 که چه مقدار خون توان گرفت و هم حکم گوید که نشو رتله خون بیرون کرد و ضعف
 غالب شود شرط آنرا هم در شناختی تباهی خون بدانکه نشان تباهی خون آنست
 از بهر آنکه چون رتله رتله می کشد و سبب عتیقه شود دوم از بهر آنکه سبب از بهر
 آنکه هرگاه مردم را خون غالب شود و تباهی در جوشن جان مد که بر حاله در نهد و در کد و اگر
 چون لغیر باشد زکری روی سرح باشد که رتله می کشد می زند که چه مقدار از خون غلبه کند
 رتله زردی گراید و اگر از خون که غالب شود رنگ بسیار می گراید و اگر که همه معمرای
 باشد شخص سالم باشد در شوره بداند و این از خون که غالب شود فصد کنند بی لازم
 کند و لکه در دمی و طاعون بداند و قوت فصد کند و باشد که بخار از نوع خون بدل
 رتله و شخص بلال کند شش در تمام اندر شش است اسباب تباهی خون هم باشد که می تواند باشد
 رتله دوم جریانی که در جریون بلبل و سرو و شرا بهانه میوم از صفراهای کالف در
 هوای گرم داران و بخارهای شش چهار هم در شش و یک خون از اجزای دیگر که
 رازگی خون باشد مزاج مردم معمرایی گرم و شگب بود و چون این را بکشد تکرار شود و تباهی

از شکر طاعت

سوط

کتاب

اما سبب لزوم که مانع فصل باشد از حد چنان باشد که خای خلط و دیگرها
 بصلل اما سبب مزاج سرد است که بخون محتاج باشد فصل نشاید کرد
 و سبب شهرهای سرد سیر همان باشد اما سبب دردها ان باشد که در
 داخل طر بسوی خوشی کشد و فصل خلط طر بسوی بیخوشی بخواهد
 واقع شود و ضعف او را اما سبب باز داشتنی جماع است که خلط نکند که نشاید
 بکشد و عرق النساء سبب است که خلط باشد اما اگر کسی را مریض پیدا شود که طبیب
 انرا فصل فرماید و فصل زن مستان باشد او را در جماع باید فرستاد چنانکه
 خون در بدن او مرکب کند نگاه فصل کند نشاید اما سبب باز داشتنی
 جماع و کوفت هر دو ظاهر باشد اما سبب لاغری افراط صفرا باشد شاید که مردم
 که بسیار لاغر باشند فصل کنند و دیگر سبب فربهی باشد و سبب سردی بدن
 سبب لاغری باشد و سبب بیماری از مریض فربهی باشد اگر فصل کنند قوت
 کم شود و سبب شحم ان است که در سحره قوت نقصان کند و فصل از شحم ان
 کرد و سبب کمر سنگی نیز هم برای قوت باشد و سبب جسی معده که در این حال غشی
 واقع شود شرط هفتم در محتاجی بسیاری مضتهای که بسیار خوراک فتن پیدا
 شود بدانکه از بسیاری خون کفنی مردم را سوسوی مزاج پیدا شود و استسقا
 و منی شخصی را در بدم را و بخار را و بدم را از بزمین ما شل فصل باشد و در استسقا
 در مبتلا شدن نیز شهورت طعام شود و معده و جگر و دل ضعیف شود و قوت

و قوت

مقوة طبیعی در بدن کم شود و بیم از مزاج سرد غشیه و سکنه باشند و اینها بسیار
 بمبالغه در عضو کردن پیدا شود شرط هفتم اندر محتاجی نیست و فصل
 کبیر هر یکی چگونه باید ساخت بدانکه نیش و جگر باید و نیش را تیزی مینفع
 گویند و در جگر یکدهم کم سبب است و نیش را نیش باید کرد و آب دادن
 انرا باشد که از استخوان خرم چکانیده باشد و چون خواهند بچینه گیرند
 آهن باشد که روف ان نرم باشد و ان آهن را نرم کنند و نیش را بر بالی آهن
 فصل تا گرم شود چنانکه در روی نیش گرم شود بغایت پیویان غده پا را
 بدانکه آب تر سازند و ان نیش را در میان ان غده دهند تا ابر تمام بخورد و نیشی
 که ان نیشی آب بر تمام خورد باز ان آهن را هم گرم کنی بچینه که او را بار کردی کردی
 کمتر باشد و چون گرم شود بر روی نیش فرو بر یکبار این عمل کنی یاد و بار نیش
 نرم داند و بر روی ان سکه خاکستر پیر کردی را بر ان کن و مینفع را و سبب سکه
 باید تا نیش نران شود که باید یا فصل خواهد و نیز استاد فصل دانست که نیش
 نیکو دارد و نکند از که روی ان نیکو کرد و وایم انرا با جگر باشد خصوص در ان
 وقت که فصل کرده باشد نیکو خسته سازد تا سکه نگیرد و در مستان بر روی
 نیش جرب کرده نگاه دارد و در میان غده نگاه دارد تا هوای بر روی کار نکند و هرگاه
 بان کلام خواهد داشت بخار دهان انرا گرم کند تا نرم شود پس کار بر
 اما شکل هر مبعضی بنوعی باید شکل مبعض با سلیق مرغی باید باشد ان باشد

بضع ہون

روان کنند بان خون را که بشانند آن دیگر دفع شود و از این برای ما بسیار نفع است
 که میان دفعه اول و دفعه دوم هیچ عطشی نباشد و بنماید و در کثره و جریب باید که شش
 و اکبر پس از آن یک ساعت خواب دهند باز دو سیر کراخا دهند باید که فضا در ریه از
 کشاید دیگر موزد دیگر خواهد کشاید از درمان او اگر سر ریه کسی بسته شود
 خرقره راه ریه زیت چرب باید کرد و اندک نمکی و بران باید بست و نیز
 قوی چینی است که خواب در میان دفعه اول و دفعه دوم نشاید کرد
 از برای خواب پادشاه را باید زدن و بدن هم بد و منفعت دوم را
 منع کنند اما بان که دانند باز از جانبی بجائی و هرگاه که خواهد که خون
 از جانبی بجائی میل کند باید که از برای او عضو میل دهد چنانکه مان
 میل پیشی سر دارد از دست چپ را باید نزد طریق دوم آنکه بعضی
 که برابر سوی یا فرو سوی پهلوی های چپ بر نهند و بکشد و همچنین سران
 بعضی که قرار گرفت لنگی باید زد که بدان عضو منسوب باشد و نیز
 دیگر آن عضو باشد و خون از وی بیشتر باشد گرفت چنانکه از بهر کند
 باسلیق راست باید زد و از بهر سپر خا اسلیم چپ و از بهر کرده و مثلاً
 رکهای پا باید زد چون خون را که بعضی و ساقین و آنچه پیشی از بن کف زان
 و باید که جایذب مخالف باشد و بعضی گفته اند که اگر هاده در دست چپ است
 باشد از پای چپ باید کشیدن ماده را یکسره طان باشد مثلاً با نفعی که

عصبه که در تن باشد و آن مان میل کند پس باید که مجال مان باشد تا می کند
وینی در کشیدن ماد یکسر مان باشد که نگاه کند که اگر در ماله عصبه شریقی نباشد
نشاید کشیدن که مان بگر عصبه شریف میل کند و خطا باشد چنانکه اگر
مان در سر باشد در طرف چپ نشاید پیای چپ کشیدن از برای آنکه
در راه دل باشد و مان میل دل کند خطا باشد پس دانشی علم شریعی اینجا
بکار آید که سرک باید کشاد که دل مان سرک شریک نباشد تا خطای واقع نشود
و بسیار باشد که بجز در آن که دانیدن ماده بیماری بنده شود شرط هشتم از فضا
در شناختن آنکه بیماریهای که در چه وقت زنند بدانکه جالینوس میگوید
که اندک بیماریها اعتماد بر وقت های بحران نمیکند باشد و عدد آن چنانکه کروی
گفته اند که دور ترین سعدن های بیماری در وقت سیم باشد و این گاهی باشد
که طبیب حال بیمار را از سلامت و منطل دانسته باشد و کروی گفته اند که در
تسین سعدن های بیماری مدتی چهارم باشد و در تب نوبت گاهی باشد
نماد شده اند تا گاهی که قوت مان آید و جالینوس میگوید که هر گاه که باشد
قوت بر جای بینم و فصل ساس و نوز بیماری و سنی او مانعی نباشد سرک فترتاً
زمن پس معلوم شد که سرک گاهی باید نزد که قوت بر جای باشد و اگر اخرون
تب گفت نباید نزد از برای آنکه مردم سرک در تب قوت کم شود و اندک وقت
پری محد سرک نشاید نزد چنانکه پیشی از این گفتیم مگر طبیب حاذق گوید

که معلومی

که بصلح دیده باشد که مرضی یافته باشد چون حنای و خفقا و ضیق النفس
که در خون باشد ماسکت با عصاره از هر دو در وقت که باشد در وقت که در وقت
نموده و اگر در حال صحت باشد او چهار فرم باید که شاید فرم از برای مان باشد از برای
در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
از فضا که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
باید که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
حاصل بسیار دارد و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
از این حالت حاصل که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
از هر عصبه که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
دوره مردم را ضعیف کنند چنانکه بر هم می افتد و از این فضا که در وقت که در وقت که در وقت
شرط هشتم در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
بر سر که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
شکرت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
بدانکه تا در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت

و کهنه به هن را سود دارد و بر سر پا کند و او را بسیار می نهد باشد و بجای
فصد چهارم باشد اما حجامت کمرگاه فرو در بر با غده و آن سر مهر نظر باشد
از برای خون فرو انداختن از بواسیر و از برای باد بواسیر و از برای اماسی معده
و خرو و درد معده و از برای بسیاری رفتن خول و حیف و حرارت کمره و خوش
اب تا ختن و خون رفتن از برای اماسی خایه کرم و از برای خارش فیج
زندان و کندان و از برای دبلها و جرب که از طولی زند بر آمد و از برای
خارش پشت و از برای بادهای شانه و نفوس و در الفیل و هرگاه که این
حجامت وقت حاجت قوه سر بر هیچ زیان ندارد و اگر بی وقت و طم کند
قوت شهوت را کم کند و این هرگاه که مردم بفرغند زن را از فرمایند کردن
تا هوای شهوت او کم شود اما حجامت روی آن چنان باشد که مرد بر پشت
بان چند و پاها بهم بان نهاده و هر جا که اختیار کند پیشینه باید نهاد و اگر
در بشتهای جابه را سود دارد اما حجامت پشت زن و اما سها و جاحتهای
نشت گاه را سود دارد اما حجامت ساق را بدست بالا تر از نشانه
از برای و حجامت را نخست چنان باید که بفرمائی که بکر ما برود و دو آب که
بسیار بر پای میزند و پا را راه برود و بر سر کرسی نشیند و چند بار پیشینه
بر نهاده و بر دارد و چون خون بر میزد و بر پای باید بود و منفعاتی این
حجامت از برای صرع و مالنحو لیا و جرب و قوای خارش و تاریکی و در ^{حیف}

بسر مکنده

بستیکشاید و فلاطون حکیم گوید که این حجامت بجای فصد باید بود
بوخا و با سر حریفه گوید که بجای فصد صافن و مانع از فصد و یکی طعاف او
نقل باشد که غلجا او برده اما حجامت خرد و دست از برای کرد و سر زخم
چهارم و پنجمی و سوزنی را بسوزد و در سر طپشت و پنجم در پیشانی که
پیش شیشه بر نهاده و پیش نزد بد که در شیشه نهادن حکمت بسیار است
و آن مذکور باشد یکی به اتش و دیگری بن اتش باشد اما آنچه بی اتش باشد
از برای شش منفعاتی باشد یکی آنکه ماده و رو میانی نهاده باشند آن مایه
را از انجانب باز باید کرد و ایند چنانکه نخی را حیف بسیار رود و پیشینه
بر سر پستان باید نهاد و یکدیگر تا آن باز ایستد و دیگری یکی را که خون
از بینی آید غصبله بر شکم بریزد و سرهای پهلوی شیشه باید نهاد
تا ماده میل کند اگر از بینی است آید بسوی راست و اگر از بینی چپ دوم
اگر عضوی از جانبی برود آمده باشد شیشه باید نهاد و یکدیگر تا از آنجا
دود چه استخوان پهلوی دیگر آنکه کسی را بقوه برود آمده باشد و بر در کند
شیشه بر شکم باید نهادن و نزدیک تا آن باز بجای خود رود سیم چون
علت بواسیر خواهند که بر روی او بند و نگاه کنند بی شیشه نشود چنانکه
اگر عضوی را حرکت رفته باشد و عضوی را شیشه باید نهاد و نزدیک تا
آن عضوی را حرکت باز آید پنجم آنکه عضوی باشد و خواهند تا نیمه از آنجا ^{آید}

از
سر
ماده

و انهم غدا

خدا یارو

نظر باینهم در شناختن ادویه مفید شرط اولی اینست که ترکیب آن وسیله باشد که در
ترکیب اصل آنست که اول ترکیب و خبر در شناسی در قوت و در فعل و در مصلحت و در
و ملعم و در صند و در نخی و در کفکی و در خای و در پختی اینچنین معلوم کنی و در
که هر عیالیه و داروئی مفید شود و غنیمت است و اول علاج بر بدن کنی پس بگو
و نیز ترکیب چنان باید کرد که دارو همارا اختیار کنی و هر کدام چنانکه باید گرفته
بگوئی و بکنایه چون زفت و اشق و علاء بطعم ولای و مانند آن مرهمها بدرد
که سفیداب و زنگار باشد در هاون نیک پیاید ساوید پس موم باریق نیک
باید و در و همچنانی ها و در بالای داری بپاید سیخت و با عم چنان بپاید
مالید که غلظت شود و در هر مرهمی که مقل و زفت و زرا و زیتانج و موردانند و مثل
اینها در دست بود موم کمتر باید کرد تا قوام مرهم غلظت نباشد و در تابستان
بضد این و در طلاها که اثر برای دفع سازند و در غنی نباید کرد که همه در غلظت
منع نفع میکند و در روهای ضار اگر نرم بسیار نگویید بهتر باشد که پنجه
بیشتر باشد و نفع و تحلیل حاصل شود و ادویه را و این تمیزه نباید نهاد
که زود خراب شود و هر چند مرهم کهنه شود بهتر باشد و در وقت ترکیب
ساختن باید که خلوت باشد و نیز نشاید که هر کسی داورا بیند و هر چه ادویه
سعی باشد باکی نشاید گفت و اگر کسی طلبد نباید در شرط و درم و درم
در شناختن قوت و فعل ادویه نظر بقوت و جواب سؤال آخری میان را

خط اول

و محلول چه باشد چنانکه در آن بود که سردی که در اندام عضو را و راع مواد است
از ظاهر سوی باطن کند و محلول خلط را متفرق سازد و مر و بر برود کند
از موضع که باشد و اول فیه باشد میان مفتوح و محلول و اول فیه باشد میان مفتوح و محلول
بر مصلحت خلط باشد و مصلحت که اگر خلط غلیظ باشد در رقیق سازد و اگر رقیق
باشد غلیظ سازد و مصلحت باشد از برای دفع سائل در مفتوح چند حال باشد
منجمله در مفتوح سه حال باشد در انواع بغیر یکی تغییر خلط باشد سوی خود
بغیر منضم گویند و دوم بغیر است سوی فساد و این بغیر راه مصلحت است
عضو که در دست تغییر میان این هر دو باشد و از آن جهت که در سائل فیه نام
که ادم را که در سائل است که منع کند حرارت غیر از آنچه همراه شود با ماده از تحلیل
سائل که از آن خبر کن که این ادویه حار و پدید آید یا ادویه یار و در سائل چون که در این
مصلحت هم در کیفیت غلیظ موش باشد و هم در رقیق پس باید که در حال غلظت فاعل او
حرارت باشد و در حال رقت فاعل او برودت باشد و نیز منضم هم بالذات است
و هم بالعرض سائل مرق میان مرق و محرق چه باشد چنانکه ادویه منفع نش
کنند باشد بدان سبب که فانی کند رطوبت اینکه اصلیت میان اجزای بدن
و این دارد مثل بلا در محرق که ادویه باشد سوزند که تحلیل اخلاط کنند و حال
که در مثل فرغون سائل فرق چه باشد میان ادویه اکال و ادویه متعفن چنانکه
این هر دو تشابهان باشند و در فساد که در بدن رطوبت اصلی اما اکال تمام نیست

کردند

طبیبت جراحی باشد که بکاراید و هر که این غرض را بداند غنی باشد
شرط سیم آن حال است که در ترکیب طلاها اگر کسی سؤال کند که چرا اول از طلا
بیاد کردی جواب گویم که افضل علاج آن باشد که در وی چهار خاصیت
باشد اول آنکه در حال سبکی در دهد دوم آنکه نکند که ماده بسیار شود
سیم میفرماید که آن طلا من المعالجات الواصلة الی نفس مرضی صفت طلائی که
بر ظاهر بدن مانند انبر برای نفس و ماسترا و او را م کرم و در سرد و شقیقه
بگیرند اقا قباوی مصری و عند السرخ و سفید شاف ما یسای سحرمانی و کلنا
باین بگویند و با کشیدن بر طلا باید که صفت طلائی دیگر که سود دارد که مل
و ماسترا بگیرند صندل سرخ و کل نیمو اما از هر یک سه درم کل استی دو درم
خوفی و اقا قباوی و حنفی یکی از هر یک دو درم و اسفندنج از نیمو مورد استند
از هر یک یک درم بگویند و بپزند و بهاب کاشنی طلا کنند صفت طلائی دیگر که سود
خوبی کرم را که چست از اشکافته باشند و در دواشته بگیرند پو شود و بپزند
نیم مثقال کافور و آنکی بگللاب طلا کنند صفت طلائی که بس پید شود و
دارد رختند با خد کلنا را فارسی و نزد دجوبه و مر دانند از هر یک یک
مثقال شر را تایخ و عدسی مقش و ما میران چینی و زراوند طوی و از
هر یک نیم سیر بگویند و بپزند و بسر که طلا کنند صفت طلائی که سعه شر
سود دارد بگیرند اسفندنج و قشیل و قرص طهارت و کلنا را از هر یک نیم مثقال

کلی است نو کند به این اعتدال عقوبتیه باشد که پدید سازد جلاحت ملذذ می
سوال فرقی چه باشد میان ادویه مدغم و دیرین و جلاحتی که مدغم
ادویه بود که لطیف کند و مدغم بقول ادویه باشد که چون یکدیگر مدغم می شود
سلبت کند سوال فرقی چه باشد میان ادویه مدغم و عقوبتیه جلاحتی که مدغم
ادویه باشد که رغابت بندد که مانع روح باه شود و از حرکت در میان
و بیماری و منع منع نفع کند و بیصم از رغابت بندد سوال فرقی چه باشد
میان قاطع و حابی چه باشد جواب قاطع الی باشد که در وی قوت نیخی
و تیرید و تجمید باشد و حابی معالی باشد که نمل کند بیماری و خونا و منع
کند خونا از سلوک حرکت و خونا غلیظ کند و به بندد سوال ادویه مفی
چه باشد و نفع آن چه باشد جواب بدانکه مقویه ادویه باشد که مزاج اعضا
معتمد سازد و نیازت گرداند روح را که حامل قوت باشد و منع کند
بدان از قبول اقات مثل تریاق سوال فرقی چه باشد میان زهر
و پانهر و فعل و حرکت هر یک چه باشد جواب بدانکه زهر چیزی باشد
که مزاج روح و جوهر روح را از حال خود بگرداند و فاسد سازد
و پانهر چیزی باشد که حافظ روح باشد و قوت های بدن و مزاج را
بر اعتدال نگاه دارد و دفع ضرر کند از بدن و چیزی باشد که میلان
قلل محدود را و نیز سخن در این شرط با تمامت گفتیم از برای هر وقتی که

طبيب

نور و بر سر هم دارد و بکشد طلا کند بعد از آن بر سر طلا حرام صفت طلائی
سود دارد و جرب بر بکشد اسفند را و قنبیل و ککوش که تر است بر سندان و اقلیم
علا الله علی یوم و در پنج و شنب طلای و نوار در و شش و هفت و هشت و نهم و سیماب
کشته و کوی کرد پاری از هر یک یکم و خرد هر یک چهارم و بکوبند و در روغن کشند سه
روز بپزند و بعد از آن در حمام بمالند و صبر کنند تا عرق کند و با آن به اشتنا
بخشند و بعد از آن با آمد با قلی و عدسی و جو بشویند صفت طلائی جرب بکشد
سیماب کشته یکم و اقلیم ای یکم و مراد سندان یکم و قلی یکم و در روغن کل
سه روز بپزند و بعد از آن به اشتنا بخشد صفت طلائی جرب بکشد مراد سندان و قنبیل و زرد
چوبه زعفران و در روغن خرد هر یک یکم و بکوبند و در روغن حل کنند سرکه در حمام
بمالند سودا صفت طلائی دیگر بکشد زرد مرغ سرخ و در دار سندان از هر یک
دو درم و کلدی چهار درم و دانی سیمان کشته و دو درم و نیم میوه ساید و کدنا
کو کرد فارسی اینها را کوفته و پخته بکروند در روغن کشند غایند و در حمام
بمالند و اشتنا بپزند و علا به علا تا تخم خرد و وارد جو و در روغن کشند
صفت طلائی که خارش معده و اورام شریح سودا دارد بکشد کدنا
دو درم و زرد و نوار و طلا چهار درم و اقلیم ای زرد شش درم زرد چوبه سه درم
سیماب کشته معده مرچا که گفته شد صفت طلائی که کزلا سودا دارد بکشد بوز
و زرد چوبه علا و مورد و قسط بترنج و کدنا از هر یک چهار درم و میوه

جمله در روغن حل کنند و سه ساعت به افتاب صبر کنند بعد از آن بشویند
صفت طلائی که بخور و قعود و خارش سودا دارد بکشد خون سیاه و شتر
و زرد چوبه و زرد هلیک شش درم کثیر و اقلیم ای هر یک یکم و نیم و این داروها
را کوفته با سرکه و روغن طلائی باید که صفت طلائی که قویا سودا دارد بکشد
میوه ساید و حریق سیاهانه هر یک چهار درم عروق صاف و کدنا از هر یک
سه درم طلای از منی سه درم و این داروها را بکوبند و با ترش ترنج طلائی کنند
صفت طلائی که بهق سفید سودا دارد بکشد شطرنج هندی هفتاد درم و زرد مرغ
سرخ ده درم و کدنا بیست درم میوه خسته و علا و قلیه از هر یک ده درم
بر که طلا باید که طلائی دیگر برای قویا بکشد علا و شش و سرکه کویا
هر یک یک درم و شتر از هر یک یک درم بر که باید طلا کرد صفت طلائی که سودا
جگر را و پوست اندازد بهق را بکشد خرد هر پنج مقال و کویا که در مشتقال
و زعفران و مشتقال و سر و غی کل طلای کنند صفت طلائی که غشی و کلف است
بکشد سر کبی کویا و بوز برابر با طلائی کنند صفت طلائی که بنیاد پدید آید
بکشد مورد و سندان پودر و پنج لوار و غی و وارد برنج حبه البان و پوست
انار شش بن و این اجزا را مساوی در آب بوز طلا کنند و در حمام بشویند
صفت طلائی که قلی و مقام که در روغن افتد سودا دارد بکشد بوز و سیمان
قصد و سیاق و مایسا و خرد از هر یک برابر و کویا و دیگر طلا کنند و نیز

جمله

چون روغن قرطم عالی سود دارد و چربی است و بعد از آن برای که درو جوشیده
 باشد سود دارد و نیز بر که صنوبر یکم که بکوبند و شیره اش بگیرند و در روغن
 سود دارد و صفت طلائی که به حق سفید را سود دارد و یکم تخم ترب و تخم سپید
 از هر یک دو مثقال و از اینان سه روز و بوی هر یک دو مثقال و کافور یکم که بکوبند
 بر که طلا کنند صفت طلائی که در مردم پشت چشم را سود دارد و یکم کل سبزه و
 و ششیا یا ششیا و حوض یکی و زعفران و عروق و صبر و مصطکی از هر یک یکم
 به آب کشیند و آب کاشنی طلا به کنند صفت طلائی که در سر را سود دارد
 بکینند صندل سرخ و سفید از هر یک یک مثقال و شاف ما شیا و مثقال و فاق
 یک مثقال و نیلوفر سه مثقال و کل دو مثقال و کافور و فینون از هر یک نیم مثقال
 و تخم کاهو یک لایاب یا آب طلا باید که صفت طلائی که در مردم چشم را سود دارد و یکم
 عدس مقشر و کل و صندل و کافور از هر یک یکم و به آب کاشنی طلا باید کرد
 صفت طلائی دیگر هم از برای درو چشم بکینند صبر و شاف یا شیا و حوض یکی
 و زعفران و فینون و فاق قبا و کل از منی از هر یک قدری و به آب عنبیه طلا
 باید کرد صفت طلائی که سود دارد کاف را و نمش را و جلا دهد روی را بکینند
 لرد باغی و ارد و نمش و ارد وجود دارد و خود از هر یک یکم و تخم ترب یک مثقال
 و غزن تخم خربزه شش مثقال و کوفته و پنجه نیم مثقال از عرق طلا حل کنند
 و طلا کنند صفت طلائی که سود دارد باد بوی سیرا و خارشنی مقعد را و خور و فتن

مقعدا

مقعدا نو یا کهنه بکینند و بعد از طلسم و کند و و قوط و پوسه کبر و خرم و لرد
 هر یک یک مثقال و از این دار و هائی مثقال و و غن و بنق سی مثقال و و غن و بنق
 و بنجد و وقت حاجت یکم بر و صفت طلائی که سود دارد بنور روی را بکینند
 کل استی و دو مثقال و کل محتوم یک مثقال و کافور یک مثقال و زعفران نیم این جمله
 را با ساینه و طلا کنند باید که کل سرخ صفت طلائی که کاف را سود دارد بکینند
 نیز سی و باغی و حب بلسان و کف دریا و زراوند از هر یک دو مثقال
 و تخم ترب و کینند و از هر یک یک مثقال سر کین کویس و غن و نمش از هر یک
 یک مثقال و کوفته و بشیر و سی طلا باید که صفت طلائی که بر روی را سود دارد
 بکینند و شب جماعتی و کوفته و زرد از هر یک سه مثقال و زعفران و ششیا
 زعفران و سی که جو کنند و دار و هائی با و سیامین و طلا کنند نافع بود
 صفت طلائی که سود دارد سر باغی یکی که اما سی کرده باشد بکینند صندل سرخ
 و سفید از هر یک سه مثقال و کل از منی دو مثقال و قمر نفل و فاق قبا از
 هر یک دو مثقال طبعی فو لناینج مثقال سفید از هر یک یک مثقال و حوض
 مردا سته یک مثقال به آب کاشنی طلا باید که صفت طلائی که دیگر هم از برای کاف
 بکینند حب المذهب و بادام و قمل جمله را حب سازند و طلا کنند صفت طلائی که
 دارد کاف را و نشان ابد را ببرد و بریش او را ببرد و بکینند و بر روی طلا
 پنج فی را خسته کنند و ارد و خود و استخوان چو سید و ارد و بر پنج و تخم

خبرین و حب البیان و قطره جدم را جمع کنند و ملعاب حلبه و تخم کتان طلا کنند
و در آفتاب کال شود چند بار سودا را به صفت طلائی که سود دارد نفوس
و جمع را بگیرند صندل سرخ و کل سرخ و فوفل و شهاب و مایند و پوشتا که
و افیون مصری و اصل الفلاح برابر از برای بهوت بابای و اخبر برای مریع باب
کشین دهند به او از برای مریع و تحلیل باب عین الشعله بهین ترتیب طلا
کنند ولی ترتیب نگاه باید داشت صفت طلائی که بر بعضی که الم رسیده باشد
بمالد نیک شود بگیرند معات و دقیق شعیر با سفید خایه مرغ و طلا باید که صفت
طلائی دیگر که بار فقی را سود دارد بگیرند سعد و مود صمغ انباط و مرنج
و اقاقیا و کندر و مانز و حمله بر بلوی غنچه پلیر او را در و جدم را بگیرند و نشانه
طلا کنند و کار در صفت طلائی که سود دارد بر صمغ را و بهیچ را بگیرند مغز بادام
تخم تخم تره تیزک و زرنج نرود و سرخ و کندش و تخم ترب و خابوق و تخم
بنزاد اسپند این جدم را بگیرند و با سرکه طلا کنند صفت طلائی که سود دارد کخود
و راع روی را بگیرند تخم خربزه بر سر صمغ شافی در یکشب در سرکه کلا کنند
و بعد از آن خشته کنند انکه مغز بادام و کشین او قسط و اکلیل المله و سوس
کنند جدم را بر طلا باید که صفت طلائی که سود دارد و مریع سودائی و مریع
نخود را بگیرند با سفید لاج سرب و صمغ باب کشین خشته و بنه طلا کنند
شرط چهارم از فعاله سیم اندر ترکیب ضما و صفت ضما و های بیمارانی که سود

باوقی

باوقی را بگیرند و مصطکی و کندر و جوز سرد و عنبر و روت و سیمسم ماهی
جمله اینها سریشم را در آب حل کنند و جمله در و ها را با ویار کنند و ضما سازند
و کار دارند ضمائی که سود دارد و سرم رحو را و سرم سودائی را بگیرند بر کت
و ایرد حلبه بر او ضما کنند صفت ضمائی که سوختگی آفتی را سود دارد
بگیرند اهلای نمد و در آب کنند و بشویند پس ابر را از او فرو گذارند
اما اهلای بماند و در بران روغن کار یار کنند و مرهم سازند و بر جراحت
نهد ضما و برنده که در نبل و در مفاصل سخت نرم کند بگیرند اکلیل المله و بابونه
و ایرد جو و شنبلیله و خطمی از هر یک یکقر و در لعاب سپوش حل کنند و جدم
ضما کنند صفت ضمائی که سله کزیده را فایده کند بگیرند خاکستر بن سوخته را
و پاره ترباق سوخته با وی یار کنند و ضما کنند صفت ضمائی که سرم سپر را
سود دارد بگیرند سلاب و افیونی از هر یک پنج مثقال و هر زنده مثقال و از
جو و ایرد بنسلم از هر یک ده مثقال و انشی و کل کت از هر یک پنج مثقال و انجیر
که پزند ده عدد در آب انجیر حل کنند و پس که آن دار و ها ضما سازند صفت
ضمائی که کاماسی خصیه را سود دارد بگیرند از باقی و آب حلبه و بابونه از هر یک
قدیمی به آب کشین تر ضما کنند صفت که ناخن فاسد را دور کند و نو برارد بگیرند
سایج و تخم و بنه و کچم ضما کنند و بکار برند صفت ضمائی که شیر رفیق بسیار
اندر پستان نرمان کم کند بگیرند از باقی و آب بادریج ضما کنند صفت ضمائی

که سود دارد در دانه با بیکند تخم سپندان را و پاره جود پاره کنند و بکوبند
و ضما کنند صفت ضما دی که سود دارد ورم بابوای را و در دانه بکوبند با بون و کل
الملک از هر یک قدری و بجوشانند و آب از آن بکشند و زرده تخم مرغ در پی
و درین آب اندازند پس بکیند تخم حلبه و تخم کتان و کل خطمی و لرد حلبه از هر یک
بچند درم و منقل و کوهان شیران هر یک شش درم و روغن کنجد و درم و کوهان
شیران بکند از دانه صفت ضما دی که بیرون ناف را بازجا برد و بکشد و
شش بکال و با زرد بکوبند و بکشد ضما صفت ضما محل بکیند حلبه
و کتان و تخم شیب و خطمی و بابونه و اکو الملک و مسوس کنندم بل بر و بکار برد
صفت ضما که هر با هم اما سهای سخت را نرم کند بکیند تخم کتان و تخم حلبه را
نیایخ و زرافه و منقل از هر یک دو استار و اش هفت مثقال و کوهان هفت مثقال
و اگر کوهان نباشد مسوس و اکلیل الملک هفت مثقال و مرغفران یک مثقال و منقل
و اشق پخته و حل کنند و به داروها برشند و ضما کنند صفت ضما دی که اما س خفیه
کرم باشد نیک سازد اگر از کرم باشد بکیند کرم کل کنج و ارد عدس و ارد
باقی بابو و زرده تخم مرغ چند آنکه کفایت بود صفت ضما دی که اما س خایه را که از دانه
بود سود دارد بکند ارد باقی را و زرده و ارد حلبه و بابونه و میو دانه پیر و
کرده بروغن کنجد برشند و ضما کنند صفت ضما دی که اسهال و قضا و خفیه که
سخت باشد سود دارد و اما س متان را سود میدهد بکیند مغز کاه و و سینه

و سینه و بروغن کدو برشند و ضما کنند چنانکه رسم است صفت نوبی
دیگر بکیند به بطا و ارد باقی و زرده خایه مرغ و روغن کدو و میو دانه پیر
کرده همه را بیا میزد و ضما سازد و بکار برد صفت ضما دی که خون رفته از
بینی را با آن دارد بکیند نیکل ارمنی و کل مختوم و رفع و تخم خرفه و کثیر اوکل انار
و شام کوزن و عصا رقیه اینی با سیب و آب لسان الحمل برشند و ضما
کنند صفت ضما دی که اما سهای دمل را بکشد بکیند خمیر شش و ده مثقال و
و حمار ماد و سر کبی کبوتر و سر کبی خروس از هر یک سه مثقال همه را با خیر و
روغن زیت ضما کنند صفت ضما دی که اما س پستان را که از کرمی باشد سود
کند بکیند نان کندم خشک کوزه و کوی شنه و ارد جود ارد باقی و کل خطمی از هر یک
قدری و منقل چهار یک این جمله در زرده تخم مرغ ضما کنند و بکار دارند
صفت ضما دی که خون رفته از بینی باز کید و صمغوی سبز و پوست انار و
و کل عدس مقشر از هر یک جز و حصص یکی دو جز و با بورد ضما کنند
صفت ضما دی که شیرین نانو را زیاد کند بکیند ارد باقی و تخم و منجوبه
و هم باب و ارد منجوبه ضما باید کرد صفت ضما دی که نکند ارد که پستان زرد
شود بکند و روغن شدن پستان سوخته از هر یک جز و ارد جو و جز و بک
برشند و ضما کنند شفا باشد صفت ضما دی که تشنگ عصب را نکند بکیند
نشاسته پنج مثقال و علاء الانباط ده مثقال و پیپر مرغ و پیپر بطا و پیپر کوه

و مغز ساق و دنبه کداخته اینچمد را در روغن یا سمن خرد باید کرد صفت
ضماد بیکر که شش غصب سود دارد بکیرد موم زرد پنج مثقال و فریون و بلبل
وزی قای خشک و اشق زعفران و روغن لسان و علك البطم و جاب و شیر و پنیر و
مبعه تر از هر یک دو مثقال و روغن زیت نیم من ضمها را بمسخت حل کنند
و موم را با روغن بکذارند و به داروی خشک بیاورند و خرد کنند و بکار برند
صفت ضمادی که در غصه را که از باد بود سود دارد بکیرد شمع و یار کرمانه
بست مثقال و علك البطم پانزده مثقال خاکستر چوب کز و بونه از هر یک بست مثقال
و بر روغن برشند و ضما کنند صفت ضمادی که غصه المقله را نرم کند بکیرد
قلاده مثقال پنج خطی پنج مثقال و منقلاداب گرم حل باید کرد و پنج خطی
کو فته با او یار کنند و ضما سازند و بکار دارند صفت ضمادی که در عرق
النسار کم می کنند بکیرد برکه غارده مثقال و عاقر قرحا پنج مثقال قطعه صفت
مثقال سپندان چهار مثقال بطرون سه مثقال زیت ده مثقال موم ده مثقال روغن
کچد سی مثقال و موم در روغن بکذارد و داروها را با او یار کند و ضما سازند و
بکار دارند صفت ضمادی دیگر که عرق النسار سود دارد بکیرد سداب و زیت
از هر یک سه مثقال و کو کرد و جاب و شیر را با اسفیل مشوی و بوره و مویز از هر یک
سه مثقال و سر و شب بمانی از هر یک یک مثقال و حب العار و مثقال و موم
پنج مثقال با روغن ناردین چند آنکه کفایت بود برشند چنانکه رسم است و ضما

کند

کند و بکار برند صفت ضمادی که دوا و التهاب سود دارد و هم بلخی را سود دارد
بکیرد فریون و سداب الغصاب و خمد سفید و حب الغار از هر یک چهار مثقال
و کو کرد سه مثقال و بر روغن زیت ضما کنند و بکار برند صفت ضمادی که هم دوا و التهاب
بلخی را سود دارد بکیرد فریون و سداب و هر یک یک مثقال و موم هفت مثقال
و روغن بید بخیر ضما دها بد کرد و پیش از ضما بار اسفیل را با اسفیل صفت ضمادی
دیگر هم از برای دوا و التهاب بکیرد کشکوک سفید سوخته و سداب دشتی و کفیر با
و سبکی موش و بوره و دار فلفل برابر و سریره کاه ضما کنند صفت ضمادی
دوا و التهاب صفراوی که سود دارد بکیرد کف در یای سوخته و منظر و و سبکی
موش و منق با دام تلخ سوخته و پنج سوخته برابر سریره کاه برشند و ضما
کند صفت ضمادی که سرخشی که بخند شده باشد نرم کند بکیرد انجیر سیاه و سر
اغشته کرده بنجاء مثقال قسط مجری چهار مثقال مغز بادام تلخ معشرده مثقال پوست
پنج بکر مثقال جلد را که فته بر روغن زیت ضما سازند صفت ضمادی دیگر که سرخشی
سخت را نرم کند بکیرد برکه سداب خشک یک مثقال و بودینه یک مثقال و بوره
از بی سه مثقال اشق هفت مثقال و برکه ضما کنند صفت ضمادی دیگر که سرخشی
سخت را نرم کند سر و منقل و اشق و کند از هر یک پنج مثقال و خمد و مثقال
و جلد را بکیرد ضما کنند صفت ضمادی که باد سپهر و سخی را سود دارد
بکیرد انجیر چهار قسه و اشق و منقل و صبر و سبکی و جاب و شیر از هر یک یک و نیم

و بشکلی که سفید از هر یک به وقیه و بیکه درشتند و مزاج کنند مطهر و اینها را با شکر
 روغن ها و ترکیب هر یک بدینکه از برای درد سخت هیچ بهتر از این نیست و منفعت
 بسیار دارد مالم بدن روغن خامه روغن کرکسی باشد صفت روغن قسط که
 سود دارد و فالج و لقوه و عرق النساء و غده دردهای سرد و موی تابان دارد
 مستی مثانه را برید و باد جگر که از سردی باشد برید بکند قسط و در شقال
 و فریون و شقال بیل سه شقال و عاقر قرحا چهار شقال و چند پدسته
 سه شقال و سلیم شقال و عرق مریدی جوز صد شقال و ادویه نیم کوته
 با نیم می شراب گفته نشکند یک شبان روز بکند از سردی و دیگر سردی دارند
 و به پالایند و نیم می روغن زیت بان ختم کنند و بجوشانند تا آب خشک شود و چنانکه
 بسوزد و روغن بماند صفت روغن فریون که سود دارد همه مرضهای سرد را و عرق
 النساء و جمیع مفاصل را و لقوه فالج را و جلد را و درد صعب و درد کوشش را بیشتر
 بکند قسط مایه ده شقال و چند پدسته پنج شقال و چون خشک شود و از ده شقال
 عاقر قرحا هشت شقال و کند شقال و موی سه شقال و همه را در دو
 سه طو شراب گفته اند از روغن و یک شبان روز بکند از سردی و بکند از سردی
 یک شود که از شش دانگ و دو دانگ برود و این داروها بمالد و نیمه آن روغن
 با چیز غلیظ روغن یا فوم یا او بیا میریزد و بجوشانند تا شراب آن بسوزد و روغن
 بماند پس بپالایند و هر ده شقال فریون تازه در این روغن حل کنند و بان

بالتی

بالتی جوشی دهند صفت روغن نار وین که این روغن منفعت بسیار دارد
 و بیجی این بابویه در کتاب خود نفع این روغن را بسیار گفته است اول در کوفت
 که از باد باشد چون بجمالی گرم سازند و بجوشانند سود دارد و هم در سردی
 دارد و باد اندرون و در داحشا را و بچیدن ناف و باد قولنج و سرد چشم
 و نیمه بکسر و همه بیماریهای سرد را سود دارد هم بخوردن و هم بمالیدن بکند
 قصبه شیرین و سعد و بیک و غار و خود بلبش و ساج و هندیه و راسنی و از خود ببل
 و بیک سداب و غر و مانا و مرنگوشی از هر یک دو وقیه هر را تر کنند بشراب
 مخموج به آب چند تا نگه بر سرد دارد و دو انگشت براید به پنج می روغن بکند
 بان یا بکند و به اتقی نرم بجوشانند تا شراب و آب بر سر روغن بمالند
 بکند کل سرخ و بلغم و دانه موی در تر با خشک از هر یک پنج شقال است و استا
 تا در چینی و جاما از هر یک سه استار و همه را نیم کوته چنانکه دارد ها گفتیم
 در شراب افشته شود و بیرون آرند و بان در این روغن بجوشانند تا آب شراب
 و آب برود و روغن بان پس بکند شفا باشد صفت روغن ششین
 صاحب نهج کوبیده همه اعضای سرد را تخفیف کند و قوت دهند بکند افستنی و
 در روغن سیرند و بچهل روز در کتاب نهند که روغن شود و بیک کلها
 تازه را چنین روغن کیند صفت روغن میوه که سود دارد که صفت اما
 سرد را و در درج و اما ساسی مسانرا که از سردی باشد بکند میوه خشک

و چهار سیر روغن کینجدر بکنی با نغی کرم بجوشانند تا مبعده کداخته شود
 و در شیشم کند و در وقت حاجت بکار دارد صفت روغن کندر که سود
 دارد در کوشی را که از سردی باشد و هم مرغهای سرد را و مرضهای غصبه
 سود دارد بکیر و صبر و سرو و مصطکی و چند بیدستر از هر یک یک مثقال و کند
 سوه پنج مثقال و روغن بادام تلخ بیست مثقال و زهره کا و دو مثقال این جمله
 را در شراب اغشته سازند و یک شب در بدن بجوشانند تا شراب برود و روغن
 بماند و وقت حاجت بکار برود صفت روغن که در کوشی سود دارد و بکیر
 روغن بادام و قدیمی روغن کل و قدیمی سرکه با هم و اندکی در کوشی در میند
 چکانند صفت روغن مصطکی که ضعت معده را سود دارد بکیرند روغن زیت
 باروغن کینجدر پنجاه مثقال و مصطکی سوه پانزده مثقال جدم را در شیشم کنند
 در میان دیله آب نهند و چندان چوشی دهند که مصطکی کداخته شود و وقت
 حاجت بکار نند شفا باشد صفت روغن که سود دارد کرفتی بود را و بجزئی
 بالا کند عقوت شهوت را زیاد کند بکیرند روغن کینجدر و شیر کا و آب خسله
 هر یک پنج رطل باند و در وسط و در نیمیل یک رطل و این جمله یک شب اغشته سازند
 پس با نغی کرم بجوشانند تا آب و شیر برود و روغن بماند و بکار بند
 صفت روغن سداب که سود دارد کرده و مثانه را و علهتهای غصبه
 بکیر روغن کینجدر و روغن روغن برود سداب سه چهار و قه و اب یکی جمله

در کوشی

پنج روز از این روغن دندان بنفشه بگیرد شیر شامقم تره سیر و غن
 کچند نیم می و با نشی نرم بجوشانند آفتاب برود و روغن بماند اگر خواهد که بنشیند
 از برای درد پشت و ناف و اجاع مفاصل نیم سیر و نیم سیر بریزند و صبح
 بخورند صفت روغن مازنیون که سود دارد استقال را و زرد را و بیلو^{سحال}
 بیلورد و اما سی شکم بشانند بگیرند مازنیون بیلو مطلق و در پنج رطل آب بپزند
 و بنزد تا بیلو مطلق بماند برای خوردن بیلو در ششتر عربی بدهند صفت
 روغن سفید که از برای بواسیر بگیرند روغن دانه منداو و روغن بادام
 هر یک ده مثقال و میوه تر که مثقال و سفید پنج مثقال از این دو صیغ عربی درین
 روغن حل کنند با نشی و بکار دارند صفت روغن دیگر روغن سفید که بواسیر ببرد
 روغنهای سرد را بخورند و مالیدن و بر کوفتی سود دارد بگیرند مثقالی^{ازین}
 ده مثقال میوه و نشی و بقیاج و جاور شیر و حبالبلیمان و روغن بادام هر یک پنج
 مثقال و جملها در پنج رطل آب بنفشه بپزند و نیم رطل روغن بپزند و بیلو
 رطل روغن بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن که سود دارد و از انقباض
 و درد سر کهنه و طینی کوشی و درد عصب را و ورام سخت را نرم کند و بادام
 و اما سی رحم را بریزد بکشد روغن کچند مقشرا آنچه که در روغن هم کاه باشد
 و بره نرکی تر را در شیشم کاه و روغن بلبل بریزند و در آفتاب بپزند و جمل روغن
 روغن خالص شود و در هر یک کاه چینی باید که صفت روغن زنبق که سود دارد

در مایه

و روغنهای سرد را و درد عصبها را و استرخا و تشنج را و امراضی کرده را که نه کبری
 باشد و عمل این چنانکه روغن کاه را کفیم صفت روغن او را که سود دارد و در
 بنفشه و کرم سازند اعطای را و نرم سازند اما مسها را و بنفشه سازد و در کوفه
 بگیرند روغن کل بیلو مطلق و نیم میوه خشک و نیمه و با نشی نرم بجوشانند و
 کنند و بکار دارند روغن حاجد صفت روغن شقایق که سود دارد و شقایق را
 و شقایق مقود را و حیضی بسته بکشاید و صوی را سیاه کند و عمل این چون
 عمل روغن نرکی باشد و روغن کل شرط ششم از عاقله مییم در شش خنق منفعت
 روغنهای ساختنی هر یک بدینکه هم معمر را قوام بکند باید داشت و صفا را با نشی
 باید که داخت پس موم باید بماند یا سرکه کن و هر چه در آن پیچیده انان باشد اولیسم
 با روغن باید که داختی پس موم باید که داخت و در سر عاقله کوفتی و بختی باز صلاه
 باید کرد و هم مومها را در ها و باید رخت و بسیار صلاه باید کرد و باید
 که هیچ داقت در رخت در موم نباشد و در مستان موم کمتر باید کرد و در رخت
 بیشتر باید کرد و این سخن را بیشتر ذکر کرده ولی این بار هم یبایست اولیسم
 معمر رسل و دانستی معنی آن بدان که معمر رسل بهتر بن هم مومها باشد چنانکه
 رسل ی که بند از برای آنکه حضرت عیسی را عمامه را در دی بپاشند و بناید حق
 ندانند که ریا عیسی بر بنی د طبیب و سحر و یدسی بود و حال مرض را بکنند
 حکیم گفت یا رسول خدا شما با حواری بنی بخانه سید و حواری بیلورید که سبب

که سبب شقای نما همراه خواهد بود ایشان در آمدند و هر یک خطه او را در حواصین
یکی در سول خدایکی در سول را آماده دادند و این مرهم ساخت و بر جهت پیغمبر
نهادند در ساحت شد و از اینجا این مرهم را سول نام کردند و چون دعا کرده دارند
مرهم اشنا عشری گویند و در کتاب عبری نام این مرهم اسلی بنهاره اند و یونانیان
این مرهم را سله گویند و صفا حبکا هل الصاعه گویند این مرهم را خاصیت بسیار
باشد و در بیماری سخت را منجم کند و جراحات را بپاک سازد و پاره کند
و گوشت نو براند و نالی را بپزد و همه جراحات را بپزد و صفت
آن مستقل سه مثقال آب و دو مثقال اشغ و پنج مثقال جاور شیر و ده مثقال کدو و سه
موریا سله و چهار مثقال مر پسند و از هر یک دو مثقال و یک مثقال و از
مغول سه مثقال و موم زرد بیست و چهار مثقال و روغن زیتون هفتاد مثقال
صمغ را بر سر که حل کنند و موم و روغن بکوبند و در واهار هر یک کرده در واهار
با هم یار کنند و صلایه کند تا سر شود و بکار برده صفت مرهم سول از نوع دیگر
و این نسخه در کتاب منهای بیان شرح کرده است بکیند موم و زنبار از هر یک
بیست و چهار مثقال و جاور شیر و زنگار از هر یک دو مثقال و زنگار طلای
لبان از هر یک سه مثقال مستقل از یک موریا سله از هر یک چهار مثقال
و روغن زیتون یک مثقال کدو خفتی بکوبند و کوفتی بکوبند و مرهم بپزند و
مرهم است صفت مرهم سول که شیخ ابو علی در قانون یاد فرموده که با سول در اشغ

و خنایو را

و خنایو را گوشت نو کنند و سریش را از مریم پاک کنند بکیند موم سفید و زنبار
از هر یک بیست و هشت مثقال و جاور شیر و زنگار از هر یک چهار مثقال و اشغ
مثقال و زنگار طلای و کدو از هر یک شش مثقال مر پسند از هر یک مثقال
و مغول شش مثقال و موریا سله را در سر که حل باید کرد و بپزد و روغن زیتون
با آن یار باید کرد و چنانکه مرهم است مرهم باید کرد صفت نوعی دیگر از نسخه ابو
حسن فوج قمری در کتاب غنی و منامدن یاد کرده است بکیند سه استار مغول و پنج
اشغ و دو استار شیر سه استار کدو و چهار استار موریا سله و در واهار
از هر یک دو استار موم و زنبار با پنج چهار نصیر زنگار و در واهار و از هر یک
سبعین زیتون شش سول کوفتی را باید کوفت و کدو خفتی را باید کدوخت و صفا
در سر که حل باید کرد و مرهم باید ساخت چنانکه مرهم است صفت مرهم با سلیق
بزدان بخانی با و شاهل چیزی که از آن بپزد و در آن نبا شد با سلیق گویند
سخت را مرهم سازند و بپزد و کوفتی بر سر یاند و بر روغن کر بصبند و بپزد
سودا را بکیند و صفت مرهم هفت مثقال و سول را بپزد و زنبار و عسله السط
از هر یک چهار مثقال و موم شست مثقال و روغن زیتون سی مثقال و موم
و روغن را با هم بکوبند و باقی او را با هم بپزند و چنانکه مرهم است
مرهم سازند و بکار برند صفت مرهم با سلیق دیگر که گوشت بپزد و
و در گوشت را سول را در بکیند و صفت مرهم و موم زنگار از هر یک یک مثقال

تا تاج یله و قبه و پیه کاوسه و قبه و موغنی زیت شست رطل بهم بکند
 و مرهم سازند و چنانکه مرهم است بکار آورند صفت مرهم با سبک دیگر از نسخه
 ابو منصور قری بکند مرهم زرد و در تمام پنج و نیم کاوسه زیت مرهم روغنی زیت
 چنانکه کفایت باشد مرهم بنفشه و کار بر بند صفت مرهم منقل از نسخه ابو
 واهس مقعد و ماس لب بکند مرهم زرد و در تمام و روغنی و سرکه بکند
 منقل از نسخه و کوهان شتر و مغز ساق کاوانه هر یک ده مثقال و منقل از نسخه
 تخم کتان حل کنند و دیگر هارا بکند و در مرهم روغنی مرهم سازند و بکار
 دارند شفا یابند انشاء الله صفت مرهم مصری که سود دارد در زگیل و کوش
 و کوش و فاسد را بخورد و ناصه کوش و زگیل را سود دارد و هم ناصه را
 بکند زنگار چهار مثقال عنبر موت و اشق از هر یک دو مثقال و عسل و شکر
 و سرکه سه مثقال و مرهم سازند و بکار برند صفت مرهم سفید که سود دارد اما
 مقعد را بکند ساز از سفید و در زیر انش نهند که پنجه شود و بیرون آرند
 پوست از آن باز کنند و سه برابر آن زرد و تخم مرغ و روغنی کل با هم بپزند
 و بکار دارند صفت مرهم زرد که سود دارد و در مهای صلب را و خنای را و
 و سرطان که انوا را میکوبند و میخای داخل و بپزند اکلیل الملو و حلیه
 و تخم خطمی و تخم خنای و تخم کتان و تخم روده و میخان و اسفول و پنجه خطمی
 از هر یک سه اسفند و هم را در سه تن اب گرم کنند و سه روز بکند و سه روز بماند

تالعب

و زراوند که از هر یک ملک و بکوبند و با عسل بشنند و بکار دارند صفت
 مرهم اهل که سود دارد و خوشکی اش را و باد حوره را بکشد اهل اب نه سید و
 کیسه کنند و در آب بشنند و در هاون کنند و اندک اندک روغن کاه را
 بکار کنند تا چون مرهم شود صفت مرهم شکر فیت که سود دارد و سرطان و فضا زرا
 و اما سها سخی تا نیم کند بکشد و سودا سکه پنج شقال و کنده و اشق از هر یک
 ده شقال و علكه البطم شش شقال و شکر فیت چهار شقال و عوم سلید ده شقال
 و روغن زیت چهل شقال و حله را نیم کوفتی بود بکوبند و آنچه که ختمی باشد بکشد
 و مرهم سازند صفت مرهم از زهر که حله را و پشه را سود دارد و درست سازند
 و بنفشه مقدس را نیم سانه و کوفتی بود و در دست سازند بکشد و عرق
 توپال مس و اسفنداج از زهر و عوم سلید و مراد قلما و جاب و عرق
 از هر یک یک شقال و علكه البطم و کرفه پیم کاه از هر یک چهار شقال
 و شکر فیت و صغیر از هر یک چهار درم و عوم هفت درم و روغن زیت
 شقال و عوم و روغن را با هم بکشد و در صغیر را با سرکه حل کنند و مرهم سازند
 صفت مرهم لب اخضر که سود دارد و در حله و عوم و عوم کند خنای را و سطل
 که اول باشد خنیل کند بکشد و ختم کنان را لعاب و لعاب تخم مور و لعاب تخم حله
 و لعاب تخم خنیل از هر یک نیم سطل و عوم چهار سطل و سطل روغن زیت و عوم سلید
 چهار سطل و عوم و روغن بکشد و در عوم سلید سودا بر روی اندک اندک

تاوردان

تاوردان سید شود پس اینچرا لعاب در هم سبزند و پان پان در دیکه
 میرینند و می جوشانند تا قوام بگیرد و در بعضی نسخها عوم نکند صفت مرهم کلنا
 که سود دارد و عله را بکشد از او و مراد سلید و مرده چوبه از هر یک یک سطل و کلنا
 و پله مرده و عصاره لسان الحمل از هر یک دو جبر و عوم مرده چوبه چند که کفایت
 کند و مرهم سازند و بکار دارند صفت مرهم سبغ که بر سها شد
 و دیگر اعضا را سود دارد بکشد و در عوم سلید و زهره چوبه از هر یک جزوین
 و هر دو را نیم کنند و سرکه بر آن میکشد اندک اندک و روغن کبجد بر روی میرینند
 و در هاون می مانند تا مرهم شود صفت مرهم زنگار که کوفتی بود و زنجبیل
 و سریشهای کهنه را خسته کند بکشد زنگار و شقال و علكه البطم و زنجبیل
 از هر یک پنج شقال و عوم هفت شقال و روغن زیت پانزده شقال و در هاون
 بکشد و مرهم سازند صفت مرهم زنگار نوعی دیگر که تا هور را بسیار سودا
 بکشد از اشق چهار و قیبه و عوم زیت نیم و قیبه و زراوند طویل نیم و قیبه و اشق
 و عوم زراوند را بکشد حل کنند و زنگار سودا در عوم روغن کد ختم انداختند
 و در هاون کنند و بکار دارند تا مرهم شود و بکار بسد صفت نوعی دیگر که بر شها
 کهنه را بصلاح آورده و کوفتی بود و زنجبیل و سطل و سطل بکشد زنگار
 و قیبه و اشق و عوم زیت از هر یک نیم درم و قیبه مرده و توپال و عوم سلید
 و شقال و عوم روغن چند که کفایت بود و مرهم سازند و بکار برسد صفت

مرهم دیگر هم آن برای آنکه جوکله نرم سازند و اما سهای سخت را بکیند خا
 کرم بیت مثقال و شب بمانی و بوره از هر یک جدا مثقال و زفت سردی هفت
 مثقال و روغن زیت چند آنکه کفایت بود مرهم سازند و بکار برند صفت
 مرهم دیگر هم آن برای آنکه جوکله را نرم سازند و همه اما سهای بزرگ سازند بکیند
 مسکی هفت مثقال و اشق سه مثقال و بیزند سه مثقال و مسکین کاه خشک و سرخ
 کبوتر از هر یک یک مثقال و موم پانزده مثقال و روغن زیت چهل مثقال و در
 و فته و قهای با در موم روغن گذاخته مرهم سازند چنانکه مرهم است صفت
 مرهم بود فریز که سود دارد در معده را و نارفا سسی را بکیند شحم حنظل و کشت
 اشنان و کوکله از هر یک دو مثقال و موم دانسته و شاف ماملیا از هر یک شش
 مثقال و حبل و بود قرمز از هر یک دوازده مثقال و موم دانسته و زفت روی
 ده مثقال و موم و روغن زیت چند آنکه کفایت کند و مرهم سازند و بکار برند صفت
 مرهم فلقدیس که سود دارد طاعون و ورم و سقعه را و دمل و سبزشان اعضا
 بکیند فلقدیس چهار و نیم و موم دانسته چهار و نیم و پیله کهنه در مل
 و روغن زیت سه مل و کوته فلقدیس کوته پیله و روغن در مرهم بکیند
 و مرهم و مرهم سازند و بکار برند صفت مرهمی که ناصور را سود دارد و گوشت مرده
 بخورد و از هر یک چهار ناصور کوش را سود دارد و ناصور بلی را نیز سود دارد
 بکیند زنگار ده مثقال و عنبر موت و اشق پنج مثقال از هر یک و انکبین و مثقال و کیند

فندی

قلدی جدا مرهم سازند و بکار برند صفت مرهمی دیگر که ناصور را سود دارد بکیند
 زنگار ده مثقال و فنج صنوبر پنج مثقال موم هفت مثقال و روغن زیت پانزده مثقال
 مرهم سازند و بکار برند صفت مرهمی دیگر که ناصور را سود دارد بکیند
 و در فکرها و ریش قصبه و مسکی که در سرنگر باشد بیرون آمد بکیند کل بنفشه
 و کل خطمی و صمغ عربی و کیند از هر یک دو مثقال اسفنداج و زریس و بونه از هر یک
 سه مثقال و موم دانسته دو مثقال و عقرب خشک کرده و سوه سه مثقال و پیله
 و مغز استخوان کاه از هر یک چهار مثقال و طررها را هم کوته و پخته و روغن
 گذاشته در هاون با هم بیامیزد و مرهم سازند و بکار برند صفت مرهمی که سود دارد
 سلطان که ریش شده باشد و در دانه نیکین دهد بکیند پوش در بندی و لاق قیام
 مصری از هر یک دو مثقال صندل سفید یک مثقال شاف ماملیا میبانی چهار مثقال
 و سلطان سوخته بکیند و روغن کل چهار سیر دارد هاون کوته و موم در روغن
 گذاشته مرهم سازند و بکار برند صفت مرهمی که بواسیر را و شقاق را سود دارد بکیند
 منقل و موم دانسته و سبکچ از هر یک دو مثقال و روغن دانه نمر دلو و پله و قیه موم
 و نیم و قیه زرده تخم مرغ و دونه و مرهم سازند چنانکه مرهم است و بکار برند صفت
 مرهم که عصبه را نرم سازد و تشنج را ببرد و اندکی را که ضعیف شده باشد قوی سازد
 و پیونده ها را سود دارد بکیند با تونه و کثیر و صمغ عربی و اکلیله الملك از هر یک
 یک کوزه و روغن تخم ساوم و روغن بنفشه دو جزو و موم چهار جزو و دارو ها

[illegible]

و پنجمه مرهم سازند چنانکه رسم است صفت می دیگر که دس بوی سر اسود
بگیرند پیاز سفید یک عدد و کندنا قدری پس له فایده بیجند و در انش نخلان کشند
تا پنجه شود پس بگیرند مرغی دانۀ زرد را و جوه مثقال و موم سم مثقال و موم ل
در روغن بگذرانند و بسیار کنند تا بان یار کنند و مرهم سازند و بکار دارند
صفت مرهمی که مطلوبت را از جراحت پاک کند بگیرند موم را دستله نشی مثقال ده
سوخته و کلنگار و سورمه و خون سیاه نشان و زرده چوبه و شنبلیله و قلیما
هریک دو مثقال و مورداستله را به غنی زیت و سرکه بنمایند و دار و هارا
بدن حل و عمل کنند صفت مرهم کلنگار که سود دارد قاقول و عسل را بگیرند مانند سینه
و زرده چوبه و مورداستله از هر یک جن وی و کلنگار و برک مورد و عصاره نشان
اکل از هر یک دو جز و مرصافی و روغن گل چند آنکه کفایت بود و موم بینی مرهم است
چنانکه رسم است و بکار دارند صفت مرهم اریطو حکیم که گوشه نوین دارد
و جراحت را درست کند بگیرند مورداستله پنج مثقال و بسیار بند پس سه وقت
روغن گل بوی تریزند و به آتش دهند و بسوزند تا سیاه شود پس در وی ریزند
کنند و زفت مدی و غزنروت و خون سیا و شان و پند از هر یک دو مثقال و موم
نیم و نیم و روغن زرد سه و نیم و مرهم سازند چنانکه رسم است صفت مرهم
عسل که سود دارد مرهم باشهای کهنه بگیرند ایرساد و غزنروت از هر یک مقدار
و با عسل برشند و مرهم کنند صفت نفیبا که اثر مرهم بلا روی گوشت سود دارد و روی

وہ ہوتا ہے

اسحق است و سود دارد سستی پنج دندان را و بوی و بوی دهد خوشتر کند بکیر کل سرخ
 سه مثقال و سعد هندی پنج مثقال و پوست هلیله مررد نشان به مثقال و عا
 قه جاشی مثقال و سماق و زرنبات از هر یک بیست مثقال و کل چهار مثقال
 مشک و زعفران و فوشاد از هر یک یک مثقال جمیع را بکوبند و حبس سازند و شب
 در پنج حفران کنند و روز سه بار و کلاب بشوید صفت سفوف که خون رفتی بن دندان
 سود دارد بکیر کل سرخ و کلانار و حب الاس و غلا و مقور و ماری سوخته در زمان و قریه
 و قدر نقل از هر یک پنج درم و بکوبند و حریر کنند و بکار دارند صفت فلو فی که خون
 رفتی از پنج دندان باز دارد و حورده را سود دارد بکیر کل سرخ و زرنبات و زرد
 و اهل و مانده از هر یک برابر بکوبند و در سرکه کهشته کنند و چهل روز در افتاد کنند
 و هر روز که سرکه خورده میشود با نه سرکه اضافه کنند و هر روز دو بار بمویند
 بهم بر آورند و دیگر سرکه بر نزنند پس خشک کنند و بکار دارند صفت سفوف که خون
 رفتی از پنج دندان باز دارد بکیر کل سرخ و جنین دندان سست کند بکیر
 سماق و تخم خرفه و تخم ریحان و طباشیر هندی و فوفل و خون سیاه و شانه
 و صدف سوخته و قه انار ترش جمیع را بکوبند و حریر کنند و در پنج دندان کنند
 صفت داری در دندان که سوراخ داشته باشد سود دارد بکیر کل سرخ و زرنبات و زرد
 و عمل بچو شانه تا خشک شود و بکار دارند صفت داری که سستی دندان را بر
 بکیر کل سرخ و حمام و ساج هندی و سنبل و نا نخو و تخم کرفس و تخم شبت
 و دندان سود دارد بکیر کل سرخ و عا قه جاشی از هر یک مثقال و شب بمان و مانده و کل

در دندان

و ساق اندها را دو مثقال و یکونند و غیب و ریخ دندان کنند و مردن بسج و کلا
 بشویند صفت است که سود دارد تا خوشی بوی دهان و سستی گوشت ریخ دندان
 و جنبی دن دندان را بکیند کند و خیمه و ققم و پوست تن ریخ و کل سرخ و عود هندی
 و اطفال طیب اندها را چهار مثقال و داس جینی و صندل سفید و کلنا را با سبزی و سعد
 اندها را پنج مثقال و چون بویا و بر باز و مصطکی و قمر نفل و کبابه جینی اندها را سه مثقال
 و کافور دو ذره و یکونند و بر سبب جبهه کنند و بوقت حاجت بکار برند صفت دارد
 که سود دارد بدانکه گوشت جراحتها بخورد و منع عفونت کند بکیند اهلک ده مثقال و
 زنجبیل سرخ و زرد و قلع طار اندها را سه مثقال و یکونند و هر چه صفت دارد و کند
 اقلیمای زرد و هر بقی سپید اندها را سه مثقال و یکونند و حیرر سازند و بوقت حاجت
 بکار برند صفت لاس که خون رفتی اندها را حبت با ندر بکیند صبر و غنر
 و خون سیا و شان اندها را یکونند و بکار دارند صفت دارد و دیگر که خون را
 بندد بکیند مانع و کند و عصا ره تخیمه الیسی بر بکونند و بکار دارند صفت دارد
 که گوشت بریش بر ویاند و هر ریشها را سود دارد بکیند کند و زرد و ندر و طویل و شو
 و غنر مدت و خون سیا و شان و بر بکونند و بکار دارند صفت دارد و جالینوسی
 که خون رفتی با ندر و سر که راغ کند بکیند قلع طار اندها را هشت جزو و ریخ چهار جزو
 و خون سیا و شان اندها را شانزده و صبر و لیل اندها را هشت جزو و ریخ چهار جزو
 و حسنی بیست جزو همه را بکونند و وقت حاجت بکار دارند صفت دارد و دیگر
 که خون

که خون را ندر دارد بکیند اهلک اب تر سیاه و زین کوفته اندها را دو جزو و قلع طار یکونند
 و یکونند و بکار دارند صفت دارد که خون رفتی اندها را ندر بکیند و قلع طار
 محرق و شب بمان و اقا قیای مصری و زعفران و کافور اندها را پنج مثقال
 و زرد و ندر و لیل و سف سوخته و مله بر کرده و در سر که و شیر و لسان بکیند
 اندها را ده دم و عصا ره تخیمه الیسی و خون سیا و شان و ساج سوخته
 اندها را هفت دم و کشیز خنک سوخته نه دم همه را بکونند و قلع طار کند با
 لسان اکمل و طاهر دارند و وقت حاجت بکار دارند صفت دارد و دیگر که در پی
 دهند خون رفتی اندها را ندر و یکونند شب بمان و قلع طار سوخته و عمل
 کرده و مله بر و مله بر کرده اندها را یکونند و کافور نیم جزو و همه را بکونند و
 کند و وقت حاجت به پی بکیند صفت دارد و دیگر که در پی دهند خون رفتی
 با ندر و سر بکیند کند و زرد و کافور سوخته همه را بکونند و بد مند که
 صفت دارد و دیگر که قند کند و عمل کند بکیند اقا قیای مصری و کافور سوخته
 و پوست تخم ریخ سوخته و پوست انار شیرین و شب بمان برابر بکیند و قتیله کند
 اندها را ده دم و پی بکیند خون را از است صفت دارد و دیگر که خون رفتی اندها را
 با ندر و سر بکیند کند و خون سپاه و شان و سود اندر و همه را بکونند و بکیند
 و بد مند شرط نصم در شتاختی دارد و هر که که شرا و بریم آمدن ان گوش و همه
 شمع گوش را سود دارد بکیند اهلک اب تر سیاه و زین کوفته اندها را دو جزو و قلع طار یکونند

و در شغال بز زرد و در شغال بادام نقش از بیست عدد و بگویند و در شغال
 حاجت بکار برود غنای کل بسیارند و در گوش بکار دارند صفت داسوی دیگر که سود دارد
 در گوش اگر اندر سدی باشد و نا صوری گوش را بکیند هر یک چهار شغال و صفت
 اندر هر یک سه شغال و شیر خشتش سه شغال و مغز بادام تلخ سی عدد و پیر زرد و
 جمله را بگویند و قوس کنند و بوقت حاجت بکار برند صفت داسوی دیگر که
 سود دارد و در گوش را که اندر سدی باشد یا که کند گوش را نیم بکیند سرش
 شامی و شب بمانی و غلغل و لطیف و زعفران و قیون مصری و پوست انار و
 و کت و سنبل انار و در شغال و جنابید سه شغال و باب سرکه و غسل مسفی بشند
 و بافتیده گوش نهان و در بعضی نفعی مغز داسوی و شغال بان کنند و
 صفت داسوی دیگر که در گوش بکیند و سود دارد و در گوش و مانع گوش را بکیند و
 و در سنبل انار هر یک نیم شغال و شب بمانی بکیند شغال و طوبال مسفی نیم شغال
 و انیون دانکی و در غنای کل قدری و بر غنای کل عمل کنند و بچکانند و صفت داسوی
 دیگر که سیم گوش را پالا کند بکیند پوست انار و زرد و در شغال و زنج قوی
 و عقیق و طوبال مسفی از هر یک یک شغال و در دقل قدر سوخته و کند و شب بمانی
 از هر یک نیم شغال و جمله را بگویند و باب سرکه قوی کند و بوقت حاجت بکار دارند
 صفت داسوی دیگر که سنی کهنه گوش را سود دارد بکیند حریق سفید و در گوش
 و قیون و زعفران و جنابید سر از هر یک چهار شغال و مغز داسوی و غلغل یک شغال

و بماند و در گوش

ان عمل

یکیشیانی کنند و بعد از پاره شدن بر گیرند و مرد ها او مقدار بت کند صفت شش
که در پشت سر دانه فالتن دهد بگیرند منقل و طشتی از هر یک ده مثقال و جابر
سه مثقال و سبک سه مثقال و تخم بید انجیر دو مثقال و خنجر دانه شفتالو و زرد
انهر یک دو مثقال و عنبر و شانه هر یک دو مثقال و خرما سه مثقال و مرمری
و غله هندی از هر یک دو مثقال و فاسد بهیبت مثقال بگویند و شیا و کنند
و بکار برند صفت شیا فی که حیض را بکشد بگیرند یکی چهار مثقال و پیون
چهار مثقال و لبلب هشت مثقال و سداب ده مثقال بزهره کاه و حین بزر
شیانی سازند و پی از حمام عمل کنند نافع بود صفت شیا فی که بواسیر را سود دارد
و خون از مقعد باز دارد بگیرند صبر و کنده از هر یک یک مثقال و عنبر و زرد
سیم و شانه و کلانار و سنبله و سرهم و اسفیلج از هر یک نیم مثقال و عنبر و زرد
سیم و شانه و کلانار را با هم بگویند و را گل را بکشد و نیم اضافه کنند و شیا و سازند
و بکار دارند صفت شیا فی که بواسیر را سود دارد و خون رقیق از مقعد باز دارد
و شکم نرم کند بگیرند تخم منقل و صمغی چهار مثقال و انجیر و باب سداب شیا و سازند
صفت حویض که در بواسیر را ساکن کند بگیرند پوست و تخم منقل و مرد و پیون
سر بگویند و باب سر حب سازند هر یک بقدر جوینی و وقت چاهند و را گل
باید کرد و خشک چغندر را سوخت و درخ باید کرد و در دهان اشی باید کرد و
انکی را به انجا باید کرد صفت شیا فی که سود دارد شنی را که بچی شود از سر پی

بگیرند و چند بیدستر و تپزند و جام شیر و عسل بلسان و قسط و سبیل و مرو و نقل
بر لب بر آب شرب که نه شیاو کند و پیش از جمیع چهار ساعت بکار برند صفت شیاو که
طبع را نرم کند بکین غله بکین و زنند و تخم انجلی از هر یک جنسی مقدار قوت
پنج جزو و جلد بکینند و شیاو سازند و بکار بوند صفت شیاو مزجیه که بکینند
زعفران و کندر و آفیون از هر یک براس و به آب کشیند تر شیاو سازند و بکار بوند
صفت شیاو مزجیه نوری بیک بیکر صافه راوی و آفندی مصری و بلوط و کدنا
از هر یک یک گرم و اسفلیج و زهر از هر یک نیم جزو و کاغذ سفید سه جزو و به آب جود
یا آب بلسان شیاو سازند صفت شیاو که سودا را گرم خردا کرد در مقدار باشد
و خارش مقود باشد بکینند خربق سفید و سیاه و کندنی و هویج از هر یک
یک جزو و غله و غله نعلی و آفندی روی از هر یک یک جزو و بکینند و بنقطه سیاه باندند
کاو شیاو کنند و وقت حاجت بکار بوند صفت شیاو که خون امدان از مقود باند
لاسه اسفلیج و متقال و کاغذ سفید و آفندی از هر یک پنج متقال و عصاره لیمو الطیو
و خون سیلوشان از هر یک چهار متقال و کل از منی هفت متقال و عصاره لسان انجلی
و کینر شیاو باید کرد که سودا را در صفت شیاو که قروح کوشل سودا را بکینند و کینر
و خون سیا و عثمان و مرد و کندر و کف سیاه و بهیم اهی را بکینند و جمل شیاو کنند
صفت شیاو که بجم مره را از شکم بیرون آرد بکینند ابجلی و زعفران و سیاه و سیاه و سیاه
سرخ و بر آب بکینند شیاو کنند و عمل کنند صفت شیاو که طبع معده را نرم
بکینند

بگیرند و ترنجبین پنج متقال و بوسه اشمنی و صابون و عصاره قند و آفندی از هر یک
شیاو کنند صفت شیاو که باد را فرو راند بکینند بوسه اشمنی و عصاره قند و آفندی
و بوسه کاه و شکر شیاو کنند صفت شیاو که خون را فتنی را از مقود باند بکینند
مسکی و قند و بزرینج و فنی و عسلی جلد بکینند چنانکه رسم است و شیاو سازند
شکر از هر یک یک گرم و شکر از هر یک یک گرم و شکر از هر یک یک گرم و شکر از هر یک یک گرم
طبع و کیننی هر چیزی بدانکه طبع چهار است یکی گرمی دوم سردی سیم سردی چهارم خنکی
و کیننی هر چیزی این چهار باشد و صبح کیننی که میل او از جوهر باشد اگر چه بکیند
خونش قاسم است و طبع جوهر او را بعضی و تمام باشد و عسلی از جوهر پیدا شود
و خون جوهر را عسلی یا شود جسم اند لا شیم اید پس هر چه به نسبت موصوف شود
باید که خالی اشمان و مویت نباشد پس صورتها ماده باشد و صورت امدان
مثلاً باشد و نیز ماده هم سرکونه باشد یا لطیف است یا غلیظ یا معتدل و نیز گرم و سرد
معتدل باشند و لیسوا چون به هم نمی نرسد طبع وان سر بود و ترش و قلیع و شور
و قابضی بود و بعضی بود و شیرین بود و چرب بود و دعه و نیز هر طبع این را بکینند
چین بود مثلاً نیز صورت گرم باشد و ماده معتدل و ترش را صورت سرد باشد و ماده
لطیف و عسل را صورت سرد باشد و ماده غلیظ و قابضی را صورت سرد باشد و ماده
معتدل و جرت را معتدل و مویت لطیف و دعه هم ماده معتدل باشد و هم صورت
و چون طبع چهار است در چهار است و در هر رجه را سه حال باشد یا اول یا ثانیا

یا ناله یعنی هر درجه که هست اول و وسط و آخر هست و آن هر درجه که در بدن
انسان پیدا شود چهار بود بلکه اگر در صورت یا بخش ظاهر شود یا اثری در
در بدن نماند از حد بیرون برسد پس جو چینی باشد باید که در جهت تابع تاثیر
باشد و درجه را پاره آنجا است اما چون این کتاب است کتاب کرم و
در هر کتب طب ادویه مفرد است بنا برین در اینجا ادویه را که در کتب کرم
باشد از هر معرف ادویه مفرد نیز و آن باشد شرط با هر خرم از عقاید در شناختن
ادویه مفرد اول از الف که نیم تا یا اکمل کرم و خنثی است تحلیل کند در هر درجه
اختلاطی باشد و سکنی دهند و در حد سخت باشد خامه که در مغايل باشد و
سخت را نیم کند اما چون این سنی بر روی طلا کنند تا بیکند آشف او را نیز بر طلا
و هست گویند و در مادر انحراف کنند گویند و در طلا سالی از کرم گویند کرم
به معوم درجه و خنثی است با اول درجه و تحلیل کند باشد و گشتایند نیز باشد
و در طلا نرم کند و خون خنثی و مسعود و گوشت بد بخورد و گوشت خوب حاصل
و زنده بود حاصل نماید چو در مغايل بر روی و در هر جگر و سینه را با طلا
و در بخوردن بر د و از اسر بر کند و اگر خنثی بلع لوح را از دل بیرون کند و در
جشم را بید باشد و گوشت زیاد بخورد و به این روشی پاک کند و آب رقیق از
چشم باز دارد از آن کرم خنثی است و در سبوم درجه را در د و بید باغی و
ظاهره نی تحلیل کند و اگر با سخی ای بسیار و غنی را در غنی حنا یا میز و در

مفاصل

مفاصل را بود افاضاً سرد و خنثی است و خود را ببندد و بر عضو که طلا کنند قوت
دهند و اوجاع مفاصل و غرس طلا کردن در روی خون شکم را هم بخورد و هم طلا
کردن سود دارد و چشم لقوت دهد از هر کرم است در دل درجه و خنثی است
در دوم درجه گوشت را و جراحت بود و دیش را پاک کند و از گوشت مرده خون را پاک
از کتب پنج سوسن اما کون باشد منفع و ملطف باشد گوشت را و استخوان بود و باید
و هم از دیش پاک کند چون بخوراند و یا اما س لهند خنثی و در دهان و در دهان خنثی
نرم کند و چون بر شود لینه طلا کنند سود دارد و ناسود هم سود دارد با در
کوهی باشد کرم و خنثی است و چون در بر معن کفید بخوراند قانی شود و از آن
دو معن در گوشت چکاند کرم را بود و چون با عمل بر و در دهان سرد نماید سود دارد
و دیشهای معتدل و نیک سازد و اگر ناله کند و در بخورد و در عجز مرده و از شکم و
او را افعی شیره خنثی اش معوی باشد محض بود طلا کنند بر و در دهان کرم در د
تکین دهد و خوردن آن فتنه و در اجزان کرم و خنثی است و در درجه دوم منفع
و منفع باشد و در معن و از خون که در معن بسته باشد بکشد و همه و در دهان و
سود دارد سرد و خنثی است و خون را با ز دارد از هر جا که رود اگر از بیله و
بر طلا کنند و آنچه از او ذوب گویند دیش معتدل و سود دارد آس مورد باشد سرد
خنثی است و خون را با ز دارد از هر جا که رود اگر از بیله و در طلا کنند و اگر حیض بسیار
رود و بر کلاه طلا باید کرد و اگر استخوان شکسته شود چون طلا کنند در دست شود

و فتن باز دارد و چون بر سر طلا کند جایی که موی کند باشد و نباید و اگر بر
 حصیه طلا کند اما سوزا ببرد و مرد فاشکین دهد و نیزه آن خون رفتن
 از بلیغ و باز دارد و نقرس را سود دارد با طلا سرد و خشک است سرفه و نیک بود
 و چون بر کلف و لطف طلا کند دایم کند و اما سوزا حصیه را و دم پستان نیک
 دارد و چون شیر در پستان بسته شود بکشد و اگر با ارد حله و عمل بر دمل
 و بی و دم بنا کوش محاذ کنند سود دارد و پشت چشم دایم فایده دهد و چون
 روغن زیت و خنای طلا کنند سود دارد بر زرد عرب انما فتنه گوید کم و خشک
 است از بلی در در معاصر و نقرس مفید است و اگر زن این را بخورد یا بخورد
 بچه میکند و چون با شیر آب می آید ثامن دفعه زهر جوان کند و چون در رم
 بر خنای بوفند فایده دهد و این مجرب است و درد کوش را که از سردی بود
 و دم از تحلیل کند و در سر سر در اول فتنه را سود دارد و چون می شود و نسیم طلا
 کنند سود دارد و چون شافه بازنند و بیکرند حقیقت را آورد و سرفه کهنه
 ببرد و کز او و اعیاد تشنه اعصاب بود در شبان شام لطیف و محلل باشد و خنای
 دیله را صفا کند سود دارد و بی داء الغلب ضما کند نافع بود بکمران کم است
 و دیگر قول است که در کمی معند است و منعیج و در مهلا و او دینها را خواهم
 و خواهر سرد مفید بود و کلف و بی ص و نافع بود و هر جراحت که در بدن ظاهر شود
 سود دارد و چون بسوزند و بلیش معقد کنند در است کند و چون بیان خودند

و در دهان کرم و خشک است و در دم درجه جرب را و حکم را سود دارد و چون
 غیاف کنند حقیقت بکشد کم و خشک است در سیوم درجه و منفع باشد
 جرب بخواهد که بیوی خارج بدن با فتنه آمدن سرفه باشد سرد است و در اول
 و منفع باشد جرب بخواهد که خشک و در دم فایده است و منفع و چون شافه
 کنند معقد را سود کند و اگر زن را شافه کنند و بیکو او را فتنه نشود و چشم را فتنه
 دهد و در مهملای و در راز برای در است کون جواحت حرف الباء با بی نه کم و خشک
 در اول درجه محلل باشد و ملین او را کم است و غضب را فتنه کند و با در بکشد
 و در دوا فتنه دهد بنفشه سرد است در اول درجه نوات و در دوم درجه
 تحلیل و دم کند و در غریبه که از کرم باشد سود دارد در فاسف کرم و خشک است و در سوم
 درجه نیز تحلیل خنای بکشد عقیقه را فتنه کند و جواحت را در است کند کم و
 خشک است و در مهملای کرم را و نار فاسی و با دما شرا را و نقرس را سود دارد و در چهارم
 کم و خشک است و در مهملای کرم را و نار فاسی را و دما شرا را سود دارد و در دوم درجه
 روغن آن عرف او در جرب را سود دارد و اگر موم روغن آن را بازنند فالج و لعن
 و استرخا را سود دارد و سست را این سود دارد و چون بی بدن طلا کنند جذب خون
 بظاهر کند و دندان را سرخ کند و حق بدن بپزداید و اگر بی بوس و لطف و کلف طلا کنند
 سود دارد و چون شافه سازند و بیکرند سمل را بکا و باید و اگر در آب کم بخورند
 و آورد و در حقه زد و سود دارد بر زهر البلیغ سرد و خشک است و معند است و در خون

رفتن

قبض کند و چون خام شوند اسهال آورد و چون با موم و عسل بربص ناخن کشند
 بطلا دفع سازد و زانجو کرم و خشک است و در مهای صلب با نم کند و در پیش طای
 و کله داسود دارد و چون با شراب یا شامند جماع را قوت دهد و چون
 و صبیق البقی داسود دارد و بزج مرد شکم کونید کرم وی بود و سره را سود
 دارد و منفعی و در مای بود و در دل زود بخت کند و بایان کوشان شکم را قبض کند
 بند و خشک که انرا تده کونید کرم و قوت است اگر با سرکه با خاندی طلا کشد سود دارد
 خرگوش است با قدامی مصری باشد کلف و لبق و بصر و در پنهانها و دانه ها که یرد افتد
 سود دارد و خاندی و در م صلب بر که و مسل طلا کشد سود دارد و چون با موم و عسل
 زن با خورید و حیض بکشد و بچه بیفکند خرگوش کرم و خشک است در سبوم
 در جبهه عصب با نم کند و در عین آن رسته داسود دارد و در سر که نه نافع بود
 و چنان را سود دارد و باد های سر را تحلیل کند و در مرد را تسکین دهد و حیض
 بکشد و بصر را موش باشد و چون آن بکشد و کرم بیرون آرد اگر بخاندی و
 بند نه نیک شود و اگر که را حاد می یا بیکانه در عصبی مانند باشد چون موش
 کشته را کرم در آنجا افتند سود دارد و بیرون آورد و بصر به پادسی که باشد چون
 که داسون از بیع و در کج را با سرکه با آن طلا کشد مفید افتد و چون دانه دارد
 و بی استخوان شکسته که بکشد بند نه نیک بسته شود و چون با سرکه بی سر طلا کشد
 بیک شود و حیض بکشد و بوقان سیاه را سود دارد و کرم که دانه و دیگر کرمها

بکشد

بکشد و کونیدن جوان داسود دارد و فراموشی داسود دارد و اگر با عسل در چشم کشد
 ابتدا می را سود دارد و در سر را خشک کند و کرم کونید کرم و قوت است در سیم در جبهه و باد
 قوت دهد و بدنه را مصلح کند و چون بکلف طلا کشد بود و در جبهه نافع و بصر
 عصب با نم کند چون آرد با روغن آن مرهم سازد و در سر که کوفه باشد کرم و قوت
 جماع زبانت کند و چون بدنه را تحلیل طلا کشد موی و باد و در م را تحلیل کند
 و اگر بر آب ان بشوید شیش را بکشد و خارش سر را ببرد به پادسی سینه ان
 باشد کرم و خشک در سبوم در جبهه منفعی و محلل و افتادن موی را نگاه دارد و
 و طلا کرم و به آب ان سرشتن و در م بلغمی و در م را تحلیل کند و عوف الان را خور
 و صماد کردن آن سود دارد و آن را با عسل صماد کردن سیرف و اسود دارد و چون
 کونند کی جانوران طلا کشد دفع زهر کند و خور و دن ان بچه داسود دارد و در
 و دنان کردن نیز و چون دود کشد جانور بکویزد و خوب و موم با آب و نمک
 سود دارد و حشک پادسی خاکش کونید در سر دی و کرمی ان اخلاقی است محلی
 و منفعی است و بر مسکین و در چون صماد کند و در م کرم را تسکین دهد و در پیش
 دندان و عفونت امرا ببرد و چون با عسل یا شود اعصاب را سود دارد و در
 فایده دهد و در بول و سنک مثانه و قوی را فایده دهد و در حقه دود
 و چون با شراب بخورند دفع مصرت او و به قتال کند و حوض بخت ان ان باشد
 که می باشد و معتدل در کرمی و سر دی جراحت است و دانه را و شقاق را و

او دام و رخ و حسن با و خج ما بغایت نیک باشد و اسهال کهنه را و دیش و دیش
 و در صناد کوبیده سنگ دیوانه را و سپرد را سود دارد و در خوردن بر قافا سود دارد
 خشک کوم و خشک است و در سردی و کومی آن اختلاف است منفع و ملین است
 و او دام صلب نرم کند ادر آنرا با قطرون و سرکه ی پرنه صناد کون سود دارد و
 او دام صلب نرم کند ادر آنرا با قطرون و سرکه ی پرنه صناد کون سود دارد و
 لعاب آن با کل شقایق فایده دارد و کلفت را نیک باشد و چون زن جلاب آن را
 بخورد و حیض بکشد صغ ایچدان باشد کوم و خشک است در چهار درجه
 با دریا بکشد و چون با عمل در چشم کشند و در ششای چشم را بنفشه اید و اکو
 با سرکه طلا کنند تا میل شان را نافع بود و دفع کند و اکو با سرکه سره با طلا کنند
 سود دارد و چون با سرکه غوغز کنند دلو از حلق بیرون آورد و زخم تری با شمشیر
 که زهر ناک باشد چون صناد کنند سود دارد و کدو دانه را نکشد و اگر دندان
 سوراخ باشد بکلیقه در سوراخ دندان بگذارد در آن ساکن شود بفرمان خدا
 حمص منفع و مدد است و شیر را زیاد کند و در دیش را سود دارد و در مهره ها
 دارد و در عنق آن فو باد را بید و می سرطان و خارش بد را سود دارد و در شش
 و کومی او اختلاف است و در کوم را سود دارد و شکستگی استخوان او است کند و دیش
 سر را و قلاع را سود دارد و از برای حناق نیم مشغال بخورد سود دارد و مویخ را سود
 دارد و اکو هم از آنرا بکینقال عمل بخورند و مانع را پاک کنند و از آنجا دانی نان کلخ

بزرگوبند

نی کوبیده معتدل بود و در سردی و کومی ساو بیت و دودهای سخت را نرم کند
 و چون زنان در این نشینند صلابت رحم را ببرد و چون از اجیو شاند و کوبند
 زنجور و ویتلا نمند سود دارد و جرب و مثانه و حوک و حرقت و فتر حدر را سود دارد
 جنتک ویم اللهم اهن کوم و خشک است و سیم در جبهه محقق و طوبات و محلا
 کوم بود و مغوی معتدل چون با شراب کهنه بیا شامند بوی را دفع کند و سلسه
 سود دارد و منع آبسه کند و خون حیض را پاکیزد و چون زنان بخورد پاکیزد
 بیکشد و چون سریشان بسته شود معتدل و آنگاه دهند بکشد و در دم حکم
 سپردن آن نیک است و فلفله که او اقلیمیا کوبیده بفران باشد که سبز بود جارف
 و قابض و محقق بود و در هر هم از برای یاسا و شعله و جرب دیش که خواهند
 تا و در خشک شود این را بودی دهند خشک کنند با شند
 که سرکین کلو باشد و دم غلیظ را تحلیل کند و خاکستر آن خون را
 باز دارد و خاصه از بین و زهرها را سود دارد و چون با روغن زیت بی تریس
 دهند سود دارد و بی ریشه صناد کنند نافع بود و در جالج سرکین مرغ سخن
 دو محقق بود و مویخ را بکشد و سرطانی را برای چشم جوهر باشد و کلفت
 و منش را زایل کند و در هم آن زود ریشها را بصلح آورد و جرح و فتر حدر را نیک بود
 کل شود بود باشد با سرکه طلا کنند فو بار و جرح را و حکم را مفید بود
 و عطفه و خصف را سود دارد دندان را سفید کند و خطی سرم و می باشد

و نیز کوبید کوم و نیز باشد ولی سر و زانست و ملین و منبج بود و از خاک بود و تحلیل
نیز کند و با سر که بهیج طلا کنند سودمند بود و تنه که در اثر آب نشیند و دم ظاهر
نوم کند و و دم بنا کوش و و قلات و و دم پتان که از کوی بود و و دم منفک حمله
سود دارد و در معاصر پیر مرغ ابی طلا کردن نافع بود و معروف النساء و غش و
خاصه چون با شراب بخفته باشد و چون با پیله مرغاب بکوبند و با صمغ الطیم زن با
خود کوبد و دم و دم و لغایت سود دارد و بیخ انرا چون با سر که بخورند و منضمه
کنند مرد دندان را ساکن کنند و اگر تخم ان را با سر که بهیج طلا کنند بهیج را ذابل
کند و اگر بوسر طلا کنند در درد سر نافع کند و با اردجو و عمل بهات الحبت طلا کنند
نافع بود و ورق انرا بکوبند که جان بران ضما کنند سود دارد و سوخته کی الت
نیز سود دارد و سر زده سفید بود و اگر از تخم ان بکوبند و در انرا بکوبند و بکوبند
و بی و دم قضیب مالند تحلیل کند بیخ خطی کوهی با کلاب بر سر کوم ضما کنند
نافع بود و مخاش سب پوه باشد سر کین انرا بوق با طلا کنند نافع بود و اگر بکوبند
که از جائی از مواضع موی بیرون نیاید موی ان موضع را بکنند و خول
کوم طلا کنند چند نوبت موی ضعیف شود و بی نیاید خلالت پیدا باشد بول ان
دریش را خشک سازد و خاصه سفت کرده را در اجینی کوم و خشک بود در سیوم
و غش سود دارد و کلف و غش شور لینه و چون با سر که طلا کنند سود
دارد و موق با را نیز سود دارد و در جیغ محلا و در ما بود کوم کنند سود دارد و موق با را



و بی بر سر طلا کنند در دانه شکن دهد و بی کلف و غش طلا کنند سود دارد
و بی بر سر طلا کنند سود دارد و در چون خشک کنند و در کوزه نو کنند
و یکشب در آتش بپزند و بیرون آورند بر هر جواحت که باشد کوش فاسد
بجود و ما ساج یا میزند و بی موطلا کنند و یکشب بکوبند و ذابل کنند و اگر
با دغن مصطکی و ما ساج یا میزند و بی موطلا کنند و یکشب بکوبند و ذابل کنند و در
دیگر مودا سرخ کرده باشد و بی و دم پستان را سود دارد و قلی خزه را با
و کوم و خشک است و در سیوم در جبه محلل و دم صلب بود بول انرا بر حله
و جوب طلا کنند سود دارد و در انرا بکوبند و در سیوم در جبه و خشک است
در اقل تحلیل و دم کنند و کوش بر و بایند و جواحت را زود خوش کنند و سفت
مس سوخته بود کوش مرده بخورد و جواحت را از کوش بد باک کنند و کلاب
سر کین سگ چون سفید باشد و اسخون خورده باشد بکوبند و بکوبند و جواحت
و دریشهای کهنه کنند زده در ست و پاک سازد و چون با آب کامه غر بکوبند
حنای بکشاید و و دم حلق را بکوبد زرد زبل البصا بر کین کجشک چوری
سبق و کلف طلا کنند ذابل شود و سر کین کبوتر هم و در ما را تحلیل کنند و چون
با تخم کتان و غسل و آبسه برشند و بی و دم صلب بپزند نرم کنند و بکوبند و
زراوند کوبد باشد و در از زراوند کوبد را بکوبند و بی جانی که خا و با سکا
مانند باشد صما کنند بیرون آرد و دریش بد پاک از صد بد کوش نو بپزند

مدیون اردویش را پاک کند و خون مرده از عضو بکشد و درش آله
 سود دارد و اگر با بیه یار و عن بر سعه مرهم سازد سود دارد و بواسیر مقعد
 و بواسیر بطن را سود دارد و از برای فلیفتون زدن بهیض باشد و غمران
 سد بکشد و خشک است قطع خون رفتن از جواحت کند و چون بود
 طلا کنند سود دارد و خشونت اجازت سود دارد و چون با سر که بر حمله سرها
 و بواسیر و قهرس و داء الغلبه سود دارد و زهره نوع باشد بی و جوی
 و جلی و جویان باشد که برای و امس بود کوم و خشک است و عرق التار
 سود دارد و قهرس و او طاع معاصر و فانی را سود دارد و منفعی و محمل و منفعی
 باشد و کوشت و دیش و باند سرفه را و فو باد را سود دارد و و دم عضله
 و هر دم که طلا کنند سود دارد و اگر برص ناخن طلا کنند دفع کند و بر
 کونندگی همه جوانان زهرناک چون طلا کنند سود دارد زنجار بیاری نکند
 باشد و سومان فطوس و به این نوع عملی باشد و لب نوع ملکوتی باشد و از
 معدن مس خود و اناسو بانی یا ساد فتن کونند کوم و خشک است و مجفف
 و اکال و محرق بود و درش های بلبل را پاک کند و ناصور و کند بین را بید
 و دره روی چشم کند از برای سبل و ناخسته و وجوب و سلاق و سفیدی
 سود دارد زنجرف کاف باشد و ان فرنگی باشد و عملی باشد و سرد خشک و محمل
 باشد کوشت و دیا ند و با کله ملک باشد سود دارد و در روی چشم و ابی ناوینج

بشره و خون

باشد و خون رفتن با دزدان در تن اینجی بخت بود کوم و خشک بود و اینجی خام
 باشد سرد و خشک باشد و روغن ان ناصور را سود دارد اما روغن زیت
 نیکو ترین دو عنهما باشد پس روغن کجند در زیت نلین بود و تسکین و
 منفعی و منفعی بود و هر چند که کهنه بود در مرهم بهتر بود و چون در چشم کشند
 با دصل دفع کند و دندان بکشد سندر و کوم و عن ان ناصور را سود دارد و خون
 به بند و بواسیر را سود دارد و کوم که و دانه را دفع کند و چو نای جواحت کند جراحی
 زود خشک کند و چون دو کند زکام را سود دارد زبان بونا ناسند و قی
 کونند خشک کنند و در دست کنند است جواحت را تسکین دهند سرد و
 خشک است جواحت ناصور کشته زود خشک کند و هر چند ناصور کهنه تر باشد
 و سنون ان کوشت بخی دهند ای که ست شد باشد سخت کند و دندان ای سفید سازد و
 شکم انکیا می بود که بخیان را لغت کونند عصا و انامه نری بکینند و خشک کنند
 و در شانه های چشم بکارد بوند و اگر به چنان دختران طلا کنند نکند از ده که بزد کنند
 و چون بچنان شیر را طلا کنند شیر را کم کند و لهر عصبوی که طلا کنند موی و نیاید
 و کودکی را که خیمه بزد شود چون طلا کنند کوچک شود و شیطری و انواع باشد و
 لهر بود و در دندک برص و لهر و کلف نیک باشد اما نیک نوع باری باشد که
 چون طلا کنند در الحال جرب نیک کند و اگر که مرده دندان باشد در دست
 مخالف کوبد و در زیر روی کین و در خواب بود دره ساکن شود شبان خون سیاه

لهبران فار بود یعنی چکیده که چوب روی نبود سرد و خشک بود و قابض خون بود
از بیرون و هم از درون و هر دیش که خواهند که زود خشک شود از آن قدری با
موضع باشد خشک شود و اگر بر منشی طلا کنند چند باز در تخم مرغ بدهند خون
شکم را باز داد و صابون کم و خشک بود و در مهادا تصبیح دهد و اگر بر منشی طلا کنند
چند نادی نیک شود صبر کم و خشک بود و در عصوی که ماده پیل شود منع کند
و اگر جمع شد باشد تحلیل دهد و چون بویاسیر هاد طلا کنند منع بود صمغ زرد
نایس که بایند و قوما طلا نیک شود و پاشنه چون شقاق شود صمغ زرد الوی کوفته
و آن ریوند نیک شود مسکن حرارت باشد و او دام کم و تحلیل کند و
هم طلا کنند سود دارد طریقا کوز باشد چون ی و دم و خوطا کنند سود دارد و قشر
نیو نافع بود سرد و خشک بود و حالس خون بود و در همه موضع ماساژا
سود دارد و چون بایک شین طلا کنند و چون با سرکه با طلا کنند سود دارد
او از سال کشته کشته و کشته را در خوان سرخ مرز کوبند سر
و خشک بود و خون را باز دارد و چون با او دام و موی چون نمده و جمع طلا کنند سود
دارد و چون در گوشت چکانند کم گوشت را بکشد و اگر زن با خود بکشد از سیلا
خلاص شود او چون منعقد سازند شاف کوبند و در مهادا چیم را سود
دارد و چون طلا کنند محد را باشد و چون شربت بدهند و دم و بانو اسود دارد
و اگر بکشتال از بیخ آن در شراب بدهند خواب دارد و در مهادا در سرد اسود

جلادهد و مغلط بول بود و در دم را سود دارد مغلطی کرم و خشک است در دم
درجه و جلادهد است و جراحات یعنی کهنه را پاک کند و گوشت نوزاد و
چون در هر هم کتد از جانی که خون بود و خون را باز دارد و چون خشک انوار کتد
و بی جرات می بطل باشد و در عصب سود دارد و عرق التار را در خوردن و مالیدن
سود دارد و در دم در شراب کتد ذات الم را سود دارد و حیض بکشد و در خون
از دکم شکم را بکشد و بلغم را براند و بول را بکشد و پیچیدن ناف را دفع کند
قسط چهار نوع با یکی عجری و دیگری بوی و یکی عذبه و یکی مکر و می اثار آنها
فهرست بود خلط از بدن بکشد و کلف را از بدن ببرد و چون با عمل طلا کتد در شش
خشک کند هر چند کهنه باشد عرق التار را سود دارد و هر منهای عصب را سود دارد
و در عین آن و خوردن آن حیض و بجه را فروارد و بول را بکشد و کرم که در اندام
بکشد و فروارد و شرموت را قوت دهد و از آن چون حمل سازند در دم
که اثر می بود سود دارد و در خوردن نیز همین خاصیت دارد و طبیعت را نرم کند
و چون با شراب بخورد جمیع ذات قوت دهد و چون در آب محو کنند و در حمام مالند
لوزه را ببرد و گوشت را بکشد و با شراب دهند زهر کار نکند قلند لیکن نوع از
زاک باشد و مجله زاک چهار باشد چنانکه گفته اند انواع زکها چهار است و چهار
در پیش خاطر او و نبول فریاد او سود است زاک سرخ و سفید است قلند
سبز باشد و زردیست و قلع طار و طبع همه نزدیک است بیکدیگر و شیخ نیز باید

قلند

قلند کرم و خشک است در چهار درجه مختلف و مصلب مکشافا قال و قابض و
محرق این قوت همه در این یکد او کو کوه اند فایند دهد جوب و ریش که نومی بسیار
میدهد هم و در هم در زرد و در هم بواسیر را بخورد و چون باره از آن حل
و در آب کتد و یا در پیچک کتد خون رفتن باز دارد و چون از آن در گوشت چکانند
کرم بکشد و خون رفتن باز دارد و چون از آن در گوشت چکانند کرم بکشد و گوشت را
از دیم پاک کند و اگر از آن بکشد با عمل عجری کرم که در اندام را بکشد
کرم و خشک است در سیم در جبهه و در آب کشنی غله و در جله طلا کتد سود دارد و گوشت
زاید را بخورد و پیچ دندان را محکم کند و در دای چشم رود و حیض غلط را برطرف سازد
کاغذ باشد کرم و خشک بود در دم در جبهه و اگر از آن بوزند و بی سفید باشد سود
و چون کرم را عاف باشد نفوس را زنده حبس کند قیسوم و بخاسف گویند در شش
بوی مادان گویند سوخته وی با روغن بید انجیر یا روغن ترب و در انقلب مالند
سود دارد و اگر ماز که به باشد بر دم بلغم غلیظ کند هر چند سخت باشد خون حیض را
با بجه بر فرو داند فشاء خیار تو باشد سرد و تر بود و در خوردن لیکن تسکین دهد و
اگر بک از آب ماشرای بلغمی طلا کتد سود دارد بهتر آن در پیچ شکست باشد
و در خشکی و در هر هم ریشهای کرم را سود دارد و سوختگی آتش را پوست و گوشت برارد و
و در ضامد نیز محلول باشد کثوت کرم باشد در دم در جبهه و خشک و معرق و
محلول بیخ آن خازیر و ضامدان عرق التار را سود دارد و هفت عسل را سود دارد

کرب کوم و خشک است ضما ان منفعی باشد و اگر ان را بجوشانند و آب انی ابو
مفاصل ریوند و در مفاصل را ببرد و در مهای سخت را نرم کند و آب حیض و بول را
فرود آورد کرب کسین جالینوس که ان مرکب القوا باشد و قودان قو باشد و خشک
ضما دان خان بود را نرم کند و طلای ان را اسفند اچ و سرکه و دروغن کل و سرکه و سرکه
سرا و نوافی را سود دارد و اگر که انرا با آب باقی ضما کند خنای بود را سود
میعد باشد کوم است در اول درجه و خشک است در دوم درجه و در
سختی باشد در عضو چون طلا کنند نرم سازد و بشود را چون طلا کنند چون سود
و مفاصل را سخت کند و در مفاصل ببرد و اگر در بول و حیض هم بخورد و هم
کند تا انحل بی بان خوانان که غول را گویند و بی بان شیر از بک با دندان و زبان
ما و در آنها نوزوف گویند و خشک باشد و همه و در مهای کوم را سود دارد و چون
شیران و دم پس کوش و خنای را منفعی است و چون بد را الفیل ضما کند نکند
که زیاده شود لوز با دام باشد معتدل است و اگر طلا کنند به اندام اندام را منفعی
کند و اگر با دام تلخ را با سر که بایند و بی قو با طلا کنند سود دارد و کلف را منفعی
سود دارد و اگر در کوش چکانند که انی کوش را ببرد و شیخ فرهاد که کوش چکانند
تلخ بپیش از شراب بخورد هر چند شراب خورده است شود و اگر و دروغن با دام تلخ با سر که
بجوشانند و انان در کوش کنند کوی را سود دارد این شیر باشد بیک قول مرکب
قوا باشد و هر جاحت که ازالت واقع شود که انرا بنهر اید و باشد شیر کاو

زرد شمشیر باشد

زرد شسته باشند پس برهم که جاذب باشد باید اضاف داد و انرا باید خواهم کرد
خوردن شیر دلت اندام را پاک دارد و در علاج کلف و منشی هم در خوردن و هم
در شستن و در ورم بلغمی و جاحت پو هیر باید فرمود از شیر که زیان را و طلا و زرد
کوم و خشک است در چهار درجه سیوم باشد بوس و لهن و منشی را به طلا ببرد
و چون ما کو کود طلا کنند ریش که و سح باشد نیک شود با بلیل بگویند و در
موم گیرند و در کم شود مقل دومی باشد و عربی بهتر باشد بهتر از قو باشد
سرد و خشک بود ملین دارد با د بوا سیر را بشکند و منفعی باشد عربی ان بهتر باشد
از مقبلی و در مهای سخت را نرم کند و چون طلا کنند با بخورند و در ورم اندرون را
نرم کند و چون طلا کنند با سر که سر سحفه و انیک باشد فحی مضی و نشی و شیخ
داو کوه شدن معضی چون طلا کنند سود دارد و بول و حیض را بشکاید و سنک شانه
نکند بشکند و فرود آورد مؤم معتدل است و نرم کنند و در مهای را حلا دهد و
در شها را پاک کنند است و سح باشد منفعی کوم و خشک است در دوم درجه
سند و ملغ را و دره شقیقه با ده های سرد علیظ را و در سر که از طوبت باشد
سود دارد و خوردن ان در دپشت را سود دارد و دروغن در دپشت را که از سر
باشد سود دارد و کوم و خشک است در دوم درجه و محلل و منفعی باشد و
دود انرا خاصیت بسیار است و انرا با شراب مضمنه کنند بیخ دندان سخت
کند و بوی ده های اخوش کند و نکند او که دندان سودا رخ شود و اگر با سر که

باقی باطل است سود دارد و جلاد هند که ریشها باشد و اگر با چند بید ستر
و امیون و ماشا هم کنند و بجوش دهند و لیق کوش را سود دارد و حین را فرغ
آورد خاصه که با آب مقنه کنند و در آن بچه مرده را بیرون آورد و کوم کند
دانه را بیرون آورد و مرده را سود دارد و کوزیدن کوزم را سود دارد
عامشله و خشک است همه و درهای کوم را سود دارد و چون طلا کشته عله و ماشا
و مانند آن و حا و سه را خوبست هر زنی که بزدی طلا کند کلف و نش
را نیز بیورد و اگر با عسل و کوسه بآورد و بنیل صنداد کنند زود سر کند و دروغ
ان عصب او جلع معاصل را سود دارد و تحلیل او دام سر و صلب کند و در دهم
مالیدن آن سود دارد و چهارم از آن با ماء العسل بد هند بچه را سفکند
فاسرخی سوخته کرم و خشک باشد در دو درجه بر جراحت کوشت فو براد
و زود خشک کند و موی را سیاه کند چون بان حصاب کنند و همه کوم و خشک
است در دوم درجه قبض و جلاد دارد و بنی گفته اند که چون طلا کنند خاد
و بیکان از جراحت بیرون آورد و تولول را نیک باشد اعاد فماله کما مر
از کتاب شرایط جراحی و این شش مقاله شرط بود شرط اول در شناختن تصرف
الانصال شرط دوم در شناختن اماس و اسباب آن شرط سوم در شناختن درود
اسباب آن شرط چهارم در شناختن امهات و اسباب آن شرط پنجم در شناختن ضعیف
اندام شرط ششم در شناختن مسائل چند که در این فن بکار آید شرط اول که

نرف

بیت

نرف

نرف

نرف

نرف

نرف

نرف

نرف

نرف

نرف

باشد که زنی عضو دیگر باشد و از آن عضو ماده میل کند بچشم اندک با عضو کوچک باشد
و اندر وی کج آن ماده که دوی بد آنجا افتاده باشد نباشد ششم عضو ضعیف
باشد یا آفته بدان رسیده باشد و ماده اندر وی معنی شود هفتم آنکه عضوی
باشد که از بامنت دور باشد و بر آن سبب ماده تحلیل نپذیرد هشتم آنکه عضو
که کرم بیشتر قبول کند و جذب کند این دو نوع باشد با طبیعی چون گوشت که
کوهر آن با کرمی باشد با غیر طبیعی باشد چون گوشت یا دردی معب یا نمادی یا
داروی کرم یا غذای کرم یا آنکه عضوی شکسته شود و سبب مردن عضو اماسی
تولد کند و ناصود شود و اخو کوهمی بر آنند که استخوان اماس و بعضی بر آنند که
اماسی کرم اندکی و این قول درست تر باشد از هر آنکه استخوان غذا قبول نکند
و نشود مانند بود پس اماس ند بود و غنویت نیز ند بود پس اماس ند بود مثل
دندان شرط سیم از فکال چهارم در شش حق در و اسباب آن بد آنکه در و خبر یافتن
از حال نا طبیعی باشد و اسباب در و جنس باشد یکی سودگی مزاج باشد یا
دانش که عضوی را مزاج خاصه باشد و باین مزاج آن عضو غلبه کند و از
حال خود بیکبار و بکود و سبب در و یکی این باشد که گفته شد و سبب دوم تغیر
الاتصال باشد که پیش از این گفته اند شرط چهارم از فکال در شش ختن انواع
اسما و نام هر یک و سبب علل مات هر یک بدانکه الم را وجع نیز گویند و آن جمله
پا زده ناب باشد باین ترتیب که گفته شد قطع او جاع پا زده است ششم تو

یا کرم

یا دیگر که طبع با صفای تو در علم غلبت حکاک و فاحس و خشن و مناف
و ثقیل و خور و محد و صرنا و نافتست اعیای و معل و پس و لادع جلد
و آنکه مفتوح است و لکن و که غالب است پس بدانکه که خشن را از خونت گرفته
و خونت در شش باشد که در عضوی پیدا شود سبب آن از گذشتن آن خلط
نیز باشد اما اعیای الی باشد که مردم مانند کی در خود بینند و سبب آن خلط
که در میان اجزای عضو جا کند آمد جلد الی باشد که عضو خفته شود و بخیر
شود یا سردی مزاج با عضو باشد یا سبب که در کد و روح نشانی واقع شود کسب
روح کند از آن عضو اما ماده از هم کشیدن عضور را گویند و سبب آن بادی یا
باشد که عضب با عضله را از هم بکشد اما حکاک خارش باشد و سبب آن خلط
سودما باشد و هر حکاک که سبب آن خلط شود باشد سلیم تر از آن باشد که از
خلط اما و بکرم و جو الی باشد که کوهی میبشکند و آن در میان عضو عشاء و استخوان
باشد و سبب آن یا ماده یا بادی اما با حسی دوی باشد یا خلبدن و سبب آن
تغیر الاتصال باشد یا ماده قریز که غشا را از لپها از هم بکشد اما مناعط
غشا و عضور را گویند و سبب آن خلط بسیار بود یا باد بسیار که در عضور را بد
و عضور را ناک سازد اما مفتوح از هم باز شدن عضور را گویند و سبب آن خلط
بسیار بود یا باد بسیار که در عضور را بد و سبب آن هم خلط باشد یا ماده که
میان عضله و گوشت و غشا پیدا شود و این جمله را از هم باز کند اما ناقص در

باشد که کوفی عضو را نماند درم و کوفی محاسبند و سبب آن ماده بادی غلیظه باشد
چون در وقت تولد که در روده قولنج واقع شود اما اصلی دردی باشد که کوفی
سوزن جوالد و در عضوی مزه میزند و سبب آن نیز باد باشد و ماده نیز
انامری دردی باشد و ضعیف بودن عضو و سبب آن ماده بود که اندر کوفت
و عضله کرد در ماده باشد و بر قوی غضب میزند باشد اما ثقیل کوفی عضو
و سبب آن آماسی بود که در عضو باشد که آن عضو را حس نباشد چون شش و کبد
و سپر و اما خرابی و دردی با حرکت باشد و سبب آن آن باشد که نزد یک شریان
باشد شرط پنجم از فعاله چهارم در شش ختن ضعیفی اندامها بد آنکه اسباب ضعف
اندام پنج نوع باشد یکی آنکه حرم عضو و کوفی آن ضعیف بود دوم آنکه روح که
که مرکب قویها باشد ضعیف نشود بر نوع چیزی و یکو سیم آنکه در اثر بیش نازک
باشد و ضعیف باشد اما ضعیف مطلق نباشد یعنی ضعیف راستی از پافک
و پیوستگی از عصبها و لیفهای عصبهاست شود از لهر آنکه عصبهای اندامها چه
انچه طبیعتیت و چه انچه غیر اختیاری است همه لغوهای عصبهاست که بد
از انفعالها است و قوت ماسکه اندر لیفهاست که به لیفها افتاده است هرگاه
این لیفهاست شود ضعیف سبب حاصل شود و این حالت که جامه را واقع شود که
از بسیاری شش و داشتن سلسله شود و این حال را قهقار کوفت سبب
شدن عضو کوفی و هم انماج حکم باشد خاصه سوء المزاج سرد از لهر آنکه

عضو را

عضو را باطل کند همچون حنجره که از ابتای حذر و کوفت و سوء المزاج کرم
عضو را کرم کند و از حال طبیعی خود بیرون بود عضو را تباه کند و سوء المزاج
خشک نیز منفذها را میزاهم کپرد و راه وقتا بسته شود و سبب ضعیفی در
از او باشد اول سوء المزاج دوم تباهی هوا سیم تباهی آب چهارم غذای پنجم آب
بد چون بولهای بد و عصاره های بد ششم استغرائهای مغرط کشادن آب
استقامه یکبار و هفتم در سخت هشتم انواع تباهانم نایافتهن غذاها و هم
عضو را زدم بیماری بسیار دوازدهم آنکه عضوی را از اثر بیش ضعیف باشد
نازک باشد اما آن چیزها که در بدن اثر کند یا زده نوع باشد شش از اندام
و پنج از بیرون اما انچه از بیرون باشد یکی دوازدهم که از اندام باشد دوم عضوی
را که قوت آن عضو با هم برابری کند چهارم چیزهای قوی چون ضماهای سرد
کرم پنجم چیزهایی که حرارت غریزی و دوازدهم ششم آنکه بخالصیت اثر کنند
ان پنج چیز که از اندون بود ان چیزها حوادثی باشد که اثر در خلط یا در
یا در اعضا یا در اوداج کند ششم از فعاله چهارم در دانتی سالی چند که در
فن بکار آید سوال سبب فاسد شدن خلطی که ماده شود و او را نام باشد
سبب باشد جواب از شش سبب باشد یکی از رینتن خلط از اخلاط و عضوی و
ان دوم از عضو ضعیف از قابل قبول ان سیم از بسیاری قوت و دفعه چهارم از
مخاوی ان عضو پنجم از ضعف قوه عاونه ششم از نفی که محقق شود و عضوی

و نیز در این باب سببی یافتیم و آن باشد که قوت مغیره که لازم حکم بود ضعیف
و کمپوس را خونی تواند کرد اینند که بدن ما میخلل شود و چون چنین باشد
بغیر تمام باشد و پیش از آنکه بدن عضو رسد که بدل ما میخلل بد باشد از
حال طبیعی بگردد و عیونت بدن شود پس ما هیئت این خلط سه گونه است
یا غلیظ یا فین یا معتدل اگر غلیظ باشد فاعل آن با حرارت باشد و درها
تولد کند مثل خواجه و درمل و قلعخونه و اگر فاعل آن برودت باشد و درها مثل
طمان و سعله و خنار و درم و خوا با انچه معتدل این هر دو باشد در قوام
و در لون این نیز فاعل آن یا سرد باشد مرهنا پیدا شود چون بوس و بوق و کلف
و اگر سیم باشد از حوائط پوی فله باشد و بودی شده باشد باشد فو یا
تولد کند یا حکم یا جرب و این حالات خلط و در هروق یا در منافذ واقع شود
و اگر فاعل آن گرمی باشد مرض پیدا شود و چون خصیه و جدوی و ناد فادی
سؤال اگر کسی پرسد که تو گفته که این خلطها تو دیک یکدیگر اندک باشد که هر کجا
ابری پیدا شدی تو با پیدا شدی یا جوب پیدا شود و این نوع کثرت می باشد
یک بدن جواب بداند که اگر چه بدن یک جنس باشد و خلط عرب و له مزاج
مختلف باشد چنانچه در موضع زینه اهک باشد و در جنب آن نمک باشد
و کج باشد پس در بدن اعتمادی مزاج باشد سؤال اگر از جنس شود باشد
یا از جنس او را مزاج جواب اگر از جنس شود باشد نه از جنس او را مزاج از جنس

مزاج باشد

قوت باشد سول ما شرا از جنس و هم باشد یا جنس شود جواب ما شرا از جنس
باشد از برای آنکه اول درم میشود بعد از آن شود سول محالیت هر چه بخید
چیز شود جی سچا و چیز تمام شود یکی بشا ختن مزاج آن عضو که کم باشد
سرد یا تو یا خشک دوم خلعت شناختن آن عضو که بیشتر یا بیشتر عصب یا بیشتر
دک دارد و تا علاج مناسب آن عضو کند جائه که واقع شود واقع باشد با بدنها
فند و جائی که واقع باید فناد مسخ فند و عضو شریف را از خنیش بشا
سیم شناختن وضع عضو باشد چنانکه بدانند که این عضو مشترک عضو دیگر
باشد یا از آن عضو که او عدا میکند مناسب این علاج هست یا نه یا اگر عضوی
که در دفع فضل عضو دیگر باشد چون مثانه که راه کرده باشد و کوه که جذب
فضل از جگر میکند و بولیس که از فضل حکم باشد و عضو مجاد چون سرباک
اصلی را چون مرضی دوا می پیدا شود اصلی کم شود سچا ام شناختن ضعیف
قوت عضو که این عضو را قوت این دوا هست یا نه سؤال حرکت عضو
باشد و چه نام دارد جواب حرکت بدن را قوت فاعل گویند و موضع آن عضله
باشد و عضله یا نضد و بیست و هشت باشد سؤال علاج هر دو مزاج چگونه
باید که جواب بداند که هر ماده که در عضو پیدا شود اول بیاید شناختن که
این ماده کم است یا سرد و میل سوی عضو شریف دارد یا نه اگر میل به عضو
شریف آورد آن ماده را از آن عضو دور باید کردن مجرب یا برود و نیز اگر

در زیران عضو عضو شریف باشد بهیچ نوع از او رخ نباید کرد و بنویسند هرگاه
 بیاید شناخت نام در علاج خطا واقع نشود تمام شد معالک چهارم معالک پنجم
 از کتاب شرایط جراحی در شناختن اسباب علامات بطریق کلی از مریض و این
 نویسند باشد شرط اول در شناختن اسباب علامات بطریق کلی شرط دوم در
 اسباب علامات فلهی در شناختن حمور در شناختن اسباب
 در شناختن طلعون در شناختن اورام معاین در شناختن خراج
 در شناختن دمل در شناختن ورم رجو در شناختن سرطان
 در شناختن خنازی در شناختن ورم مدی
 در شناختن ورم رنج در شناختن سعل در شناختن
 دیله در شناختن سفروس در شناختن اوردما
 در شناختن داحس در شناختن حمور
 در شناختن بظم در شناختن بواسیر در شناختن غله
 در شناختن نافادسی در شناختن جاودنه
 در شناختن سرا در شناختن الکله در شناختن
 سفت در شناختن سعه و تالیل در شناختن
 جواد در شناختن بنور عرسه در شناختن بنور
 عرق بدنی در شناختن تاب اللیل در شناختن

بنور و صمد

بنور و صمدار در شناختن حكه در شناختن جصف
 در شناختن بنور لبه در شناختن قوبا
 در شناختن جزام در شناختن بوس
 در شناختن لبق سفید در شناختن لبق سیاه
 در شناختن باد شام در شناختن بوش و جلا
 و کلفت در شناختن فرجه در شناختن صج
 و دیم و صدید و سح در شناختن مرصه که در مرصه پیداشود
 در شناختن مرصه های گوش در شناختن
 در گوش که بشکست معلا باشد در شناختن دیش گوش
 در شناختن سبک کوی در شناختن گوشت
 و یاد د که در گوش پیداشود در شناختن طنین گوش
 در خون آمدن از گوش در شناختن انگشت
 افن در شناختن لعلال اذن در شناختن
 اودام گوش در شناختن بنور گوش در شناختن
 دعاف در شناختن بنور و قروح و بواسیر
 در شناختن مرض دمان و ورم زبان در شناختن کوا
 زبان در شناختن بظم البیان در شناختن

که ماده فلعونه ارسوی مزاج مغز پیدا شود و نام فلعونه زبان بویانه
 مردمان باشد و مومی از اطباق اتفاق بر آنست که فلعونه از خوف
 صرف باشد اما شرط درد انسان این مرض این باشد که بدانی که کانی را که
 مزاج کوم و تو باشد در شهر های کوم میر باشد و غذاهای کوم و شیرینها
 خوردند و این خون رقیق باشد یا غلیظ و نیز باشد که در پوست باشد یا در
 گوشت اما علامات این ان باشد که اگر خون غلیظ باشد و در گوشت باشد
 علامات ان این باشد که اگر اخلاط خون غلیظ باشد و در گوشت باشد
 درد ان بیشتر باشد و کوانی ان و اگر در پوست باشد و رقیق باشد و در ان
 کمتر باشد و کوانی کمتر و هرگاه که اماس بخته خواهد شد درد و مزاج ان هست
 شود و آنچه از این نوع اماس باشد فشا فشا است که اماس با اثر باشد و
 در بخش سیاه شود بداند که دود بخته نشود و عصورا بنام خواهد کرد و آنچه
 شریان تو دیک ان باشد دود و بخته شود یا عضله یا عصب نازکی باشد
 درد ان بیشتر باشد اما دیک ان نازک و سیاه باشد یا سبز باشد یا کبود
 یا سرخ و گاه باشد که ماده صفر باشد دود و بخته پذیرد و باقی صلیب باشد
 و باشد که بقره ان نیز باین دنگها باشد و حسن عصورا باطل سازد این مرض
 هم خارج باشد و هم باطن و آنچه از خارج بود ای اسباب یادیه گویند و آنچه
 از داخل باشد از غلبه اخلاط که پیدا شود سرطیم افعالهم اند و شناختن من

علامات

خفق
در شناختن

مصلح در شناختن شقاق زبان
 نصیر زبان در شناختن قلاع در شناختن
 ورم حک در شناختن اکله العم در شناختن
 مرهتال در شناختن اخلاج لب در شناختن
 درد دندان که از مزاج سر باشد در شناختن درد دندان
 که بترکت معدن باشد در شناختن درد دندان که
 از باد بود در شناختن درد دندان که کوم پیدا شود
 در شناختن اکله اسان در شناختن صفر دندان
 در شناختن جوش دندان در شناختن زیاد
 شدن دندان در شناختن حکم دندان در
 ارج حق دندان و د اولم الله در شناختن اورام
 لهاب طارده و شناختن اسباب علامات هر بیماری بداند که سبب
 حال باشد که در بدن او پیدا شود و خبر دهد از حال بیماری وی و دندان
 وی و صلاح و فساد علامات که نشان دهد که دندان نشان توان شناخت
 حال صحت و مرض و تو دیک میاد علامت باشد و تو دیک طبیب لیل باشد
 شرط دوم ارفاع الیم در شناختن اسباب علامات ماده فلعونه از خون صرف
 باشد اما شرط درد انسان این مرض این باشد که بدانی که جالبوس حکیم

کر

علامات

و اسباب و علامات حمی بدانکه حمی اما باشد خونی و کم و از خون غلیظ باشد
 یا رقیق و حدت داشته باشد و اخودیش شود از بهر آنکه ماده اش نیز باشد
 و شیخ نجیب الدین سمرقندی گوید ماده این مرض از صفرا باشد و پیش من
 است که مرکب از خون صفرا باشد از برای آنکه رنگ این ماده بیشتر
 کلکون باشد و بسیار در لجه در شاخه خن پیخته شدن این غلط افتد
 و نیز چون انگشت بران لغند فرو نشینند و این مغاک در میانند و این نیز
 صفرا باشد و شیخ ابو علی میگوید که اکثر پیداشدن حمی در بن کوش باشد
 و در دوی و ایند از دوی کند تا به بلغم رسد و بر دوی لقیق شود و نیز سینه
 که یک نوع از حمی آن باشد که از ضرب شکستن استخوان باشد و این نوع
 بد باشد و علامت آن آن باشد که دره کند و توخیدن داشته باشد
 و سوزش نیز داشته باشد و این سوزش دلیل صفرا بود و چون انگشت بران
 لغند سفید شود و چون بردارند باد سرخ شود و شیخ ابو علی سینا در قانون
 یاد کرده که همچنانکه فلغمی از خون باشد که صفرا بان یاد شود حمی و درمی
 که از صفرا خون بان یاد شود و جالبینوس در جوامع آورده که در حمی درد
 نباشد مگر سوزختن و التهاب که چون صفرا غالب شود حرارت و تند و
 صر بان داشته باشد و صاحب خیر گوید که فرق میان حمی و فلغمی آن
 باشد که حمی سخت سرخ باشد و رنگ ظاهر فلغمی را و رنگ پنهان باشد

و رنگ کبود

علامات مایل

و رنگ کبود اما شیخ فرماید که بحضرت میل کند شرط چهارم از صفرا در بن کوش
 ماده مایل و اسباب آن و علامات آن بدانکه مایل و درمی باشد که از پشت
 بیشتر پیدا شود یا از رخا و کوش و سبب آن از غلیظان خون باشد و عروج
 آن از عروق لجوف باشد و علامات آن آن باشد که اما پیداشد با سوزش
 و تلوامد باشد که تب باشد و با تب باشد که تب باشد شرط پنجم از صفرا در بن کوش
 طاعون و اسباب علامات آن بدانکه طاعون از دوی که در این کوش و بن
 و بن بغل و پنج زبان و هر چه بدل و دماغ و دیگر بود مملکت بود و ماده
 طاعون سمی باشد از برای آنکه تشنگ کند و هر چه غضب فاسد کند و بطریق
 شرابین دویان لغند و شیخ میفرماید که پیداشدن این ماده در زمان کم
 باشد و در زمان قه ماه نیز پیدا شود اما علامت آن آن باشد که تب
 بدیداید و بیشتر در پس کوش یا در بغل یا در بن دان و اکثر آن در کوش
 پیدا شود و اما علامت چون نیت شود هم در اثر شود و در بن پنهان طاعون
 و قر با طای کوبند و قو با جلا نیز کوبند و بوقش نیز کوبند و بن رنگ
 باشد و کبود نیز باشد و از بعضی از جنس شود و شریک و بعضی از جنس او دام
 شرط ششم از صفرا در بن کوش او دام مغابی و سبب علامات آن بدانکه این
 مرضی از قلت که از حکو اعصابی دیگر دفع میشود و بدانکه همچنانکه در طاعون
 گفتیم که در بن بغل و بن دان و بن کوش پیدا شود این او دام نیز در این

علامات طاعون

علامات طاعون

از صفرا

پیدا شود اما ماده این سلیم بود اما با درد باشد و میخند شود و چون نیش
زند نیک شود و این را در شیر از کجید شکنج گویند و در خزان حیات
در ما و در التها با غده شرط هفتم اطفال پنجم در شناختن خراج و اسباب
و علامات آن بدانکه خراج اول اما می باشد که بد مل مانند ولی سر این
هین باشد و بزرگتر از مل باشد و از جنس طاعون باشد و فرق میان
خرنج و طاعون آن باشد که طاعون با سوزش دل باشد و به طاعتی و رنگش
کبود و سیاه باشد و این و دم را این حال نباشد و بینی شیخ میفرماید
که خراج از جمله دنبالات باشد اما رنگ حواله وی سرختر باشد و اما
این مثل باشد و لجن تو و جایش هین تو و بیشتر در پس پشت باشد
هر دو شانه و یا به یک طرف و بد توین خراج آن باشد که سر اندرون بد
سر کند و نشان آنکه از اندرون سر کند است که مردان اعضا و بت فرشتا
و بیطافه کند و کوزه آن موضع و شیخ میفرماید که یک جراحت است که
انرا بزبان پوناخ طوسیوس گویند و چون بیرون آید زود سر کند و از میان
آن مثل گوشت نیک چیزی پیدا شود پس ظاهر در دیم شود و یک خراج دیگر
که افابو شیر گویند و آن مرخی باشد و شکل آن سدی بر باشد و رنگ آن سرخ
و به تب باشد و پیدا شدن این بیشتر در سر باشد و بیشتر صاحب این مرض
بعضی سلب باشد و خراج در سر معاصر کمتر خود از بوی آنکه خلط بسیار باشد

و در زین

علامه غفر

علامه زکریا

علامه زکریا

علامه زکریا

علامه زکریا

علامه زکریا

علامه زکریا

که طافت داشته باشد بزرگ شود از برای آنکه من شخم را دیدیم که بر سرین او مثل سخن
سنگی مدت بیست سال داشته بود و یک نوع دیگر دیدیم در خجاری که نم بود باس
گفت نم است و توان جواحت کرد گفتیم جواحت دهند مکن که هلاک تو باشد تا
شخمی از جراحت کود از وی خون بسنه و گوشت پاره پاره می آمد بغایت کندید
چنانچه مردم از بوی کندن آن نزد یک میوفتند و پس از بیست و روز هلاک گشت
و بد آنکه سلطان نیز نم باشد و بسیار باشد که از صحت بیرون آمدن آن از سر پایی
باشد یا در کی باشد پاره شود و دریم کند ولی سلطان همچنان در زین سخت باشد
و جاهل نداند و بیش زند و مرد و دیران کا دشوند و بنی سلطان با مردمی باشد
و بی مردمی باشد اما سبب سلطان خلطی سوخته باشد که با خلطی از سودا یاد
ند باشد و قوت فاعل آن برودت باشد و شخم فرماید که سلطان از سودای
احتراق یا از ماده صفرا با از هر دو پیدا شود و این ورم بیشتر در معنوم نم باشد
در معنوعصبانی نیز باشد و علامت آن باشد که باد کرم شخم از هر دو فاعل
در شناختن خنازی و اسباب و علامات آن بد آنکه خنازی گفته اند این دیش
داخلی براید کدش همچون خوک راست بماند و عرب خنازی گوید و ترک قلعه
گوید و عربانه نیز گوید و به فارس خوک گویند و گفته اند که چون یکی واید
دیگویی باید و مسل خوک برای آن کتد که خوک عجب بسیار کند بد آنکه خنازی
جسمی باشد عذدی و باشد که از جای خود بجنبد و باشد که بجنبد و سبب آن

فون

علامه خنازی

علامه خنازی

علامه خنازی

علامه خنازی

عنه بدانکه سعله ورمی باشد نرم و لغزان همچون مشک آب هر طریقی که خواهی
حرکت توان داد و غلافی دارد و شیخ گوید که سعله از جنس و بیله بلغمی بود و سبب
او از بلغمی باشد مرکب از صفرا و دو این سعله چهار دفعه بعد یکی را تخم کوبند و این
نوع را چون بشکافند چیزی چون پیر مرغ شکافند و در دوزخ و لغزان بیرون آید
و در شکافند و گویند چون باده را نهند چیزی چون غلغله که آید بیرون
آید و نوعی دیگر را می گویند چون بشکافند گوشت و در شکافند و در شکاف میان
و در دوزخ و سعله آن باشد که چون دست بر سعله می معلوم شود که چیزی در
دست و به در ورم دوزخی باشد شرط با نوزخ هم از صفرا و تخم کوبند و بیله
بر اسباب و علامات آن بدانکه و بیله ورمی باشد که حجم آن بزرگ باشد و بزرگ
از دمل و خالج باشد و شکلی مستدیر در اول در دنده اند و در دنده بزرگ
و اگر و سبب آن از ماده غلیظ باشد و غیر منظم و چون انگشت بر وی نهی
شرط شایسته از صفرا و تخم کوبند و بیله ورمی و اسباب و علامات
آن بدانکه این ورمی هجری باشد چون بکیمی بدست چنان نماید که خرطی
که در می بکپارد شک باشد که چنان نماید که بکپارد باده باده یا به باد شک
و در میان است و شیخ ابو علی فرماید که سقر و سقر و سقر و سقر و سقر و سقر
آن چون او زید باشد و بکیم و بکیم و بکیم و بکیم و بکیم و بکیم و بکیم
اندام باشد از ابوس گویند و آن صلب باشد و علاج آن دشوار شود و آنچه در دوزخ

از

در

علامات

علامات

نفر هم از صفای شکر در شناختن بطم و اسباب و علامات ان بدانکه شودی بود
سیاه و بخود که بیشتر بپای بویون آید و علامات ان ان باشد که از ان
صدید سیاه می آید و سبب وی از بسیاری خون فاسد باشد و در شهرهای
کومیس پیدا شود و در شهر بلخ بسیار شود و مردم سمری واپیدا شود شیخ میفرماید
که سبب این مرض از جنس ماده سودا و دانه باشد و دانه تر باشد شرط بیست و
در شناختن قوت و اسباب و علامات ان بدانکه قوتی باشد سرخ چند تو
سیاه و از بدن بآید و بیشتر این شود و در گوش و بینی و مقعد بآید و باشد
که از ان خون آید و باید که نیاید شرط بیست و یکم هر شناختن دیش بلخیه
و اسباب و علامات ان بدانکه بلخیه دیش که در میان ان بشود باشد همچون
خودگی و بیشتر مردم در غلط افتد و این مرض بیشتر در شهر بلخ پیدا شود و از پای
ان اثر بلخیه گویند و باشد که خشک دیش داشته باشد و صدید سیاه از ان
باشد و صاحب اسباب علامات گوید که از جنس صفه باشد و صاحب ثمل گوید
که این از اخلاط شوخه باشد و صاحب غصه و منا گوید از خون سوخته باشد
شرط بیست و دوم از ان در شناختن غلله و اسباب و علامات ان بدانکه
غلله بزرگ و خشک و سوزش و حرارت بسیار و خشکی و التهاب باشد و
بعضی میشود و بیخی مثل اماس باشد و صاحب ثمل گوید که از صفای حار باشد
و صاحب منا گوید که از صفای باشد محاط همچون شرط بیست و سوم

در شناختن

علامت

علامت

علامت

علامت

علامت

علامت

علامت

علامت

علامت

علامت

علامت

علامت

در شناختن نار فادی بدانکه نار فادی را نشک گویند و او بزرگ در یک شب
و شیخ میفرماید که حمز و نار فادی هر دو سهم شیه اند و طن من انت که حمز
درست و نار فادی در فعل از برای آنکه انگاهی در شیر از شیخ ابو اسحق میفرم
و همان مصالح از راه امدام در حمام و فتم چون بیرون امدام این زحمت
من پیدا شد چنانکه از بامند و نا نماز دیگر یک نصف روی مرا بگرفت و میخارد
و زرد آب بیرون میداد و میسوخت چنانکه کوئی آتش در ان عقواست و
صاحب غنا گوید سبب این از خونی باشد محاط صفرا شرط بیست و چهارم
در شناختن جاودانه و اسباب علامات ان بدانکه جاودانه تر مدول
کا و درس باشد و اینجا که ان پیدا شود سفید باشد و گاهی از ان چیزی سفید
بیرون آید و میخارد و بینی در شب هنگام بیشتر شود و سبب از خون باشد
یا آید یا از بلغمی متعفن شود شرط بیست و پنجم هر شناختن غطا و اسباب
علامات ان بدانکه غطا بزرگ باشد همچون ابله بر آب دبق باشد و گاه با
که چنان پیدا شود که کوئی از آب کم یار و غن پیدا نشد یا آب آتش شد است و
ان از خون بای و این نیز همچون نار فادی در یکروز یا در یکشب پیدا شود
و اندک تئویش داشته باشد شرط بیست و ششم هر شناختن صفه و اسباب
و علامات ان بدانکه صفه بزرگ باشد خود که بر سر آید بعد از ان دیش شود
و بعضی گفته اند که در ساق و اعضاء باشد اما بیشتر در سر کودکان پیدا شود

پیدا شود و آب کبره و باز خنک شود و در میان سر میخاورد و چیزی چون پوس می
 و این سه پوس سه نوع باشد یکی سرخ باشد و این نشانه غلبه خون باشد و یکی
 سیاه و آن از غلبه سودا باشد و یکی زرد باشد و آن غلبه صفرا باشد و یکی سفید
 و آن نشانه غلبه بلغم باشد و همه نوع آن از خارش خالی نباشد و برای آنکه
 خلط شود باشد و همراه این دیگر خلطها باشد و یکی نوع دیگر چیزی باشد که
 همچون فلوس چیزی باشد از آن بریزد و آنرا فلوسی خوانند شرط نیست
 شناختن شود مزیه بدانکه شود بهتر باشد که رنگ آن سفید باشد و بیخ
 آن سرخ و سخت باشد و هر که ببیند بیدارد که پزشت و چون میا از آن ریم بیرون
 نیاید و آلم آن کم باشد ولی در بیخچه شود و سبب آن بسیار از بلغم باشد که حرارت
 یافته باشد شرطی است از مفاصل پنجم در شناختن مدینه و اسباب و علامات
 آن بدانکه عرف مدینه را به پادسی رسته گویند و اول که این علت پیدا میشود در
 زمین مدینه شد اکنون سر عجا را و بلخ و انداختی پیدا میشود و مرا نیز که در این
 مملکت رسیدیم پیدا شد و زحمت بسیار کشیدم اما نخست پیدا شدن این
 مرض چنان پیدا شود که آن موقع عجا در سر خودی آید انگاه ابله کند
 ابله بشکافد و چیزی چون ریشمان از آن بیرون آید و گاه باشد و گاه
 سطر باشد مثل تادی که در عود میزند و اگر پاد شود بغذا با الله عجا در
 و بسیار آس کند چنانکه آن شخص تصور کند که این عضو خواهد دید

علامت غلبه

علامت غلبه

آن چهار نوع باشد و در طب باشد که آب باشد و شیخ علیه الرحمه فرماید
 که عغه از طوبه پیدا شود خوندند که با خون بیامیزد و این جنس را
 خونی گویند و رنگ سرخ باشد یا از اخلاط غلیظه بد که از زیر پوست بسته
 شود صد بدی از این جنس باشد و آنچه باشد از ماده سوطا باشد که
 با رطوبت بار شود پس طبیعت خوانند که از خود دفع کند و پوست را فاسد
 کند و بخورد و آن بر چهار نوع باشد و طب باشد که آب با بس که خنک باشد و
 و یا شندی باشد که چیزی همچون عمل که داخله در آن باشد و سختی نباشد که
 از آن آید و در هر گاه سر با بس نباشد خون هیچ زود و هر گاه سر از آب
 تر باشد خون بیاید و در چون دانه انچه جوشد و امرانی گویند و و غمی را می
 بسته باشد شرط نیست و غنمه در شناختن قایل در شیر از کوبند و در مایه
 التهر از ج گویند و در خراسان و بستان بویانه موی با گویند و در سر پاد مایه سوس
 گویند و بوق سوک گویند بهتر باشد خورده چون بدست آید و باشد که
 اعضا آید و من مثل یکم دیدم که یکی برآمد بود و سران دیشد کند با سبب
 با کوبد باشد و نیز باشد که با دره باشد و باشد که بی دره باشد و انچه بی دره باشد
 و رنگ سفید باشد که سرش از هم باز شود و خون بسیار سیاه از آن میروید و در
 لجن شود و تولد آن از خون سودا باشد شرط نیست و هشتم از مفاصل پنجم در شناختن
 حوا و سبب آن و علامات آن بدانکه خواه و سوسه سر باشد و کوه کافرا اکثر

پیدا اثر

علامت غلبه

علامت غلبه

علامت غلبه

علامت غلبه

و سبب این از خلط مغص و مردم آن ولایت گویند پیداشدن این از آب آینه
 باشد که ما بنحوریم و این غلط باشد از برای بسیار کسی در آن ولایت باشد که
 ایشانرا سال هشتاد رسیده باشد و هرگز بیرون نیاورده باشد پس اگر چیزی
 از آب جوی بماند که هلاک کند بیرون دادن که قابل این مرض باشد پدید
 آید شرط سومی هم از فعاله پنجم در شناختن نبات اللیل بدانکه این نبات
 اللیل شاد و چند باشد که در زیر پوست و آید اول حادثی پدید آید پس
 آن پدید شود و نبات اللیل از برای آن گویند که بیشتر پدید شود و در شیراز
 این علت را شکر گویند و در مواد و النهر مذکور گویند و در خراسان آنرا کشرم
 گویند و در بلخ نیز گویند و سبب این از بخار صد پدید می باشد که پدید شکر
 سومی هم از فعاله پنجم در شناختن شود و صفات و اسباب و علامات آن
 بدانکه شود صفاتی چند باشد خود که پدید می آید و در دو بی خانگی
 که سر کرده و آید و بیشتر در چله تابستان پدید شود و سبب آن از خلط
 باشد که هم کوم باشد و هم خشک در شناختن جرب و اسباب و علامات
 آن شرط سومی هم از فعاله پنجم بدانکه جرب کوم باشد و با نیز چند خورد
 و با خارش و گاه باشد که از میان آنکشت و آید و سبب آن از خون
 باشد که صفای طبیعی می آید و یا با سودای غیر طبیعی می آید و یا با
 بلغم غیر طبیعی می آید و آن دو نوع باشد که می باشد که بدن را زرد

سازد

علامات جرب

علامات جرب

علامات جرب

علامات جرب

علامات جرب

علامات جرب

علامات جرب

علامات جرب

بود و از طوبت دقیق نیز باشد و اندک بخار و در حال در دگند و سوزش کند
 و بیشتر در شهرهای گرم باشد و در موسم خروبه پیدا شود شرط سینه شمر آن
 مقاله در شناختن شور لیس و اسباب اسباب علامات آن بد آنکه شور لیس
 آنچه بر روی پای پست پیدا شود و ای آورد و خاوه کوبند و از آن چون بشناسد
 چیزی چون سر لیس بیرون آید و از ماده صلب بد باشد که بطریق مسام بیرون
 رود یا عجاوین دفع کند و بیشتر پیران و دختران را پیدا شود شرط سینه شمر آن
 از مقاله در شناختن خاق قوبا و اسباب علامات آن بد آنکه قوبا خشونت باشد
 که در پوست پیدا شود و میجر باشد و سبب آن از خون باشد که با بلغم احراق یافته
 باشد یا خون باشد که از سودا احراق یافته باشد و نیز سبب کلی آن باشد
 که در سوال و جواب یاد کردیم اما نشان آنکه خون با صغرا باشد است که سخت خاوه
 کند و زود انما بیرون آید و زود اب انما بیرون آید و حلقه بسیار داشته
 باشد و آنچه خون با صغرا احراق یافته باشد بسیار خارش کند و کم دانه برآید
 آید و زود اب نداده و اگر دهد اندک پوست چون سوس می دهد و رنگ
 سیاه و آنچه خون با بلغم احراق یافته نشان آنست که پوست آن سیاه
 و غلیظ باشد و املی و رنگ و اندک و پاره سفید رنگ باشد و نیز بر موضع
 پیدا شود چون دست و پا و کون و رو و پشت و بلیغ و مکنوع دیگر در دی خصیه
 و اینجا که میان خصیه و مقعده باشد پیدا شود و این نوع را خارش سخت باشد

خاص

علامات

علامات

علامات

اودشوار باشد و علت جذام مزاج اصلي باشد که ان کوم و تو باشد بلکه مزاج
 قوت دارد که ان سرد و خشک باشد و اندامها را بشاه کند تا به اعضا و ریه
 رسد چون انجا رسد هلاک کند اما علامات جذام با نزده باشد یکی سرخی
 و روی چشم و اخویا شدن دوم تنگی نفس و در شش خلق که انرا ستازی الی گویند
 و کوفتن او از که انرا غده گویند سیم عطسه بسیار چهارم بسته شدن بینی و کند
 بلیغ پیچ بار بکشد و اندک شدن موی ششم عرق بسیار آمدن از روی و سینه
 هفتم کد عرق و نفس پیدایشدن هشتم بدخون و بلجوجی نیم کوم شدن در خواب
 و هم شکافه شدن ناخن یا زده هم دشت شدن دوازدهم بزرگ شدن لب ششم
 هضم ضعیف بطه چهاردهم فرزد شدن خون در مفاصل و بزرگ شدن ان
 پانزدهم آنکه چون رک بزنند در میان خون او چون چیزها دانه پیدا شود شرط
 سوزن در ریه و فعاله در شش است و من و اسباب علامات ان بد آنکه و من سفید
 شدن جوئی از اعضا باشد یا خود همه را و سبب این یا از جگر باشد و ضعف
 و قوت مغیر که لازم جگر باشد چنانکه در سوال و جواب یاید گوئیم که نتواند
 غذا را بدین ساختن و بدین سبب که نتواند عضو را پروردن و ان عضو
 ماند و نیز بران عضو سوزی مزاج سرد غالب باشد و خون ان بدن عضو و سبب
 باشد یکی عضو را محبتا یابد دوم که از جگر ناتمام آمده باشد و سبب خجالت
 کردن نیز ان عضو ضعیف شود پس بد آنکه این نیز دلیل ان باشد که عضو در

علامات

قور

قوی باشد و نشان و من قوی ان باشد که چون سوزن بدن ان عضو زنی خون بی
 و موی بریزد و اگر موی برآید سفید برآید و من شخص را دیدم که هر عضو او محال
 سفید شدی و من شکی شرط چهارم از فعاله نیم در شش است و من سفید و سبب
 و علامات ان بد آنکه خلط لیه از ریه رقیق تر باشد و در ان حال چند باشد
 که در او نباشد از انجمله یکی ان باشد که قوت دفعه در ان قوی تر باشد که
 ماده غلبه کند و زود ماده را بطبع بدن فرستد و حال آنکه ماده رقیق تر باشد
 و نیز گفته اند که ماده این نیز تر باشد که رطوبت است محترق و لیه سوز
 باشد یکی از سفرای سوخته و نشان ان باشد که دنگی زرد باشد و ان نوع در
 مردم سیاه پوست بیشتر ظاهر شود و دوم سیاه رنگ باشد سیم از بلغم محترق و شقی
 باشد و علامات ان ان باشد که خالی چند سفید پیدا شود و شکلی کور باشد و
 موی که بران برآید برنگ خال خود شود و نیز چون سوزن زدن خون برآید و
 بیشتر بر کردن برآید شرط چهارم از فعاله نیم در شش است و من سفید سیاه بد آنکه
 چنانکه در لیه سفید کفیم و در اسباب ان این نیز همچان باشد و سبب ان
 از مره سودا باشد که با خون بیامیزد و علامات ان ان باشد که چون خالها
 بر بدن شود سیاه باشد و ان لیه لیه و من سیاه نیز گویند و اندک اندک زاید
 شود شرط چهارم از فعاله نیم در شش است و من سفید و اسباب و علامات
 ان بد آنکه بادشام دانه چند باشد که بر روی پیدا شود و سرش خورد باشد

علامات

علامات

علامات

و سرخ باشد و بیشتر مرطوبت بلغم و مخاط پیدا شود و در زمستان بیشتر باشد
و سبب آن از بلغم خوب باشد که بخار آن بیرون رفته و این حال پیدا شود شرط
جمله اینست که در وقت بلغم که در شناختن بیشتر کلفت و خیلان گفته میشود
بیش یا مادر زاده باشد یا آنکه پیدا شود و کلفت از بلغم جنسی باشد و بیشتر در
رو پیدا شود اما سبب کلفت هفتی از خون باشد سوخته و سبب بخارات اخلاص
سودا و نشان آن بود که دانه مرطوب داشته باشد و زرد و بیشتر این نشانه
بر روی زنان چامه پیدا شود و نفوکا نیز که تب راجع پیدا شود اما سبب
نشی خروج خون سودا باشد هر که از افول و کهای باور دارد و مختص شود
در روی پوست و شکل آن کوه باشد چنانکه حال بعضی سیاه و از اجزای
کوبند و بعضی زرد و از انشی کوبند و سبب حال هم از خلط سودا باشد و
فرق از بیهوشی و هوشی آن سبب حال هم از خلط سودا باشد و فرق از اینها و
هوشی آن باشد که این امراض با درشتی باشد و هوشی پدید دشتی سطح هوشی
از فاعله در شناختن فرجه بداند که فرجه آن مرطوبت را با زخم را کوبند
که دیم کند و این ابزاری فرجه کوبند شرط جمله و هشتم از فاعله الحشم و این
در شناختن دیم قیج و دیم و صدید و و حیح و با آنکه قیج و دیمی را کوبند که آن
از دیم تنگ تر باشد و از صدید و طیر تر باشد معتدل میان این هر دو باشد
• اما سبب پدید آمدن دیم آن باشد که بر اعضای متالم غذا رسد و قوت ها

در اشته باشد

علائم و نشانه

علائم و نشانه

علائم و نشانه

نداشته باشد و غذا موقوف شود و منعقن گردد و دیم شود و فضل و دیگر از عضوی
که نند دیک آن باشد میل آن عضو کند بجهت احتیاج و هم چنین عنوان عضو میباشد
بعضود بکرم برساند و آن عضو بیمار را قوه مضاعف نباشد فاسد میشود و دیم میشود
از بیونی عضو و آنچه سفید و غلیظ باشد آن را قیج کوبند و مدینه کوبند و آنچه رقیق
باشد صدید کوبند و آنچه رقیق باشد و کرم راحت بندد و از او بیج کوبند
در شناختن مرطوبتی که در عضو پیدا شود چون گوش و دهان و بینی و مقعد و اسباب
و علائم آن آنچه تعلق بعضی جراحت دارد و دیگر امراض غیبی نکودم از برای کادی چند اول
آنکه کالی کارنان باشد و جراحت آن مردم دیر و بیج هم باشند بلبلد که در چشم دلیری کند
مثل دیگر اعضا و خطائی واقع شود و دیگر آنکه در کجائی کتب ساخته اند چون تنگ و نور
العیون و ترکیب العیون و بجهت بی امراض بصیر و بندنیز از و ساله نوریه و مصباح العیون
نوشتم و شفاء العیون بنی باشد و اینجمله بود از این جمعه در کالی کتب معتبر نبود مگر از
مرتبک طبیبی بیرون می آید و در جراحت آن ر و ک و آن عمل میگردند و بنی این کفای
تسبب میشود پس بدین میبها که یاد کردم فن کالی داد این کتاب یاد کردم در شناختن
مرضهای گوش و اسباب و علائم آن بدانکه درد گوش یا خارجی باشد یا داخلی اما آنچه
خارجی باشد دو نوع باشد یا از خوردن غذا های بد یا میوه های بادنات یا از خلط
باشد و آنچه از خلط باشد یا از خون یا از بلغم یا از صفرا یا از سودا باشد و علائم آن آن باشد

که گاهی درد کند و گاهی درد نکند و در کوش او انهای کوناگون میشوند و نیز باشد که
نوعها بشرکت معده باشد اما آنچه بشرکت معده باشد علامت آن باشد که در وقت درد
کوش سر معده درد کند و میسون و دو تشنگی داشته باشد و اگر در آن کمی داشته باشد چو
نهر ندی که در کمر کند راحت یا بد اما آنچه از خارج باشد کرم باشد و سبب آن باشد که رها
خشی کند و چون آب سرد خورد راحت یابد و بدی صورت سر دکنده اما آنچه از ریختن آب
کرم باشد نشانی آنست که بیمار خود را بسک بپند و لی تب درد سر باشد در فضای سرد
یا در میان در شناختی درد کوش که بشرکت معده باشد نشانی آن بود که گاهی
سر و معده ولی با اشتها باشد و چون غذا خوردن زیاد شود اما آنچه از فصول
سرد باشد که از دماغ در کوش ریخته علامت آن باشد که در کوش او انهای
او از آب و باد میشوند و کوش کوان باشد و سرد اما درد کوش که از هوای سرد باشد
علامت آن باشد که درد پائین کند و بیمار پندارد که چیزی در کوش دارد و می
جنبید یا پندارد که چیزی در کوش او که مانند آن نشان در کوش که از آب سرد
باشد آن باشد که درد کوش باشد و گاهی و درد کوش پس سر اما درد کوش که بسبب
سوی مزاج کرم باشد بی ماده علامت آن باشد که سر و کوش کرم باشد ولی سبک
باشد و او از درد کوش و راحت یافتن از هواهای خنک و آنچه از سوی مزاج کرم
سرد باشد ضد این باشد اما درد کوش که از آب سرد باشد آن باشد که درد

کوش باشد و گاهی و درد پس سر اما درد کوش که از تشنگی مزاج سرد باشد ضد این
باشد اما درد کوش از ورم باشد یا از درون باشد یا از بیرون آنچه از اندرون
باشد علامت آنست که درد سخت و ضریان و او از هاد کوش و سرخی آن و آب بدن
از چشم بی درد بد باشد و خطر کرمی دارد اما آنچه از بیرون باشد ورم ظاهر دارد
اما آنچه از رطوبت بود سرد و علامت آن بود که گاهی داشته باشد بی درد
در شناختی ریش کوش و اسباب و علامت آن بدانکه سبب ریش یا از اماس باشد
یا از شبیه که ریش شود و علامت آن باشد که ریم میاید و چون ریم بان است درد
کند و گاهی پیدا کند و خالی از خارش نباشد و رنگ با نواز باشد کاه سفید و غلیظ
باشد و کاه رفیق و سفید و کاه سبز باشد و کاه و د و نی باشد که از عضو کرم
باشد و علامت آن ظاهر شود در شناختی سبب کرمی بدانکه چند نوع میباشد
یکی از آن بود و علاج ندارد یکی دیگر از سبب صربی بود که از بیرون نند و آن
نیز علاج ندارد یکی دیگر از سبب رنج کرم پیدا شود چون حصه و ابله و سباب و مثل
این مرصها و اینها علاج دار اما دشوار آنچه گفته باشند مانین یاد کنیم
در شناختی نبات اللی یعنی کوش ن باد که در کوش پیدا شود بدانکه پیدا شدن کوش
ن یاده از فضل مزب پیدا شود و توت و تول و بواسیری و هم این جنس باشد و علامت
که یاد کنیم در شناختی طین و دوی بدانکه طین او از بیرون بود که در کوش

کوش باشد

پیدا شود چون آواز طاس روی و سبب آن یا از بادی باشد غلیظ یا خلطی باشد از
 آن خلط و علامت آنکه آن باد باشد آنست که سر و گوش گران باشد و آواز پیوسته باشد
 در شناختن انقباض دم من اذن بدانکه خون آمدن از گوش یا بسبب
 بحرانی باشد که از مرضی کم واقع شود یا از امتلاقی باشد که از شش شدن رگی باشد یا
 از گرییدن حیوان و هر ناک باشد و این اسباب هر ظاهر باشد در شناختن
 انکسار گوش و اسباب و علامات آن بدانکه انکسار شکستگی گوش را گویند و سبب آن
 از خارج باشد یا از داخل اما انقباض خارج باشد یا از ضربی باشد که بگوش رسیده باشد
 یا از سرمای سخت باشد که بگوش رسیده باشد اما انقباض داخل باشد آنست که خلطی
 غلیظ غالب شود و چون بگوش می رسد گوش را از حال طبع خود بگرداند و شکسته
 شود در شناختن انقباض گوش و اسباب و علامات آن انقباض گوش می شود
 گوش باشد و سبب آن از ماد مبارقی باشد که در گوش رسیده و انقباض تنگی گوش را
 دیش سازد و علامتی آن باشد که شوشی و حرارتی باشد و صاحب این مرض
 بی طاقت شود و گاه گاه که سوزش کند از هوای خنک راحت یابد
 در شناختن او رام گوش و اسباب و علامات
 باشد و صاحب این مرض بی طاقت باشد و گاه گاه که سوزش کند از هوای
 آن بدانکه دم بدیشی غایب دارد اگر میل باند و ن کند و سبب آن یا از خون

باشد

باشد یا از بلغم یا صفرا یا از سودا اگر خون باشد علامت آن آن باشد که دم
 رنگ سرخ باشد و دود باشد خاصه اگر مردم جوان باشند و فصل سال بهار باشد
 و اگر صفرا باشد دلیل آنکه دود و خلیدن باشد و رنگ زرد باشد خاصه
 اگر فصل تابستان باشد و مردم ضعیف باشند و تشنگی و کم اشتها و طعام و کمی
 دهان و اگر بلغمی باشد گاهی و در دند و سفیدی و رنگ و اگر سودا باشد
 که بوی و رنگ و بیونی آن و اندک درد و این نوع مادران باشد و نیز صلب باشد
 در شناختن بشود گوش دانه چند باشد خود
 که در گوش پیدا شود و سبب آن از فضل بود فی باشد که در گوش دیو و نیز
 باشد گاه خارش کند و گاه سوزش در شناختن بواسیر گوش
 و اسباب علامات آن بدانکه در مقعد و در لب در گوش و در بینی این بواسیر
 می باشد و هر یک را در موضع خود یاد خواهیم کرد چنانکه رسم باشد اما این بواسیر
 سبب خونی باشد سودا و شکل آن مثل دانه سیر باشد و گاه عجالتی باشد و گاه
 باشد که دوطبقه از آن روان باشد و باشد که خون روان باشد که هیچ از
 نود در شناختن و عاف و اسباب علامات آن
 بدانکه عاف خون رفتن باشد از بینی یا از مجرای باشد یا از کشا و شد
 مرشانی که در زیر بطون و مایع باشد یا از سبب دسر باشد و باشد که از سبب
 صریح باشد و نیز از سبب گزیدن حیوان و هر ناک بی باشد

در شناختن
 گوش

علامت
 گوش

اسباب
 گوش

در شناختن زبان

یا کبود باشد و دهن خشکی کند و پوست زبان خشک باشد
 در شناختن نقل زبان بدانکه کوانی زبان از سبب شمع غیر امین
 که از این شمع استغرائی گویند و نیز سبب قانع واقع شود و نیز سبب عذری
 واقع شود و نیز باشد که سبب بود سرد یا صریح که بر سر واقع شود پیدا گردد و این
 علامت تشنج است و این بدانکه که زبان کشیده شود و ایم دهان پر آب شود و علامت
 تشنج استغرائی آن باشد که آب دهان اندک باشد بلکه زبان خشک میشود
 علامت آنکه از بهار پدید آید و نیز در یک باین باشد و آنکه سبب دم و عذری
 باشد و در یک باشد باین مرض و علامت ظاهر باشد و آنچه سبب قانع و عذری
 که بر سر آید ظاهر در شناختن عظیم اللسان بدانکه
 بزرگ شدن زبان در دهان باشد و این مرض را دالاع گویند و لوزجی
 بجهت باشد و سبب آن از چهار سبب خلط تواند بود و علامت هر یک چنان که
 در دیگر امراض معلوم کرده شد در شناختن صفدع
 و اسباب و علامات آن بدانکه صفدع نوعی ورم باشد که در زیر زبان
 پیدا شود و همچون عذری سخت باشد و باشد که سرخ باشد و باشد که کبود باشد
 و بوی دهان و مطلق مانند صفدع باشد بجهت و نیز بک میگویند
 در شناختن شقاق زبان و اسباب و علامات آن بدانکه
 طریقتن زبان از خلطی پیدا شود و علامات آن ظاهر باشد و نیز شقاق

در شناختن زبان

علامت تشنج

در شناختن زبان

در شناختن زبان

در شناختن زبان

در شناختن زبان

در شناختن شود و قروح بپایند بدانکه در بلیغ شود و پدید آید و نیز باشد که سخت باشد
 و باشد که نرم باشد و نرمی و سختی آن از غلظت و دقت ماده باشد و سبب آن از
 باشد که از دماغ فرو آید همراه نفس و سبب همین باشد و باشد که از فضل بسیار
 و در طبقة کام دیند و از آن سبب از کوفته شود و بسیار کس را دیدیم در قروح
 و در آب کهنه و در بخار استغرائی را دیدیم که در طبقة کام ورم دم شده بود و گاهی
 کشاد شدی و از آن قریب دوس خون رفته و باز بسته و این از برای آن کفتم
 که چون دستکادی بوا سیر بلیغ کنی اول انگشت بکام در کنی اگر فرو آید باشد
 او از او کوفته باشد از او سؤال کن که هر کون خون از کام بایستی قوی آید یا نه
 اگر گوید که خونی باشد دستکادی نباید کرد که خط بسیار دلود که چون
 آن چون آن خون بکشاید بتوان بست تا هلاک شود و اگر گوید که خونی
 دستکادی نباید کرد چنانکه یاد کنیم در شناختن
 ورم زبان و اسباب و علامات آن بدانکه ماسی که در زبان پیدا شود یا از خون
 یا از صفرا یا از بلغم یا از سودا شود اما علامت ماس خون زبان آن باشد که
 با دره و عمده باشد و لعاب در دهان کم باشد و علامت صفرا آن باشد
 که رنگ آن میل بزرده می کند و دهان خشکی کند و در د خلیدن داشته باشد
 و علامات بلغمی آن باشد که لعاب دهان بسیار باشد و در دهان اندک کمرانی
 داشته باشد و علامت سودا آن باشد که ورم صلب باشد و رنگ آن سیاه

یا کبود

خون
شنا
در

زبان از خلطی و خارش زبان هم از این جنس باشد
تقریباً و اسباب علامات آن بدانکه پوست پاره شدن از زبان و کام
از سبب بخارهای نپز باشد که کوبند از بدن بر خیزد و سوی کام از سبب بخار
و زبان یابد
در شناختن قلاع و اسباب و علامات
آن بدانکه دیشتهای دهان را و خواشیدن دهان را قلاع گویند و سبب آن
یا از خون نپز باشد یا از خون باشد که با بلغم آمیخته باشد و سبب آن آن
باشد که در سوزان و جواب گتم و نیز باشد که از سو دای باشد و بی ناک سرخ
باشد و نیز در بلیغ و دیگر اعضا پیدا شود و در مذهب صاحب شامل است
که آن قوا که در زنی خصیه و مقعد پیدا شود از جنس قلاع باشد اما
آنچه بر ظاهر بدن پیدا شود قوا باشد و آنچه در دهان پیدا شود قوا
قلاع گویند اما قلاع از سوزش سرخی خالی نباشد چنانکه صاحب این
مرض بی متراد باشد و این نوع از بلغم شور باشد
در شناختن ورم خنک و سبب علامات آن بدانکه در کام آماسی پیدا
شود و سبب آن آن باشد که خون نپز در آن موضع ریزد و علامات آن آن
باشد که با درد و سرخی باشد
در بیان شناختن
اکله الغم و اسباب و علامات آن بدانکه خوره در دهان پیدا شود و بر ناک
سیاه و مردمک کند اما سوزش و قلاعه داشته باشد و درد در آن

۱۱۲

سرد و بسیار باشد و باشد که آماس بسیار داشته باشد و باشد که بی ناک
باشد و باشد که با سوزش باشد و نشکنی و بیضی راوی
در شناختن امراض شفه بدانکه در لب چند بیماری پیدا میشود که قلاع
داد یکی دایبیا من شفه گویند یعنی سفیدی لب باشد که سفیدی پوست بر خیزد
و هر چه دند دوی و دند لب باشد طبیعی آن دلالت از اعضای دلیس
گیرند اما سفیدی لب از فساد و طوبی بد باشد که در لب جمع شود و نفاذ
حرارت که از اعضای دلیس باشد و اگر پوست باز کند دلالت از خلط
کند
در شناختن اختلاج شفه و اسباب
و علامات آن بدانکه اختلاج شفه آن باشد که به اختیار لب بجهل
و سبب آن باد باشد یا از عصب که پیوسته بدان جای باشد و بترکت
معد باشد و علامات آن آن باشد که چون بیایر شود آن زحمت بیشتر
باشد و چون کوسنه باشد کمتر باشد نشان آن است که از باد باشد که
گاه بیشتر باشد و گاه کمتر و علامات آن از طوبی دماغ باشد که بعضی
رخی آن باشد که دایم باشد و در دماغ کوان باشد و نیز در بیضی دندان
کوان باشد
در شناختن بواسیر و اسباب و علامات
آن بدانکه همچنانکه در کوش و بلیغ بواسیر باشد در لب مقعد نیز باشد
و شقاق و خنده و ورم نیز می باشد و نیز می باشد اما علامات بواسیر

در این کتاب
علامت است

علامت است
بسیار

علامت است
بسیار

اسباب است
علامت است

اسباب است
علامت است

علامت است
بسیار

علامت است
بسیار

در شش ختن دندان

علل دندان درد

علل دندان درد

صغری مزاجی بیشتر باشد و از خوردن خوراکی بسیار دسم
در شش ختن درد دندان که از سوی سرد پیدا شود بدانکه
درد دندان که مزاج سرد باشد علامتی است که در دهان نباشد و ضربان
و التهاب نباشد و تغییر در آنکه نباشد ولی کوفه باشد چون آب سرد خورد
درد بیشتر کند یا شعله باشد آن درد زیاد شود و بینی باشد که آنکه اماس
باشد که گاهی که چیزی بشکند در دند بغير جنبیدن

در شش ختن درد دندان که از باد باشد که از دماغ فرو داید و اسباب
و علامات آن بدانکه ناکاه سبب غلظت که خورده باشد دماغ متعفن
شود و از آن مجاری صادر شود بطریق اعصاب که مغز و دندان باشد
فرو داید و درد دندان باشد فرو داید و در دمدی پیدا شود و اسباب
انوار در باد می گویند که درد آن گاهی بیشتر باشد و گاهی کمتر

در شش ختن کوم دندان که پیدا شود و اسباب علل
بدانکه دندان که محتاج بعدا باشد ناکاه در دماغ و طوبی متعفن پیدا
و بطریق اعصاب که مغز و دندان است که فرو داید و آن طوبی بجای غذای
دندان فرو رود همچنانکه در میان برف کوم هر چند برف لطیف باشد لیکن عفونت
از خود پیدا کند و کوم شود و سبب این همین مثال باشد و بینی گویند که در عفونت
زمین چون اول کتم که چشم و دندان محتاج بعدا باشد و سبب متولد

لبان باشد که چیزی زیاده از لب باید از اندرون بیشتر در بیرون نیاید
و از آن وطوبی بیرون می آید و باشد نیز که هیچ بیرون نیاید مثل بکانه سحر
و من این نوع را دیدم و سبب آن خلط سودای باشد

در شش ختن احوال دندان بدانکه شیخ ابو علی رحمه الله میفرماید که دندان
استخوانیست با حسی میان پر شده است که آن بی باه مانع و سته است و از آن
سبب درد را و ضربانی و حکم را و دغدغه را در یابد و بینی جنبیدن و نفس
بود می دلیل صغری و سرخی دلیل خون و سفیدی را دلیل بلغم و سیاهی را
دلیل سودا و عفونت و خورد شدن و بی خورد شدن و درد سخت و خارش
و دفتن آب در از شدن و باد بلی شدن و سطر شدن و سوی مزاج کوم
و سوی مزاج سرد و سرد در است و خاخ شدن در خلیک و در د کردن
از چیزهای گرم یا از چیزهای سرد و در شب شدن

در شش ختن درد دندان و اسباب و علامات آن بدانکه مزاجی که
تمام مرصنای دندان را بداند که این خاصه که وجو احان باشد بدانکه
درد دندان یا از سوی مزاج کوم باشد یا از سوی مزاج سرد باشد اما آنچه
از مزاج کوم باشد علامتی است که چیزی که می خورد در دندان زیاده
شود و چون آب سرد در دهان گیرد راحت یابد و بینی باشد که این در مزاج
دندان از اماس باشد و این نوع در شهرهای کوم بیشتر باشد و مزاج

صغری

اسباب دندان

بقول عفوت هم کند و گرم کند و در این باب سخن بسیار است اما مختصر
 کردم **در سخن و اسباب و علامات آن بدانکه ضرس**
 خرد دندان را گویند و در شغ که در دندان پیدا شود آن سبب یا از خارج
 باشد یا از غیر خارج اما آنچه از خارج بجم رسد از خوردن چیزهای
 قایض باشد چون دیوانه و غوره و مثلاً آن اما آنچه از داخل است از
 سبب بلغمی ترش یا از سبب سودا که بر سر معد جمع شود
 در شناختن گرم دندان تا کل اسنان و سبب علامات آن بدانکه
 خورد شدن دندان و سوراخ شدن از سبب رطوبت باشد یا از سبب خشک
 اما آنچه سبب رطوبت باشد آنست که رطوبت بطریق که یاد کردیم قایض
 شود و علامتش آن باشد که دندان از هیئات و مقدار اصلی خود زیاده شود
 و دمی بریزد و علامت آنکه از خشکی باشد آنست که خورد و شود و در وقت
 و تباه شود **در شناختن صفرا و اسباب و علامات آن**
 بدانکه صفرا چیزی را گویند که همچون رنگ کاسه باشد و از عصاره معد که بر
 دندان میخیزد **در شناختن جنبیدن**
 و اسباب و علامت آن بدانکه جنبیدن و باریدن شدن دندان را سبب
 بسیار بود اما آنچه از سبب پیدا شود بگویم چون در بدن رطوبت پیدا
 شود و معد را فاسد سازد و مجاری آن در پنج دندان دندان است

نور

اسباب و علامات

اسباب و علامات

اسباب و علامات

اسباب و علامات

دندان

دندان

دندان

دندان

دندان

در شناختن ریشه‌های ذکر	نوشه
در شناختن اماس خایه	در شناختن بار قیق
در شناختن مرین پستان	در شناختن داء الثعلب و داء اللجه
در شناختن دوائی	در شناختن داء الفیل
در شناختن ناصور	در شناختن ریس کھف
در شناختن ریشه‌ها که سها سان با استخوان رسد	در شناختن
انکه چند سبب باید تا فرجه دشوار شود	در شناختن امراض استخوان
در شناختن ریج سوکه	در شناختن هر نوع جراحت
در جراحت غضب	در شناختن احوال جراحت
کوناگون	در شناختن اختلاف جالینوسی
در شناختن عدداً امراض مقعد و آن چهار ده باشد اول بواسیری و دوم قولنج سیم نوشه	
چهارم عینی پنجم تنجی ششم ثنی هفتم عدسی هشتم نواصیری نهم اورام مقعد دهم شقاق	
مقعد یازدهم استرخای مقعد دوازدهم خروج مقعد سیزدهم قروح مقعد چهاردهم	
خروج مقعد	در شناختن بواسیری و اسباب و علامات آن بدانکه
بواسیری زبانی باشد که در مقعد بر آید یا در بیرون مقعد یا در اندرون مقعد	
و شکل آن چون شکل دانه سی باشد بکسر یا بیک و بکسر سطحی و از فضل سودائی	

و علامت آنکه ان بلغم باشد آنست که در دم باشد و طوب در دهان بسیار بودن	
و سبب بسیار خوردن و گوشت و شیبی بینی و شراب و روزه داشتن و چون و پستد	
با دام و موین نیز چندان قروح و ناصور و استخوان نم ناید شود و علامت و	
و علامت هر یک ظاهر بود	در شناختن اورام لھات و لون قینی
بدانکه ناکاه نزله از سرفه آید و در لھات و لون قینی ریزد و اماس کند و لھات بز	
شود چنانکه راه او از راد در بندار و لھات آن پاره شود که با حرم کام بر آید و از	
ملوده کند اما لون قینی ان گوشت پاره باشد که بر دو طرف گوش آن اندرون و بیرون	
اماس کند چنانکه آب دهان تواند فرو بر د و این علت را معام مغولی گویند و گوشت	
نیز گویند تمام شد مقالات پنجم ان کتاب شرایط جراحی میار کی و فیزی	
ان کتات شرایط جراحی و این مقاله سی و یک باشد	در
در شناختن امراض مقعد	در شناختن بواسیری
قولنج	در شناختن نقای
در شناختن تلخ	در شناختن عدسی
در شناختن بواسیری	در شناختن اورام مقعد
در شناختن شقاق مقعد	در شناختن استرخا رخی
در شناختن خروج مقعد	در شناختن حکم مقعد

باشد که بجز آن بادلیک باشد و آنچه بجز سطر باشد بدترین این مرض باشد
و گاه باشد که از آن خون بسیار آید و بعضی باشد که از آن زرد آب آید و بعضی
باشد که هیچ از آن نیاید شرط ^{در مقاله} در شناختن نقایح و اسباب
و علامات آن بدانکه نقایح علی بن ابی طالب باقی باشد و در شکل مثل سیاه باشد
و نیز بیشتر باشد چنانکه من کی دادیم که ده اساره از این علت داشت
مرگه که عیاجت شش خشک داد و با خود بودی تا غایط را حراشید و خون
باز داشت و این علت نیز محتمل باشد و مله این فرقی باشد و اگر از این
بکشد باید سود داد و بندن آن کوه و خون این غلیظ و سیاه باشد و صاحب این
مرض بسیار در الم باشد خاصه در وقت حاجت و باشد که در ده داشته باشد
و باشد که به درد باشد شرط ^{در مقاله} در شناختن طبع و اسباب و مله
آن بدانکه در معده از اندرون جوئی پیدا شود مانند دانه انجیر و سبب آن
از صفرا باشد که از حکو بطریق اعراض و آید و گاهی میخورد چون خارش
کم کند سوزش پیدا شود و خلا از آمدن خون نباشد و این مرض بیشتر در
زرد و فک زرد موی را باشد و در شهرهای کوسیر بیشتر باشد و همچنین این
مردم تا کوم دیزه بر سفر بسیار باشد خاصه در تابستان شرط ^{در مقاله}
در شناختن علل و اسباب و علامات آن بدانکه علل عدسی و الله جل
باشد خود و مثل دانه عدسی و در شکل نیز همچنان باشد و سبب آن از خلط

اسباب

اسباب

اسباب

باشد که حکم از خود دفع کند و بطریق که دوره فرو ناید و فرود آمدن از فضل
دوره صحیح شود و شکم فراوان کند آنجا که زردی ناف باشد و مریض این آب بسیار
خورد و زردی سفید باشد و چون از جایش برخیزد چشم تاریک و پایش
کند و بی حال باشد و اشتهای غذا کم داشته باشد و شهوت جماع نداشته باشد
و گاه باشد که از بواسیر خون آید و باشد که از شکم آید و فرق میان خون
بواسیر و خون شکم آنست که خون بواسیر با درد معد بود و سوزش و خارش
و خون شکم پنهان باشد در شناختن ثلث و اسباب و علامات آن
بدانکه ثلث دانه چند باشد که از دست بر آید و از دیگر اعضاها بر آید و از اور
ماوراء النهر از کوبند و در خراسان بالوکوبند و کربک کوبند و نرکان
سول کوبند اما ماده آن از سودا باشد و بادرد باشد و نیز باشد من بر پای کسی
مثل بکن دیدم در شناختن عینی و اسباب و علامات آن بدانکه
عینی ماده باشد که در شرح زبرد و ماده آن از خون بلغم باشد و بر
کناره سفر پیدا شود و چیزی چند چون دانه انکور باشد
که از اندرون بیرون آید و باشد که از بیرون بر آید و
و این چنان باشد که هرگاه بغایط بنشینند و اه غایط
بگیرد و باشد که خون از آن آید و باشد که خون نیاید

و باشد که

سوا باشد که بران موضع پیدا شود و این علت باخاوش بسیار باشد که
 بچون بود و بعضی مردم حکمت از این علت پیدا شود چنانکه از بیطابق بانکت
 بخاند شرطیست از فعاله در شناختن توابع و اسباب علامات ان بد آنکه
 توابع جمع نامید باشد و جواحه را که در مفعول در میانند و دریم از ان بد
 از توابعی گویند و گاه باشد که زرداب از ان بیرون آید و نیز در اندرون
 یا بیرون یکنوا و مفعول را بد شرطیست از فعاله بیشتر در شناختن او و ام
 و اسباب علامات ان بد آنکه در مفعول و در میان پیدا شود از سواد یا از
 خون یا از بلغم و علامات ان هر يك معلوم باشد چنانکه در مرصه های دیگر
 بد آنکه شرطیست از فعاله بیشتر در شناختن شقاق و اسباب علامات ان
 بد آنکه شقاق طریقی در کناره مفعول باشد و سبب ان از خشکی باشد و خون
 از وی یعنی نیزی سردی بکشد چنانکه صاحب این مرصه چون مجاجت
 و زخود دفع بر از خون سرخ غلیظ از هر طرف مفعول لو بیرون آید یا همچون تیر
 دند از بکطرف چنانکه اگر با غایب میخند شود این زخم بیشتر شود و چون
 نرم تر باشد خون کمتر باشد و غذاهای سودا زبانه دارد چون نمک و باغیان
 و غیره شرطیست از فعاله بیشتر در شناختن اسر خاوش و شرح اسباب علاما
 ان بد آنکه اسر خاوش ان باشد که بخواست از کف فاکام بامی جدا شود و نا
 غایب این کس جدا شود سبب ان از مزاج باشد که مفعول پر و در بالا از جانی

بینند

اسباب خاوش

مفعول اسباب

مفعول اسباب

اسباب خاوش

بینند یا از سبب قطع بواسیر یا از جلاست نقصان که مفعول میزند و یا به
 و طوبی غلیظ که مفعول افعال ان غالب شود شرطیست از فعاله بیشتر در شناختن
 خروج مفعول و اسباب علامات ان بد آنکه خروج بیرون آمدن مفعول
 باشد و سبب ان از وی باشد که بد و زود رسد یا از بیادری و طوبی غلیظ
 باشد و کودکان و بیوان بسیار واقع شود و علامت هله ان باشد که مجاجت
 اید شرطیست از فعاله بیشتر در شناختن حکم و اسباب علامات ان بد آنکه حکم
 خاوش مفعول باشد و سبب ان از خلطی و یا از کوم باشد یا از بادری
 که از کوم در مفعول آمده باشد و نیز بکینوع ان باشد که جماع با او بسیار کرده
 باشد و علامت همه بکینوع خاوش باشد شرطیست از فعاله بیشتر در شناختن
 نوسه و اسباب علامات ان بد آنکه نوسه کوش با در سرخ باشد یا باه مثل
 دانه نونه کوش و این نونه است باشد که خون از ان میاید و کله
 باشد که زرداب بد ان از خونی باشد سودا و بیخ ان با در یک باشد و در عمل
 باشد و اگر مفعول ان باشد مشکل است شرطیست از فعاله بیشتر در شناختن
 دیشهای دکو و خصیه و اسباب علامات ان بد آنکه دکو و خصیه عضو
 نازک است و دیش دکو با او خلط میو باشد یا از جماع کردن با نا پاکان وزن
 حیض چنانکه از اول بشر چند خود پیدا شود و اندک زرداب از ان بیرون
 آید و با دریم کوم و پوست اماس کله و هر روز زیاد میشود و نیز باشد که از دیش

مفعول اسباب

اسباب حکم

اسباب نوسه

اسباب دیش

در این کتاب

ان خیارک پیدا شود که در جواحت باشد و جمیع شرطش از این است
 شناختن اماسی حقیقه بدانکه حقیقه که اماسی کند سرخ شود و در دکان
 اماسی از خون باشد یا از صفرا یا از بلغم یا از سودا یا از غلظت و نشان اینچنین است
 است که رنگش سرخ باشد و در دوش سخت باشد و باشد که تب بادی بار شود و باشد
 که تب باشد اما اینچنین از صفرا باشد نشانش است که میگوید و تیرگی میزند
 و با سوزش باشد و رنگش چنان سرخ نباشد که رنگ خون باشد و بی بیماری
 سوزش اندک و تشنگی باشد اما نشان اینچنین از سودا باشد رنگ خایه
 یا کبود باشد و دم سخت کند و در دکان کد و کوی بسیار داشته باشد اما
 اینچنین از بلغم باشد کوی نداشته باشد و در دکان و لی کوان داد و نوم باشد
 اما اینچنین از صفرا باشد از جمیع کوی در یک پهلو یا فاعل در پشت خسته و غفل
 و بالا رود و حرکت کند و در حالت اتیال به تمام بیرون نیاید و نشان این
 ان باشد که اماسی باشد و یک تخم مرغ سفید و سخت باشد که هر دو باشد
 و نشان او است که چون بول کند در دکان و چیزی چون با قلا یا بزرگتر
 در میان مایه باشد شرط هفتاد و شش در شناختن باد فیه و
 اسباب علامات ان بدانکه اسباب صبی بسیار است و فیه سم نوعی باشد
 معانی و مانع و دیمی اما معانی که در دوی یا جیمی یا بانگی یا چیزی می توان
 جانی و دارد و ان شقاق که در تشریح یاد کردیم بار شود و چون سوداخی

چنانکه

اسباب این

اسباب این

چنانکه انگشت روی نشانند سوداخی ظاهر شود و از اینها مایه مرده از ریه
 شقاق فرزند که چون دست بران فرزند باز خستد و بازهای مرده
 چون بر خیزد باز فرزند آید اما مائی آن باشد که ان شقاق مایه مرده
 سوداخی ظاهر کرد و در ریه آب در کیسه مایه ریزد و شقاق ان باشد
 که هیچ اواز نکند و درد تیر کند اما بر نرک باشد و چون دست بران بزند
 محسوس باشد و چون ترنج خان باشد که در دوی کیسه فرزند و کاهی
 سخت باشد و کاهی نرم و این خان باشد که مثل تخم شود اما این نوعی نام
 دارد یکی با فوق مراق البطن گویند و نیز فوق و اقله الریح گویند از برای
 آنکه در پرده شکم او برود که از مراق گویند و این مایه باشد که در
 ناف گردد از فوق که از نر گویند و از ریه از ریه در آب است قبله المعده
 شقاق این در فم است و در شقاق این در ریه است و اسباب علامات
 بدانکه و دم کرم شود و دسله نیز شود و شیر در ریه نشان فیه دار
 کرم شود و غده در ریه نشان فیه دار شود و سرطان نیز در ریه نشان فیه دار
 واکله در ریه نشان شود و جمله این علما که یاد کردیم همه را اسباب و
 علامات چنان باشد که در دیگر عضوها یاد کردیم و نیز در ریه نشان
 که از اثر نفس باشد از سبب قرح است که در طوبت بسیار داشته باشد و
 بسیار غده می باشد و قبول کند شرط نیز در فم است و در شقاق

اسباب این

اسباب این

دواء التعلک و داء الحجة و اسباب علامات انفاد آنکه این در مرض العسوف
 یازد و حیوان کرده اند از برای آنکه در بهار و بهاء موی کزارد و در تابستان
 مار و سگ این هر دو مرض از نیش کجاست که در مسام و بیخ مو کزاید و
 غذاهای این موضع از این ماده نباه شود اما ذالحمیه را به این معنی گویند که
 از عضو خون مار بوسه کنند دوم آنکه شکل آن عضو خون شکل مار شود
 بدان وقت که بوسه است افکنده و این هر دو مرض را ماده از بهار و غایت و
 و علامتش آنکه هر چه از خون باشد بر خیزد عضو و آنچه از خون باشد
 بر نعل عضو دلیل دیگر بر فراج و فصل سال و ستن مرض باشد اما اسباب
 این مرض بر مکرر نیش باشد از برای آنکه موی بیشتر و فساد نیش باشد
 شرط بیشتر از فساد نیش در شناختن و دالی و اسباب علامات آن که
 دوا الحکماءه شدن رگهای سیاقی باشد و سبب آن از خساری خون
 باشد که میل حیوان کند و این مرض بیشتر کسان را واقع شود که پیاده در راه
 دور درند و فساد فرزند و در کرمی حال پیاده رفتن و ای در راه
 این مرض پیدا شود و بیشتر این مرض از خون بخورد آید پیدا شود و بهر
 که از خون بلغمی غلیظ پیدا شود و نیز باشد که بعد از نمازهای کرم پیدا
 شود که در بدن این نوع خلط پیدا شود و بطریق عرق فرود آید و این
 و نیز کسی باشد که سینه را بکشد و پس از سینه را بر این ماده بکشد

اسباب تلک

در کرم

و در قدم ریزد و نیز این دوا را بشیر در شهر مصر پیدا شود و علامت آن
 آن باشد که رگهای پای پیدا شود سطر و ستر و بر خون شرط بیشتر و یکم
 در شناختن داء الفیل و اسباب علامات آن بدانکه این مرض چنان باشد که
 پای مردم مثل پای فیل شود سطر و بر ماده و غلیظ و کسیفه می باشد بیشتر
 از خلط سوز و نیز از بلغم غلیظ و زبلان یا سرج باشد یا سیاه یا سفید
 از خساری ماده باشد و از ضعف عضو حرکت سخت و هر صفت که در دست
 کنیم در نهان باشد اما در خارج عروق ماده این بیشتر باشد و علامت آن
 ظاهر شود شرط بیشتر در شناختن و صور و اسباب علامات آن
 بدانکه ناصور عبارت از ریشی بود که غایب بود و لبهای جرح سطر بود
 و کرم بر گردان سخت و کبود باشد و در کوشش کرده و نیز باشد که بعضی
 و اشخوان رسیده و اشخوان از سیاه کرده باشد و دریم کند کاه سبز و کاه سفید
 و این همه صفت ظاهر باشد و اشخوان دریم سفید از این با صور در کوشش
 و زرد آب از عصبانید و دریم زرد و سیاه نشان کیده شدن اشخوان
 در شناختن کف و اسباب علامات آن بدانکه
 خوانند و نشان آن آن باشد که بشیر در ناصور و کرم
 در ناصور و سیاه باشد و فراخ و این افعی است
 در شناختن ریشها که بعضی را غایت اشخوان باشد و

اسباب تلک

علامت تلک

علامت تلک

اسباب تلک

که نهایت بعضی عصب باشد و نهایت بعضی رباط باشد و نهایت بعضی ناکوست
و نهایت بعضی نایب رباطی باشد اما بدانکه هر جراحت که با عروق رسیده باشد
هرچه از آن آید فروغ باشد و بزرگ تر در ریه رسیده باشد و هر جراحت که نایب
آن عصب رسیده باشد سخت در دکت و از آن ریه آب آید و هر جراحت که نایب
آن رباط رسیده باشد از اصل عصبی باشد و جراحت که نهایت آن رباط رسیده
باشد از آن خون کرم آید و شعله از جراحت که ریه سفید غلبه آید نهایت
بکوشش رسیده باشد اما هرنا صور که در دهان دارد از آن فضا بگذرد
اگر با عصب در ریه نایب باشد همان شود و علاجش اسان باشد
شرط بیست و نهم در شناختن آنکه چند سبب با بقا قرصه دشوار نشود اما
جراح باید که از این باب فراموش نکند تا علاج کردن آن اسان باشد و کار
نماند بدانکه سبب سبب باید که مانع بود علاج و هر ریه یکی سوی جراحت در ریه
رطوبت بسیار سم خون بسیار چهارم نزد یکی عضوی که از آن ریه ها نایب
کند نیم عضوی از آن که از او در ریه ششم نازکی که از آن علاج شود که
و طاق علاج نداشته باشد شرط بیست و ششم در شناختن امراض استخوان
بدانکه در استخوان مرضها پیدا شود چون فساد مزاج الحلال المر و انکسار
و خلع و عفونت و تفرج و تفسر از الفحله یکی هیچ شوکه باشد که جراح باید
باز آشناسد شرط بیست و هفتم در شناختن هر نوع ریش بدانکه ریشها بعضی

استخوان

استخوان

علاج ریشها

با آماش

با آماش باشد و بعضی نادر بود و بعضی در ریه بعضی صلب و بعضی
نرم و بعضی ناکیره و بعضی الوده بود و بعضی بزرگ تر بود و بعضی
خالف بزرگ تر بود و بعضی کرم بود و بعضی سرد و بعضی سرج باشد
و بعضی سرج نبود بعضی عفن باشد و بعضی عفن نباشد و بعضی اکمال
باشد که از ابتای قروح الساعیه کوبند و متاکله نیکویند و قروح
میان ناکل و ساعیه آن باشد که متاکله نیکویند و عفن نباشد و عفن
بایب و عفونت باشد و نشان ریشهای سرد آن باشد که در ریه و ریه
سوزش باشد و حارشان ریشها باشد و نشان ریشهای گرم آن باشد
که سرج و با سوزش و کرم باشد و با خارش بود و سرش و سرش و سرش
و زرد چینه شود و نشان ریشهای صلب آن باشد که زرد چینه باشد
با رصاصی که آید و از ریش آن سیاه یا کبود یا بنفش باشد از ریه رسیده
یکی نایب که ریشهای عضوی دیگر باشد اما آنچه از نایبها که حکم باشد در الم
حکم ریشانی که از حکم فر دهد نباشد اما آنچه از نایبها که حکم
و هر ریش که بر عضو شیرین باشد خطر دارد از اختلاط عقل و هلاکت
و نیز که حکم اما ماسوظا هر شود باز کرد و چنانکه از اندر ریش سر کند و اگر ریش
بود بدماغ هم دیوانگی بود و هلاکت و اگر زرد بلب بدل بود هم بود و اگر
در ریه بالا بود بر ریه و ریه و زانو انداخته شود و اگر بر ریه و ریه

اسهال شود که خونی بود و ریشهای پیرین درینک شود و آردو
 یکی آنکه غرض اصلی آن سرد و خشک باشد و دم آنکه خون در بدن
 ایشان نلک باشد و طبعیست از صفات سرد و خشک خون بود که
 از مرض اسهال باشد و سبب آن این باشد که در اسهال خلط حاد نفوذ
 کند و عفونت پذیرد و خورده شود و فرق میان جمع مفاصل در
 شوکه در اسهال واقع میشود شی میفرماید که قوی کان برده اند که
 از جمع شوکه تشنج همه اعضا پیدا شود شی میفرماید که این قول غلط
 نیست و در مراجع به این نظر حاصل شده که هرگز این جهت بر دست
 شود از دست از حرکت بکار شود چنانکه فوت کار زدن و علا
 از این باشد که بنده از اعضا بلند شود و بر زل و درد کند در کشا
 کند و از او صدیده کند به مرون آید و آن کوشت بر کالای آن عضو
 و درم داشته باشد و سست باشد چنانکه در رضای میبدهد و با
 که دو جا سر کند و باشد که یک سر کند و چون درد کند سر که در آرد
 ساکن شود و کاهکاه درد خلیدن کند و هم کوشت و هم اسهال
 از این مرض هر شرط نیست از صفات سرد و خشک در شناختن جراحت عصب
 اسباب و علامات آن بدانکه عصب عضوی باشد که از لحسن و حرکت باشد
 و چون جراحت بدان رسد چون شکافند و در دست شود و اگر بر

علامات اسهال

علامات اسهال

در دست

درست شود و دم بود که در دماغ سرایت کند و چون جراحت عصب
 آب سرد رسد تشنج کند و اگر آب گرم رسد متعفن گردد و باید دانست
 که عصب مزه و عفونت پذیرد از برای آنکه کوشت عصب از رطوبت باشد
 و هر چه که جنین باشد و در فشرده شود و نیز جراحت عصب را روغن
 زبان دارد و من مخرج که گرم جنین بود مرا معلوم شد و نیز عصب را
 سوز المراح پیدا شود و درم پیدا کرد و وضعف نیز شود و در همه
 حال اگر از طول شوق شود به که از عرض و در همه نوع با باد ماضی
 شیر یکست و هرگاه که در جراحت عصب تشنجی و نجاتی و هذیان پیدا شود
 علامت بدان باشد و تشنج نیز همین نشان دارد شرط سبی از صفات سرد و خشک
 در شناختن احوال جراحتهای کونا کونده نوع باشد و هر یک با نونک
 بدانکه اول آنکه عصب مرسته باشد و دم آنکه از ظاهر باطن در دست
 آنکه اما س پیدا شود چهارم آنکه کوشت کوفه شده باشد پنجم آنکه
 دوری وی میماند شود ششم آنکه لختی کوشت از او بر نه باشد هفتم
 آنکه بهلوهها و کجها داشته باشد هشتم آنکه شکاف آن کرد باشد
 نهم آنکه شکاف وی مرست بود دهم آنکه

علامات تشنج

علامات تشنج

قیاس از برای آنکه استخوان و سنجیده بر یک طرف باشد و این دیگر آنهاست
این و آن ملغم نمیشود و درین خلاف نیست و باشد که استخوان کوچک
ملغم شود و بر قیاس میشود که درک و شیران که از استخوان بزرگ بر
ملغم نمیشود و نیز هست هر چند که شود باز عضو بدل شود و نیز
پوست بود و موی بر بنار و الماس بود و آغاز فعاله هفتم و این مقام
نه شرط باشد شرط اول آنکه جراح عالم به نبض و جراحات باشد شرط
در شناختن نبض و اسباب آن شرط بیستم در شناختن آنکه نبض چگونه
باید بد شرط چهارم در شناختن تغییر سبب در شرط بیستم در شناختن
تغیر سبب نبض از اماس شرط بیستم در شناختن تغییر نبض و سبب اوقات
اماس شرط هفتم در شناختن تغییر نبض سبب طعام و شراب شرط هشتم
در شناختن تغییر نبض سبب اعراض نفسانی شرط اول آنکه شناختن آنکه
جراح علم نبض نماید موخت و بدان و را باشد بدانکه خواستیم جراح
مشغول شوم نظر کردم در کتب که هیچ چیزی دیگر باشد که جراح بدان باید
باشد و مردم را از علم یافتن از برای آنکه تمام فن جراحی بعلوم تشریح و
و علم تشریح از برای آنکه انسان شران آورده و حرکت شران که قوت طاعل
روح باشد و آئین حال روح و صلاح و فساد آن پس بدین سبب است
بود بر جراح که علم نبض بداند و گاه باشد که در جانی طبعی و انباشت

الکرم

اگر جراح علم نبض نداند در بنا بد که چه مقدار خون از نیکس بر دارد و اگر
در نبض او ضعفی بداند و در آن نرسد تا خطا واقع نشود و نیز علم نبض
باشد چنانکه بسیار رحمت بد کشیده از آن معلوم کند و اطباء همیشه
درین علم کنند و گویند حقیقت آن علم را هنوز کسی ندانسته است اقادرا
چنانکه جراح از این فایده باشد و بدکم و اخیرا بدکم انقادرا بدین تمام
و مردم از فایده بازمانند اختصاص مردم بدین قدر که کفایت باشد شرط
در شناختن علم نبض و اسباب آن بد آنکه تعرف نبض چنان باشد که گفته اند
نبض حرکتی است از عینه روح و آن حرکت دو حرکت باشد و یک سکون
لازم یک حرکت از حرکت که میل با ذرو ن دارد از حرکت انقباضی گویند
و آن حرکت که میل به بیرون دارد از حرکت انبساطی گویند و هر حرکتی
سکونی لازم باشد و اسباب نبض انقباضی باشد شش است از اسباب
ماسکه گویند نخست آن است و شیرانها و از آنها گویند دوم قوت حیوانی
و از افعال گویند سوم در اندرون سوری طره و بیرون کردن هوای در
و برافروختن حرارت غیر از این و از اجابت گویند سوال اسباب فانی و طبیعی
کفنی اسباب تغییر نبض چند باشد و هر یک را چه نام باشد جواب اسباب تغییر نبض سه
باشد یکی اسبابی باشد طبیعی لازم و از اسباب طبیعی گفته اند که گویند و این در
و تازه کی و سالها و عمر باشد و فصل سال و فصول باشد دوم اسباب طبیعی

و این اسباب را خارج غلظت گویند و این بیماریهاست و اعراض آن سوز
اسباب نیست میان این و آن و این اسباب متوسط بین اسباب طبیعت و غیر طبیعت
گویند و آن طعام و شراب خواب و بیداری و حرکت و سکون و استغراق
و تخفان و مالها مسکن و گرمایه و اعراض نهشتا فی چون شادی و غم و غیره
و این اسباب متوسط بین اسباب است که گویند شرطیست در شناختن آنکه نبض
حکونه باید دید بداند که نگاه کردن نبض چنان باشد که چهار انگشت را
بهم متصل باشد و انگشت را سخت نباید نهاد و سست نیز نباید نهاد
و این نبض آنجا باشد که ساعد دست باشد و چندان نگاه باید داشت تا دو
بار حرکت کند و باید داشت که خواب و بیداری و حرکت و سکون بسیار
و گرمایه و سردی و گرمی و سردی بسیار را نبض را در همه
از حال خود بگرداند شرط چهارم در شناختن اصول حرکت نبض بداند که اصول
حرکت نبض چهار باشد از برای آنکه غلط در بدن چهار است یکی خون و حرکت
که چون تعلق دارد یکی شاهرگ باشد یعنی برافراشته به ریه باشد و گرم
و این نوع جوانان را باشد و فصل بهار باشد و غذا گوشت و شیر و خوردن
و غلبه خون بود و ضد باید کرد و اگر غلط دیگر از این چهار صفر باشد
و نبض صفراوی باشد چنان بود که حرکت نبض از خضردر خون که در
بار دیگر و تند حرکت تر و سخت تر باشد و این نبض را در وی نیز می‌رند

جوانان

جوانان

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, featuring dense cursive and some marginalia.

[illegible]

الخطا در ابتدا نبض عظیم باشد و قوی و سریع و متواتر و صاف
کودک که باشد نیز که منشاری شود و این اثرهای آن باشد که روح
شود از غایت آثار تاثیر بر نبض صحت و معده باشد اما زمان اشباع
نبض سریع و متواتر باشد اما زمان الخطا نبض قوی و صلب و کثرت
راحت هم سرد از زبان و اسباب غیر نبض نسبت مراد که هر چه
خوب باشد ایستد می ماند که نیک باشد شرط هشتم در شناختن نبض
بسیب طعام و شراب اما اگر طعام خورده شود یا بسیار یا معتدل اما
طعام بسیار خوردن قوت را فر و کبر و کران سازد و نبض بلند
مختلف و نظام شود و این تغییر چندان بماند که غذا هضم شود
قوت سبکبار شود و آنچه معتدل و باندازه شود قوت حرارت
کندید بر سبب نبض سریع و عظیم و متواتر و قوی شود تا مگر قوت
و حرارت را جای باشد نبض بهین قرار باشد و قوت سریع و عظیم
باندازه باشد و آن قوت در بماند از بهر آنکه ماده اندک
در جلا بدن اما آنچه طعام در کمی و پیشی خورده شود نبض
و قوی باشد از بهر آنکه طبیعت بر وی مستولی گردد و اگر چه خورده شود
طعامی گرم و مزاج اصلی گرم باشد حاجت نباشد و سوء المزاج گرم بود
و قوت بسبب سوء المزاج ضعیف شود و بر سبب ضعیفی قوت نبض

[illegible][illegible][illegible]

ششم شناختن حال هوا باشد که این هوا که سوال میکنند چه هوا باشد گرم باشد
 با سرد هفتم شناختن عادت پها باشد که این عادت این شخص را چه باشد از نرس
 و غذا و غیر این هفتم شناختن حرفه پها را چه باشد که چه کار میکردا هنک برود یا
 نهام در شناختن قوت پها را باشد که بدانی که پها بود قوت دارد یا نه دهم شناختن
 مزاج پها را باشد که گرم است یا سرد یا تر است یا خشک بدانی که علاج پها را
 بضدان باشد چنانکه پها را چه میبرد باشد علاج بکری یا بگاو و اگر گرم باشد
 علاج سردی یا بگاو و غیره بلکه بدانی که ماده که در عضو پها شده پها
 آمدن فحشست پها را اگر پها را خواهد آمد از اخوت دهند تا زود بیرون آید
 و اگر بیرون آمدن نیست او را در مزه و غذا کم فرها و گوشت شیرین میدهد و
 مراد عادت بر نه تا زود بیرون آید دو کار ماده زود بیرون عضو پها باشد مراد
 نهاد بلکه از انجا بیاید بکری یا بگاو که چند عضو باشد که محل حرکت پها را
 که اگر حرکت پها را از اعضا رسد امید خلاصه پها را نباشد بلکه هلاک سازد و اگر
 بکری مانع باشد و یکی کرده و یکی مانع و دل را هیچ حال طایع حرکت پها باشد
 نیز خطرناک باشد و بی بسیار خلاصه می یابند و حرکت عصب عضله خطرناک است
 و هرگاه که در حرکت عصب لطمه عقل باشد نشان از امید پها باشد و حرکت
 اندک هم خطرناک باشد و نیز هرگاه که از حرکت عضله تشنج و اختلال عقل پیدا
 بد بود مگر آن عضله از پها بیرون و بر مایل شدن از مرزها دهند تا آنکه

و هرگز این شکم را حرکت نمیشد و بعد از آن فواق و اسهال پیدا شود و هلاک
 و بعضی اطباء گفته اند که عضله و رگهای شکم را چون حرکت کنند در شکم
 و بعضی را اندک در شکم شود و بداند که ورمهای بلغمی زود پخته نشود یا بداند
 قوت بلغمی خاصه اگر اینکس رخ کش باشد و گوشت و شیرینی کم خورد پس بداند
 که او را غذا ای کرم و نرم بدو و عجم فرستی تا کرم ریزد و آن ماده کرم را
 به این همه خلقت نباشد و شیخ علیه الرحمه فرماید که او را مایه خارا باشد و بعضی
 اینچه بارد است یا صلب باشد یا رخو و اسباب آن یا مایه باشد یا ساقه و
 چون اقل و زیادیه چون ضربه و سقوطه از پها باشد که سقوطه واقع شود
 و اقل و زیادیه متعین شود و به اعتدال باشد از اخلاط و بودن از انزاسات
 ساقه و از زیادیه مواضعه اقل از بدن و خالی نسبت از برای اندک از عاده
 همسایه اعضا پها باشد چون فقر عابثی و پها پها نباشد اگر پها
 باشد جای نیست که چیزی از محلات پها را نهند تا بوی اعضا پها پها نکند
 و اعضا جذب نکند و این را در حال پها بلکه صلاح عضو واقع مایه کرم و
 همه بدن مایه کرم و اگر پها را نباشد بضدان جنب ماده بر خلاف مایه کرم
 و طریق باز کردن ایندن یا بر یا صلب حرکت یا محله است و ماده دموی پها
 و صفرا و بر امسهل و تقویت عضو پها را قیاض و ماده بلغمی را بقوت این
 پها را بگوشت و شیرینی ماده پخته شود و چربیها و کرم و نرم باید نهد

پها را

مثل بادام و انجور و تخم کتان و اکلیل و بخت و در او رام نهج که از باد و غلبه باد
و بسته شدن مسام و تفتیح مسام و تفریح و درم فرجه مثل نمک و علاج
چون طغونی باشد اما آن درم که میل باطن دارد و اجنه که ماده را کم کند
و اسهال و برهنه بیمار از حجام و شراب غذای ناشایسته و حرکات بدنی و شکم
مثل غصه و دادن هیلنات و درام چون غلبه قلب و خیار چتر که خاصه غلظت
باطن است و غلبه القلب و تحلیل نظر ندارد و نیز هرگاه که در درم باطن شهوت
طعام کم شود نشان بد باشد و بهتر درم باطن است که زود بکشد و شکر
در درم علاج طغونی شرط است که اول مرگ فرما بدزدن از جانب مخالف خون
بقدر قوت و فصل سال و ستر بیمار و عادت بد کردش و چون خون غلبه باد
و بیمار را توانا بی باشد بشیر باید کرد و در اول استعمال مرعای باید کرد که
دو اهای ریاضه در اول باید کرد چون فاقا و کشیر و صندل و صندل
و فوفل و کل و قوی و بوش و دندی و شیاف و امیثا و صانی و خیار و زهره و سفید
جمله هر کدام که باشد یاد و یاسه طلا باید کرد به آب گامی یا آب گسره و هر چه
درین مرض فایده دارد و غیر غلبه قلب و لسان الجمل را درین باب خاصیتی غلظت نامند
و حال ماده اگر در ترابد باشد و درد خشک نیابد و صفیاق و محلا و قلیان باید
نهاد و چون غلبه و تخم مرو و اکلیل الملك با بونه و تخم کتان و کل خطی ضام باشد
و نیز اگر ابتدای بدنی باشد طبیب منفعی بدهد و اسهال فرما بد از اخلاط که غالب

اندر

و در وقت انحطاط جراح باید که نظر کند اگر اعضای جراحت کبود رنگ باشد
و خون در این عضو باشد بشیر نش سازد و خون فاسد را از آن سر کند
و سید استمبل در درخیره یاد کرده است که در اول این مرض منفعی
که کم کند است و محلل باشد نباید نهاد و چون در بدن امتلا باشد
و این از برای آنکه است که این نوع ادویه عضو را ضعیف نمیکند و در
مرض بقوی عضو باید کرد اما ماده میل با عضو کند از برای آن در اول
اقافیا فرمود که عضو را قوت بدهد و شیخ علی رحمه الله میفرماید که در
این مرض ادعای بسیار نباید نهاد که ردی باشد و میفرماید که طلا را
و آب سر باید نهاد و در آخر محلا بسیار نباید نهاد از برای آنکه ضعیف
از ماده و این نیز نسبت قوت عضو باشد هر هم فلفطار و تخم و خشکین
اما اگر درد و ضریان است که در نزد یک عضو شریف باشد بکسر و حلی عالم
و پوست را ترش سازد و شراب بچته کند و ضماد سازد اما ماده مازدا
و خشکین دهد و ساق و آرد جوین این عمل کند اما اگر در ابتدای عالم
نادانسته بخیری مرغی فاده باشد و عضو را ضعیف کرده باشد و درد
خشکین نشود بدانکه سبب آن چه چیز باشد پس تدبیر آن باشد که با عضو
قوت دهد و بجزهای مقوی چون فروطی که از اقا فیا کند اما اگر سبب
مرض از غریبی باشد که از بیرون رسیده باشد علاجش آن باشد که عضو را

در علاج

به نیش با زانو تا خون از آن باید و اگر درد سخت باشد از صماد بروی
 که درد بقل را بنشیناند بکمرند و سوسن کرم و کل سرخ و کل خطری و باو حله
 کوفته با بکمرن جوشیده ضماد کنند درد بشند و تحلیل کند ^{ضعف}
 طلاقی دیگر که تحلیل کننده باشد بکمرند موم بکمرن و سیب و جزو باره ^{رعین}
 با بونه کوفته با او یا رکنند و طلا نما بندند و کوفته نهستان باشد
 در نژاید باشد از طلا با بکمرن بکمرند یک آبی و در آتش محبت کنند در
 آرد جو با وی ضمین کنند و بر آن دهند سود دارد و اگر خواهند که ماده
 تحلیل کنند نگاه باید کرد اگر ماده ضعیف باشد و عضو قابل قبول ^{شد}
 پس صلاح آن باشد که با کرده آمد اما آن عضو که قابلیت کرده در
 بجهت شود یکی بلیست یکی بگویند و آن یکی بنا کوش اما بفراط حکم گویند
 هر ماده که سخت باشد بسیار باشد و در میان عصب بود چون ^{شد}
 فحاطه باشد و من از نو غرا بسیار بدیم که در پس کوش از نو غرا ^{شد}
 و در دو م و سیوم روز هلال شد اما اگر خواهی که ماده باز کردی این
 ضماد بکار دار بکمرن جو و کثیر خشن و کثیر بیهتر باشد و با سر ^{شد}
 کنند که این قهر به جالیتوس است بشرط آنکه ماده ندر را ابتدا باشد و هرگاه
 که ماده در توقف باشد پس باید که نخست آن را پاک کند از اخلاط ^{علاج}
 مشغول شود تا زینت نگاه داشته باشد و علاج بصواب آید و نیز موضع را

باز از نو

علاج

بدن را از خلط صفر با آب پسته یا خبث مطبوخ هلبله نرزد و مانند آن نیز
 ثابت از قره حکم گوید که درین مرض فی فرودن بهتر بود از همه تدبیری
 پس از فرودن طی طلا با بیکر صفت بکشد جنبه صاف سه شغال و زعفران
 یک شغال عصاره اگر غلبه باشد با سفیداج و حمزه طلا کند سود
 و اگر عصاره ستر و تر پیچ درم و روغن مورد که شغال و پیچ
 مرهم سازند و چنانکه رسم است بکار دارند صفت مرهم که حمزه را سود
 دارد بکشد چشم کهنه سوخته با نرزه شغال و آنکشت چوب صندل و
 شغال و خبث مضامنه شغال و پیچ بکشد شسته با نرزه شغال
 و روغن مورد پیچ و قبه و موم یک و قبه و موم را با روغن بکار دارند
 صاف کنند و مرهم سازند و چنانکه رسم است بکار دارند و نیز از چغندر
 و خبث مضامنه شربت کهنه مرهم کنند و بر نهند سود دارد و پیچ او علی
 علیه لجه درین مرض صفرها بیکر خلط کثیف دارد و فصد با بیکر و از عسل
 بسیار خوردن منع باشد و فرموده که خلط ردی باشد پیچ و اسهال محمود باشد
 صفت طلائی که در ایند حمزه را دهنج کنند بیکر نیک که عسل مفسر و بکند
 و با بکشن تر طلا کند سود دارد و نیم دانک کافور را اگر با روغن بکار کنند
 شرط چهارم در تدبیر علاج ماست از این علاج شرط آنست که شکم موابد
 از بهر آنکه ماست را علی باشد اول منع از گوشت و شیرینی باشد و شربت

علاج

در این

غذاهای بد بوی مثل سیر و پیاز و بوی دود بد باشد و شیرت هر روز
 بکشد شیر و تخم خرفه و با سکنجین حل کرده و بدهند با قرص طاشیر
 و عرق پند بدهند و طلاهای خنک کنند و بکشد غلبه تلخ با خبث
 و تراشد کدو و آب حجامت و آب کشنر اگر طبع خنک باشد اسهال
 صفر از مطبوخ هلبله نرزد و اگر شربت تقاضا نکند نفوق دهند
 تا لیلین طبع بکشد و شربت صفر اگر کثیف و اگر قایل حشر باشد حشر کند
 و اگر قوی باشد و درک توان نرزد خون با بکشد و نیز چون بنیاد
 کند از موضع را بشیر با بکشد تا خون فاسد از او بیرون آید پس از طلا
 بر اندازند از خطی یک و قبه و روغن کل چهار و قبه و روغن دارسند
 و اسفنداج یک و قبه و تخم مرغ چهار عدد مضفا دو و قبه و موم
 بکار دارند و لعاب خطی بروی میزنند و سفیده تخم مرغ چنانکه رسم است
 طلا کنند و بکار دارند و روغن بیکر که سود دارد همه در نهان
 بکشد و در اسفنداج از هر یک دو شغال و زعفران یک شغال
 و گوگرد یک شغال با هم بسازند و با طلا کنند و هر روز که در فتنه
 بکار آید در اینجا بکار آید و نیز بکار آید که سبک ضربه باشد
 که پیدا شود و علاج آن آن باشد که ضربه های آید و جو آب کشنر با
 و اگر باز دارند و با باشد که خوفی که در او مرجه باشد بیرون آید

حبیب باشد

دندان سیاه و تیره باشد و جسم آن صلب باشد از طلا یا بدنه یا بکبریا
 صبح و عصره سداب و با سرکه و روغن کل و اطمینا و اسفندیا و موک
 و سرکه و عصا بر آن چسبند و هر سه سازند و طلا کنند سود دارد شرط آن
 در شناختن و تدبیر علاج طاعون بدانکه اول شرط این علاج آنست که در
 قوت دهند از برای آنکه ماده این خلط استی باشد و بطریق شراب یا
 از بجهت علاج دل مشغول باشد و غایت کلی از او باز نماند است که
 میفرماید که این ورم و باقی باشد و این ورم بشر در شهرهای و باقی
 تعدیل هوا و لاجب است و مشکین را خوش هوا یا دیگر دوز در لاجب
 انداختن و کل دریا این خوشبوی باید و بشود چون بفته و زکری و
 و خیار باد زین هر کدام که باشد و هم شیخ میفرماید که استغفر الله و فضل
 بقدر طاقت سن دفع باید کرد خلط عرض را در حقیقت باید کرد و جاکم
 باید شد و از شرابها شراب سید و شراب حجاز و شراب نافع و شراب
 و شراب هر کدام حاضر باشد در دم غرض شدت آب کل است
 اما صاحب عی و میفرماید که همه ترها و ترشها سود دارد و روغن
 سود دارد و قرص طیار شیر بدهند سود دارد و غذا عدس و کش
 نه و در راج ترش کرده و بزغاله کباب بدهند و مانند آنها و
 نیز سود دارد و اگر کتب طبع کشته اند که فصد نشاید کرد و دیگرند

در علاج طاعون

در سیاهان

پرسیاوشان و بر مق و لباب و بیخ خطی و جله را برابر با اندکی غسل و اند
 شراب بنما کنند سود دارد و سبید در دخیله میفرماید که اگر املا
 خونی باشد توان جایگاه علت را حاکم کرد و هرگاه جراح بلند که این
 ورم خراچی باشد استعمال مفتح مسام باید کرد و تنظیم از آنی که در آن
 با بونده و شبست جو شیده باشد و بنفش تر توان زد آهسته و بسیار باید
 شرط ششم در شناختن ورم مغابین یعنی بجز آن و زیر بغل و اند
 این موضع باشد بدانکه طریقی این علاج او را مفضلست باشد و خون
 چندان باید گرفت که طاف و عادت باشد و فصل سال و سن بیمار بر آن
 شاهد باشد چون خون غالب بود و اگر غلبه صفرا باشد بلین طبیعت
 باید کرد و تعلیل غذا و تلطیف اند و بعد شقیه مر حیات باید ماند و شربت
 سکچین بجز قند و غذا ماست فشر و فخریادام و اسفنج باید داد و
 زیاده که بپوسته طبیعت نرم شود شرط هفتم در شناختن ورم
 دسپله بدانکه شرط علاج دسپله اول فصد باید فرمود بقدر قوت سن
 و عادت و ماده و جلد و هر روز صباح فرمای از شراب غیاب و شفا
 و تخم کاسنی سه شغال بگویند و شیر بکیند و شربت را در آن خل کنند و
 و اگر دسپله شغال عرق پیدا و بار کنند بهتر باشد و غذا ماست فشر و
 و اسفنج و اگر املا یا خلطی باشد سهل خورد و درین مرض خوب

فایده جهت فرماده که خواهد بود
 مفتح شود کینه خفازی و غایبی
 صاف شود آب بکند و آنکس که در
 این اشیا از آن هر چه در دست
 اینها بجزها چون بجز کاملی صفا کنند

در علاج طاعون

نکاه دارد که بسیار بوده که بیمار درین مرض غشی کرده و هلاک شده
و در محل آنکه سرخوایند که مرهم لعاب زهره و لعاب منقح سود دارد
و موم روغن ارنبه حیوانات نیز سود دارد و نیز مرهم داخلون دینیا
کفته اند و صلاح چنان دارد در نهان رقیقه ندر کند که در اندامها
عاده بهتر باشد و نکاهنداشن قوت دین مرض اصلی تمام نماید و نیز
اگر بیمار ضعیف باشد این عمو باید داد صفت کبر ندر بخ شسته آرد که
و کبر و شاسته و کبر و سقر و قدری شیر و اندک شراب و آنرا
و بدهند و نیز نوع دیگر از دسله باشد که آن در کوشش عینا که هر
منقح نهند بجهت نشود و نیز حراج جاهل نشی روی نهند و باره جو باید
و اینرا دسله منکوش گویند و این را باشد که باید از کبر ندر هم ندر
و هم باسهال و هر دسله که از طودانی باشد و هر چه از آن نهند
سفید باشد از اعظمی گویند و آنچه از آن خمری نهند پیرزنی که از
گویند و آنچه از آن صیاده باشد از اعقلیه گویند و نیز بعضی آنرا
چنان باشد که از آن خمری نهند و بهوان و بعضی خمرها چون جو
آبد و باره بنوع سند بر زده یا ناخن پاره و از بعضی خمری چون کج
آبد و از بعضی خمرها چون کل سرخ نهند آبد و نیز مثل آنکه شنبلیله
آبد و این نوع را شکافند و نهند با شد نشان هلاک باشد پس

چنان

چنان شد که صاحب دسله را قوت نکاهداری و در اول تریاق
و تریاق افی و امر و سیاه هر کدام حاضر باشد باید داد و از روز که شروع
کرد بکبر و دانک صبر و بکند آنکه غفران و با هم بسای و در شراب
ده تا بخورد و چون سر کرد این ترکیب را تا بخورد و صفت این ترکیب
بر فطونا پنج درم و هفت مثقال تخم خیار بن و تخم خطمی از هر یک چهار
و کل از منی ده مثقال و صنیع عربی و شاسته و کبر و مغز تخم خیار از
هر یک سه مثقال و بغیر از فطونا هر روز سه مثقال در آب سرد
معدنهای مراری خواهد که البته قوت ل و اجابت دین مرض
رئوس آدن صواب باشد ششتم در شناختن دسله علاج خارج
بدانکه شرط در ندر این علاج آن باشد که اول دسله را غلط بدارد کند و نیز
فصد از جانب غلبه بدارد تا ماده میل کند و هرگاه از ندر ضعیف باشد
منقح یا دسله تا ماده میل کند چون هم گمان و تخم حلیله تا حار و زاج باشد
و عفونت بداند و چون در سر کند از آنرا با شکافن پس با روهای
باید نهد و شرط در شکافن این نوع مرض و دیگر باها خواهد گفت
در شرط دستک دیا اگر خواهی که نوبت دهد و نیز اگر حراج بر نهند
از دو جانب با شکافن و به تمام پیرزنی باید آرد که از فاندن
در حراج زیار عظیم باشد خاصه که عضوی باشد که تواند از اندام

دسله

و نیز اگر محل دستکاری نباشد باید کرد بلکه مردم نازک را چیزی پدیدماند که
سر کنند اما داروهای پزنده یکی پازن کس باشد خاصه که در ماء العسل
و دروغن سوسن جوشیده باشد و پنج فی ترابکونند و با انگبین کسر
پزنده باشد و در فم روی با شوخ خانه زینور پزنده باشد صفت آن
که جاذب باشد و خراج از دوز پزاند بکند هموم زرد و رتاج و بارغن
کاوازه یک یک رطل و در فم و انگبین از هر یک نیم رطل و در کار مشال
و دروغن خندان که کفایت باشد و مرهم سازند و بر نهند صفت مرهم دیگر
که جاذب باشد و منفع بکند شوش خروموم چهار جز و عسل الطم
چهار جز و دروغن زیت هشت جز و جمله را کوفه چنانکه رسم است مرهم
ضمادی که خراج را سود دارد بکند مغز بنه دانه و مغز کهنه و حش
ترش و برک کرب و پیاز چغندر و سرکین که بر هر دانه چغندر صماد کنند
صفت دیگر و بیکه سورخ کند سه بار چغندر کند پس جوشانند و پیالابند
و سه بار این برادر دیکه سین کنند و جوشانند تا نمل شود پس آن
یکر و نوشاد و یکر و عسل و یک جزوی و خردل یکر و حل کنند و بکار
صفت داروئی دیگر بکند زرد را و دروغن زیت کهنه حل کنند و بکار
البته ابلاه زند و سر کنند صفت مرهمی که ریم را از خراج پال کند بکند بون
و عاقر قرحا و مویر از هر یک قدری و با عسل دیر شند و طلا کنند صفت

دختر

داروئی دیگر که خراج را دیرست کند بکند سنک هار قشیشا و اشوان هر
دوازده مثقال و آرد با فلاشش مثقال و رتاج دوازده مثقال همه
بسر شند و به آب پوست انار چون روغن ندارد طلا کنند و در حش
و در رست شود و خراج را زود پال کند و در رست سازد و نیز بکند و نوسا
یک و سر در چهار یک جز و مرمر در سنک یک جز و روغن خندان که کفایت
و طلا کنند اما خراج که در اندرون سر کنند علاجش در شرط و سله یاد کرد
از غذا و شرب و تریا و شرط هم در شناختن دیر علاج و قیل بداند که بکار
باشد که باز کرد و اندک علاج کرد فی باشد علاج باید کرد بدین ترتیب
دمل را شوان باز کرد و اندک علاج باید کرد از جمله اسنفلیج باشد هر
باسداد شراب غبار و شرمیم کاسنی ناب که بدهند و غذا زوده فاس و عصار
و اسفنج بدهند و چون خلط بچند شود مطبوخ فواکه باید داد و مطبوخ
هلبله زرد و اگر سودا فی باشد مطبوخ شاهره و سناء مکی و خرمایی
انجمله نیک باشد و برهنه باید کرد اما از غذاها غلیظ و کوشش و شیر
اگر خواهی که باز کرد و این طلا باید کرد از آن عسل و کوشش و شیر
و اسفیوش بکند تر کرده و کلاب بد با باز کرد و اگر خواهی که بچند شود
چون با کرد و بکند شرمیم و شرمیم اسفیوش و حلبه و تخم کتان از هر یک نیم و قه
و همد را جوشانند و بکار دارند و اگر بکند اسفیج با آب روغن که زرد و بکار

ضماد جهت دمل هذانه کنای
بشیرک و چغندر و رتاج

و آنکس بد آن علت هلاک شده و نیز بسیار نموده اند در علاج اما مقصود علاج
از نشاء بیکر که باشد حضرت یزدتعالی شفا بخشد اما صاحب مسائل و طب
فصد فرموده اند بقوت قدرت و سن و عادت پس هر صباح جلا بخورد
از غنا به عدد پنج و سوسنه دم شیر هر دو را بکند و ده درم خند
بر آن کند و بدهند تا بخورد و غذا هر روزه ماست و خود و مغز بادام و
روغن بانه تربیب و دانه ماده بدین بخی با بدین اخراج مواد فاسد با
بمسهلان نیکو و مناسب مثل عنبوب و حب اتمون و حب چون علاج
و چون قوت بد و تنفید سبکبار مسهل مالداد برای آنکه خلط خلط غلیظ
باشد و بدرد رنج آید و نیز هر دو روز یا سه روز مال آن حب اتمون با
و بعد از فصد اصلاح بدن با بیکر و مراعات تدبیر مزاج با بدین خود و حرارت
جگر را بغذا و شیرین و طلاهای مؤاخذ و تنکین مالداد و نیز هر ضامدی که
عجل باشد سرطان از زبان آرد از هر آنکه ماده رفیق را دفع کند و غلیظ
باقی نماید و رنج زیاد نکند و بعضی گفته اند سرطان از دست گذاری توکد
اگر عضو شریف و در باشد چون دست گذاری کنند باید که بدانند که در
نخواهد بود و خطر آن از آن باشد که بر شیرانی به زک باشد از دست
باشد و نیز باشد که عصبی بر آن آمده باشد که عضله این همه از آن
و این دستکاری برادر شرط دستکاری با دخواهم کرد و نیز نظر حکیم میکند

که در سرطان

و نیز نظر حکیم میکند

بکرها سفیداج اسرب و نوشای برابر روغن زیتون و آب قهوه الحما با آب
 بالغاب بزرقونا هر کدام حاضر باشد و یهودی میگویند که هرگاه سحر
 منجر باشد و طوبی بسیار از آن رود این صمد بکار دارد سود کند
 اسفیداج مرصاص و کند و صبر و کل از مینی جمله برابر بکشد و یا روغن
 کا و طلا کنند باغ باشد و نیز درین مرض گوشت افغی کشته اند که سود
 بود و شراب برهانی و برهنه اند که از آن هر که مولد شود با باشد
 باد فحان و عدس و گوشت صید و گوشت کاه و نمک سوده و خرما
 و مانند اینها و شراب سیاه و غذای غلیظ و صابون این است که بکشد
 سرطان مرضی باشد و علاج آن شوار باشد و علاج کردن آن با
 سکه کار باشد یکی آنکه اگر پیدا شود جگرهای را در معده باند نهاد تا از آن
 بوم آنکه چون پیدا شده و نیز با دم شده باشد از آنگاه باید آن
 نامدقل نشود و هر علاجی که در باب جلد ام کنیم موافق این باشد خواهد بود
 شرط در آن هر که در شناختن این علاج خنایز بداند آنکه اصل علاج خنایز
 آن باشد که اگر جوان باشد و قوت دارد و فصل سال بهار باشد و فصل
 زینق مردار کشتن در فصل آن وقت کند و شقیه بدن بکشد و بلغم را و بیمار را بر هر فرمای این خوردن غذا و
 سکه در سینه موم در چوب و از غذای غلیظ و ترشی و میوه ها و از جمله حبثانی و در ریاضی و صا
 روغن زیتون مرهم و استعمال کنند
 عقی علیه الرحمه میفرماید اول بهار را هر که با مدد جلاب باید داد از آنکه

در فصل بهار
 که در فصل بهار
 در فصل بهار
 در فصل بهار

در فصل بهار

و پنج سوس از هر یک سه مثقال بپوشانند و بپالایند و قند کنند و
 بدهند و غذاهاش مقشر و بخورد و در جنبی بدهند تا خلط بجهت شود
 پس مسهل باید داد و از برای دفع خلط غالب اگر غالب سودا باشد و
 آمیمون و میمون نجاح و مثل آن و اگر بلغم غالب باشد با یارخ ففر او
 یا با رج لوغاذ یا و حبث صلی و حبث خیزران و ضمیرک نوع خنایز و میوه
 مثل انجیر سرخ و گرد پودن آوردن بهتر باشد از او در شراب
 یا در کرده اید از او اگر عدس با سرکه بپوشانند و بر خنایز بکشد
 سود دارد و اگر قنصل یا با خنایز بپوشانند بکشد بکشد بکشد
 که سود دارد و در خنایز بر او ماده غلیظ را که در بدن باشد فرو برد
 سنبلی و سیلخ و حبث بلسان و عود بلسان و اسارون و دارچینی و
 از هر یک یک مثقال و صبر شازده مثقال و اسطوخودوس و شحم خنظل هر
 پنج مثقال و سقونا و غار بقون را حل کنند چنانکه رسم است و شیر
 دو درم و نیم با سده درم سود دارد و مرهم داخلون که برای خنایز
 سود دارد و فصل آن که در روغن زیتون بکشد و با سبیل کنند و نیم
 سوده در وی افکنند و آتش کنند تا سیاه و غلیظ شود پس بکشد و کفا
 کتان نیم من و از لعاب تخم اسپوش نیم من و انجیر در با سبیل کرده باشند
 آتش فرو بگردانند تا خنک شود پس لعاب بر او بریزند و آتش بپوشانند

در فصل بهار
 در فصل بهار
 در فصل بهار
 در فصل بهار

و باز هچن اچند از اجاب تمام می شود و منعقد شود پس بکسر اشون
 و قیه و یکسر مقل و یکسر زفت و یکسر زرد که کوفه و یکسر کلل و یک
 سیرا بونه و یکسر از ساجله را کوفه و هچنه در افکند و بقوام ارد و زیت
 صفت حب خزان که سود دارد خنار بر او جمله بادها می خنط خام را
 بکشد یا با روح خنفر اسه مثقال قار بقون سه مثقال تخم حنظل یک مثقال بنم
 از زرد و چهار مثقال تربید هفت مثقال جاوشیر یک مثقال فوساد و دو
 سفونیا یک مثقال حب کند و با بکشد و بشیر نف هر روز بکند و بهوزند و
 باره زنجبیل و پاره شکر هر روز بهوزند سود دارد و یکسوی خنار
 هست که بخود سر کند و از آن صدیده هر روز بدو این خنار و صدیده
 گویند و خنار باشد که در زیر پوست کردن بر آید و از گردن سپینه
 آید و نیز در بغل بزد و در کش سیاه یا بکود یا سرخ باشد و اگر بکشد
 که خود سر کند علاج آن دشوار بود اما من از این علاج آن رفتم و علاج
 بر همه های سرد و خشک و مسین را درین خاصیت عظیم بدیدم و در هر
 کردن و انموضع را شوق بکند و چون شوق کردی انموضع را هر روز کار
 ناچند و ندی که آن پوستها را بخورد و صدیده را جذب کند پس در
 باید نهاد بدین صفت بکشد اسفنداج از بر زده مثقال و حسن مثقال
 و موم بازده مثقال و در سی مثقال روغن کل بکند از دوزیم مثقال کافور

عکس

در علاج خنار

و لای و مقل و جاو شیر و سررد و خاکستر حلزون با سپه کهنه و غلظت طلا کنند
 سود دارد و اگر بدین چیزها نرم و کد خشه شد از اشوب بیکر و بیرون
 آورد شطرها را در هر درشناختن علاج و دم در محلی بدانکه علاج این مرض
 اصل آنست که برهنه کنند از غذاهای غلیظ بادناک و هر روز جلان
 خوردن از باد رنجور و انیسون از هر یک قدری بخوشانند و جلان
 کنند و بدینا بخورد و غذا بخورد آب بخورد با شیر و تخم معصفه و باد
 و عضو را با روغن نابونه و روغن سداب و روغن داروهای قلیل کنبه
 نهاد تا ماده را دفع کنند و بر روغن زیت که در انیسون و تخم شلغم
 و ناخواه و تخم کرفس جوشیده بایند و اگر حرارت باشد نیم روز
 بر روغن کل هر یک بیکر و نهاده صفت ضماد غلظت که ورم رنجی و ورم
 سود دارد بیکرند شوخ دیوار کرمه و اهل سفید آب نرسیده مقله
 و هر دو را در شراب حل کنند و ضماد نمایند تا جوشیده باشد صفت
 که این مرض را سود دارد بیکرند موم و روغن زیت و روغن خشک و
 و روغن بکند از روغن کوفته با آن بامیزند و بکار دارند و اگر
 باشد روغن زیت بامیزند و بماند سود دارد در اول روغن نعشه
 یا روغن شبت یا روغن کل بماند و هر چه سرد باشد عصب و عضله را
 زبان دارد و این مرض را نیز شرط بانزد هم در شناختن تدبیر علاج سلقه

در علاج
 در علاج

بکنم

در علاج
 در علاج

در علاج
بیماری

شرط هفدهم در شناختن بد بزر علاج داخل بد آنکه اول ند بر علاج
فصد باشد از جانب مخالف خون چندان باید گرفت که نزد یک نبشی باشد
پس تبدیل مزاج باید کرد از شرابها شربت نیمه و شراب نارنج و سکنجبین
و شراب خرمای هندی و شراب لوز و غذای اکریه شد کشتن جو شیر
خشکاش و اسفناج و کشنیر و اکریه شد فرغنا در آن و نمر هندی
داد و موضع درد را در اعصاب بدن نهاد چون فوفل و آب کشنیر در آن
باید نهاد و بز قوطنا و افیون و بز السنج و لغاح و هر چه هندی باشد
باب در آید بکار آید و چون درد در آید باشد و درد بسیار بود
در آب گرم باید نهاد و این غذا باید نهاد بکند تخم شاهسفر و تخم
و کتان و تخم خبازی و کل خطمی را جله بگویند و آب غما سازند و چون
سرخی مزاج نمود موضع بپیش باید اندزد و خون فاسد را از پیش پیرز باید
آورد و چون سرگندم هم در مل باید نهاد چند روز تا بال شود پس هم
ایستاده چند روز پس هم کافور شرط هجدهم در شناختن بد بزر علاج
بد آنکه اول علاج این فصد باشد و خون بر کمر بقدر قوت و طاقت
و عادت و شیخ میفرماید که هرگاه عله هایل باشد خون چندان باید گرفت که
قبر نبشی رسد و در علاج جگره شرط هجدهم شرط باشد تا آماده به جوع
بعضو شیرین کند پس بکند تخم کاورس و بگوید و شیر از آن بکند و قند

در علاج
بیماری

شرط هجدهم

برنهد و بدهد تا بخورد و غذا مرده با ساق باز رشک نمهندی
 و شربت سکنجین نهاده باید دیدار غوره باری پواح و ماده در
 بالک در بدین طلاها بکشد و ابسان الحبل و اب غلبه و پوست
 و عصاره اسفند طلا کنند صفت طلائی بکر که سود دارد این
 بکرند هم انار ترش و بکوبند و شیره آن بکینند و با سرکه و کلای آن
 با رسازند و بخرقه کمان ترسازند و برنهند و اگر آن عضو پائین
 ناخون هر روز آید صواب باشد و چون جمره بر عضو عصبانی باشد چون
 ذکر بکند روها با روئی خشک کند و عجاج باشد از برای آنکه
 خری مرغی با مفع برنهند و شام کشاده شود و ماده متوجه باخرج
 سبب و دم و جمع شود صفت داروئی خشک کننده که عضو را قوی کند
 بکینند قطعه و قطعه پس از هر یک یک گرم و بوره ارمی چند گرم و این
 بکوبند و با عسل طلا سازند شرط نیز در شناختن این علاج
 بدانکه این علاج است که اول بهر فرمائی از غذاها و غلبه و طعام
 خوردن و از امتلا و هربا مملد جلالت هدا و غنای سیستان و
 سوس و چاشنی چندین فصد باید کرد و خون بقدر قوت و عادت
 گرفت و غذاهاش مقشر و خود و مغز بادام و اسفناج باید داد تا آنکه
 که خلط فحش شود پس سهل باد از مطبوخ هبلله با مطبوخ شاه طره

و بکیند
 جهت نهاده این از دونه مناسب است
 کا خوراسفرزه سفید و سبب
 طباشیر و روغن کندر و اسفناج

بکیند

بکیند
 جهت نهاده این از دونه مناسب است
 کا خوراسفرزه سفید و سبب
 طباشیر و روغن کندر و اسفناج

یا مجون خیار خنبر و این طلاها را بکا برنند صفت آن بکیند خاکسیر
 و خاکسیر چوب کمر از هر یک پنج مثقال و زراوند صبرج و مامبر
 از هر یک سه مثقال و بوسنج کبر و فاس حر و زهر بل بکیند و حمله
 بکوبند و بهر بزند و بکیند موم زنده مثقال و روغن کندر و مثقال
 و موم و روغن بکیند و داروها با آن بکینند و درها و این هم
 سادند و وقت حاجت کار دارند و حکمای متقدم گفته اند که از علاج
 فحش فلن باید بود که چون کهنه شود از جنس رخ و ج خنجره شود
 علاج آن نگاه مشکل توان کرد و من شخصی را دیدم در سمرقند و آن
 علاج کردم که هفت من دوازده سال بود که درین زحمت بودم شکر
 که خلاصی یافتم و نیز این هم چنانکه در شرط گذشت باید کرد که این
 بسیار فایده دهد و هر هر هم بکیند باشد مثل رنگار در سه روز
 اول باید نهاد و پس از چند روز هم رسل باید نهاد و در آن
 مرهم حسن و هر چه خشک و مقوی باشد سود دهد شرط نیست
 در شناختن این پیر نوشته بدانکه علاج نوشته که زیادتی باشد چون نوی
 که در معقد بر آید و در گوش و بینی بر آید و در لب نیز بر آید و
 که بد بکیند اندام بر آید است که از اطع کنند و آن در شرط است که
 مذکور است اما اگر خورد باشد یا حی یا قیوم باشد علاج آن این

بکیند

و غذا شیر جو و عدس مقشر و شیر خشک بده تا اثر نفع پیدا شود پس
 اسهال فرما بمطبوخ فواکه و زیتون و شیر خشک و هلبله زرد و گشنه
 زرد الو و مثل اینها بر ضمهادهای خنک باند و قلعطار با آب گشنه
 نمکه و حمره طلا کنند سود دارد صفت نمادی که سود دارد نمکه را
 بکنند تا قیاق و صندک سرخ و صندک سفید و خضف می از هر یک بمشغال
 با آب عصاره الراعی و آب مرک کاسنی مرکوشه و ضمهاده کنند صفت نمکه
 کل ارمی و کل قهولیا از هر یک ستره مشغال افاقیا و صندک سرخ و صندک
 سفید از هر یک نیم مشغال جلد را کوفته با آب لسان الحال طلا کنند و اگر
 نمکه کهنه شده باشد این دارو علاج با بیکر دیگر بکنند و اگر از زردی
 و مردار سنک و عرق صباغین و زهر او و ند طول و قنبل از هر یک بکنند
 و روغن کل بپشت جرم و موم و روغن بکبارند و داروها با آن بکنند
 و مرهم سازند و بکار دارند و شیخ ابو علی فرما بیکر علاج جاد و رسد نمکه
 هر دو هم از یکست و در هر دو علاج مطبوخ افیتون و قلعطار و هلبله
 زرد بکار داشته و آب شد این هر دو طلا مرز با فایده دهند بکنند
 ماز و و کرمها زود و پوست نادر صندلین و کل ارمی از هر یک بکنند
 بگویند و با بیکر و کل حل کنند و طلا سازند و بکنند این هر دو در این
 سود دارد صفت فرما اندرون خوردن که حکیم نوای کرده است بکنند

که مرهم زینج بر بخت با مرهم زنگار و مرهمهای تری که در ادویه مرکب
 با دکریم بکار دارند و بعد از آن مرهم رسل و مرهم سیاه و مرهم
 علاج ما بیکر تا نیک شود شرط نیست بکنند و شناختن این علاج
 بخبر بد آنکه اصل این مرض آن باشد که برهیز کند از غذاهای سودا
 و غذا ما مش مقشر و خود و هر نامداد جلای از غنای و پستان این
 سوس و بنفشه و نیلوفر چاشنی قند نمهند و بدهند تا مادام که
 پس اسهال فرما بپس مطبوخ افیتون و امجون فلاح و از هر یک مرهم
 زنگار با مرهم زینج با مرهم طعنند بخله سود دارند و نیز و غنک
 با غسل نمالند سود دارد و از طلاها طلائی کل ارمی و افیتون
 ماند بکار دارند و اگر دبا سعه کشته اند سود دارد و اگر
 مزاج نازک شد سوزش اندر فتن پیدا کنند مرص کا فور با بانداد
 و جگرهای خنک چون شره شم خرقه و شره شم کاسنی سود دارد
 شرط نیست بکنند و شناختن این نمکه بدانکه اصل علاج این نمکه آن
 که او را از سوزش اندرون خلاص بکنند بکار از آب و آنار ترش
 با شحم و بمال و بیکر آب چنان از لجهل مشغال و ده مشغال زیتون و ده
 مشغال شیر خشک داخل کن و بده تا بخورد و اگر آب با زینا شد آب
 و زیتون و شیر خشک و بده میان روز بنر قطن و عرق بپند و صندک

در علاج نمکه

در علاج نمکه

و فلفل و شیا فامینا و اسفنداج از زیر و کل از می از هر یک یک چوبه و از
 و بر روح القصر از هر یک نیم هر دو را بگویند و بر ششند و بکلاف قرص کنند
 و بوقت حاجت بکلاف بپاشند و بکار دارند و اگر اندکی سرکه یا نم ملان
 و اگر حوائی ازین غله در شش شده باشد از طلاها سود دارد که یاد کردیم
 هرگاه که خواهند که بشویند بر لب در آب بپاشند و بدان بشویند
 و صاحب خبره میفرماید که غذا عدس یا آب غوره یا بیداد شش است
 و در ندرت علاج نار فاریسیه آنکه اصل علاج این غمخت است که اول بفرمایند
 تا فصد کند و خون بردارند بقدر قوت و طافت و مقتضی سن و عادت
 و شیخ ابوعلی فرماید که اگر ماده بسیار باشد چنانکه در جمره گفته شد
 شرط عمیق باشد تا خون فاسد دفع شود و فصد چنان یاد کردیم تا غشی دفع
 شود و هر چند شدیدترند درین علاج بکار آید و هم شیخ فرماید که در
 این مرض و نه در وقت سکون التهاب استعمال عملیات نماید که زیاد
 شود در کعبه ماده بلکه واجب شود که استعمال محففات کند و در
 که محفوف شود محففات بکار آید است قوی در درونی و بار وید
 دو بار و از انجدر و از اندرون
 و فراسبون و قرص بر لب دروس و ذوالعشور شیرین و میوه است
 دارد و غذاهاش مقشر و شیر کشک جو و مغز بادام خورد و هر مایل دجله

چون ولکوسفنداج و سنانده قوی
 رنگار در آن ریزند جگر زخم شد
 مفید است

خوردار بنفشه و نیلوفر و شد تا اثر نفع پیدا بدین زمان سهیل خورد
 از طبوخ هلیله نبرد و بعد از اسهال تعدیل مزاج با بکرم و بجزهای
 خنک مثل شره خرفه و شره شم کاسی و لعاب سببوش و شراب ازین شراب
 نارنج و شراب لیمو از هر کدام که باشد سود دارد و این طلا نیز سود دارد
 بکرم بکلاف از شرش و بشکافند و در شراب بپاشند تا نرم شود پس در
 کتان ترهم سازند و بدان بپاشند بجز کبر عصاره مخیاره اسفند و کل
 هر دو را با هم طلا کنند و چون بهتر شود مرهم اسفنداج بکار آید که
 دارد شش است و در ندرت علاج جوارسه بداند که درین علاج
 آن باشد که خست فصد کی و خون بقدر قوت و عادت سن بکری
 پس ملاطبت دارد و نیز باید از کار و زیان و بنفشه و عناب و نیلوفر
 بدهند تا اثر نفع پیدا بدین اسهال با بفرموده طبوخ هلیله نبرد
 و بعد از آن تعدیل مزاج با بکرم و این طلا بکار آید است که در باب
 پیش بکار آید است شش است شش است شش است شش است شش است
 که اول بفرمائی تا فصد کند و خون بقدر قوت و سن و عادت بکرم
 کودک باشد حجامت با بفرموده و تلین طبع با بکرم و اگر طبع خشک
 و نفع فوا که بدهند که بهتر باشد آب غوره یا آب سیر یا بیداد
 نیز طلا کردن سود دارد و قرص کافور نیز بسیار سود دارد و قرص طیار نیز

در علاج
 شش است

در علاج
 شش است

و نیز باب نارین طبیعت را نرم کردن سود دارد و این قرضها را باید
 شاید ادوا بعت الثعلب اگر ملغم غالب باشد هلیله نهد و دودم
 فیض بکند نرم با کثیر احب سازند باب که من و جمله یک شربت باشد و اگر ملغم
 کل انگین ماده درم سکنجین بدهند و با باشد نوعی بکر بکر هلیله
 نهد و درم و ترید سفید بکند و در غلغل و دانک و سفوفینا
 بلک انک و انیسون دانکی و کثیر ادانکی حبا سازند باب که من حمله بلک
 شربت و اگر درم درم کلشکر با نیم درم انیسون بدهند و با باشد
 و اگر سه درم کبابه و سه درم طلچشک کوفته و قه شیر نار هندی
 سود دارد و اگر خشک بدهد و آب اندازند و از آن آب بدهند
 سود دارد و اگر بکند کبابه با سه درم شکر بدهند سود دارد
 و اگر مدت دراز کشد بقیع صبر میباید و هر نوع شراب جام
 و عرق کردن سود دارد و اگر ضایع بدهد و اگر تری باشد
 حصر مبه با بداد و برهانه و کوشن مرغ با بداد و این و این
 دار بجز سر و و تر و بار صبر و شمع و صبر بکوبند و آب سر که بکند
 و بپا لاند و بدهند با خورد در سه روز هر روز یک قه شفا
 شرط نیست در تدریج علاج نبات اللبل اصل این علاج است که آن
 مضد کند خون از بدن بیرون آرد بقدر حاجت و سر و غایت

در تدریج علاج
 نبات اللبل

علاج

جلاب خورد از غناب بنفشه و رب سوس و فندک و انار و فندک
 پس مطبوخ هلیله زرد بخورد یا بقیع صبر و آب انار و فندک و
 طلا سود دارد بکر بکر خنده شغال و تخم کرفس و شغال و سوس
 کندم بلک کف و بکر طلا کنند و آب باقی با آب حنظل و اگر کف
 و ماده وی بوری بود از خلبه و عسل طلا باید کرد و این عمل با
 کرما به کردن سود دارد و نیز باب شمع حنظل و آب عشاء اکمل بکند
 سود دارد و آب مرغ با آب سر که کهنه بماند سود دارد و
 خرزهره نیز سود دارد و نیز باب و آب شمع حنظل ششانی
 صفت جلای دیگر که سود دارد نبات اللبل را بکند و تخم کرفس
 تخم بادیان و انیسون هر یک یک شغال صاف نه چنان سی شغال
 چهار شغال بدهند یا یک هفت و نیز تخم کرفس با بدی سر که طلا
 سود دارد و در حمام رفتن نیز سود دارد شرط نیست در تدریج
 تدریج علاج اکله بد آنکه اصل این علاج است که چون شناختی
 کئی ناقصان نکند و برهنه و فانی از آن چهره های که عفونت و جده را
 پیدا شود مثل بوی سر و کندن و مشک و بهار از جلای از بنفشه
 و باد و بویه نلوف را بداد تا اثر نفع پیدا شود پس مسهل باید
 و بد زرا از خلط بد مال با بد کرد و آن عضو را بشوید و

علاج

در تدریج علاج
 اکله بد آنکه اصل این
 علاج است که چون
 شناختی کئی ناقصان
 نکند و برهنه و فانی
 از آن چهره های که
 عفونت و جده را
 پیدا شود مثل بوی
 سر و کندن و مشک
 و بهار از جلای از
 بنفشه و باد و بویه
 نلوف را بداد تا اثر
 نفع پیدا شود پس
 مسهل باید و بد زرا
 از خلط بد مال با
 بد کرد و آن عضو
 را بشوید و

در علاج
شفت

در علاج
شفت

طبعیون باید باشند و نیز باید که بیمار کوشش و شریخی بخورد و شریخی
در شناختن علاج فقط بدانکه علاج این مرض اول اینست که فصد قریب
و خون بقدر قوت و فصل سال و عادت باید که بشود و هر چند
صاف کنند در این باب سودمند بود مثل عناب و شراب الحو و غیره
و آب لاری و غذاها مثل قهقش و مغز بادام و کشمش و برهنه کداز
چربیهای که خون را غلیظ سازد و طلاها که در داد و به سر که با کد
بکار آورند همه خنک و سرد دارند و در ده سود دارند و در
آخر که ریش شود مرهم اسفنداج و مرهم کافور بکار باید داشت
شراب نیست و در شناختن مریض علاج معقه بدانکه
میسفرا باید که علاج حرکت و قویا و ضعفه هم نزد یک باشند اول در علاج
فصد باید بود و خون را بقدر قوت و فصل و عادت باید که بشود و اگر
کودک باشد حجامت باید کرد و برهنه باید بود از کوشش و شریخی
که خلط فاسد باشد و بدن را با آب باید کرد از آن خلط که غالت باشد
اگر صفراوی باشد بطبوع آفتون و مجون فحاح و اگر بلغمی باشد بطبوع
خیار جنبه و طلاها باید کرد مثل این طلاها که بکشد و در عین سباعین و شریقا
و مر دار سنک و حنا و جله را بکوبند و بروغن کل و سرکه سر را طلا
باید کرد و بکوبند و دیگر اینست که از خلط سودا باشد و شوره بسیار

خون

چون دفع خلط غالت کرده باشد و سینه سرد باشد و باید داشت
سرد و تر و آب که و حمام سود دارد اما علاج اینجه شفتی باید
اینست که چون بدن را نشسته باشد بکشد از طلا و برهنه بکشد
فحاح و حنجره و سر و سینه و کاعذ سوخته و از زردن زهر طحله
و کو کرد و زرد و سره از زهر یک نیم جز و همه را کوشد و بار و غن کل
طلا کنند و بکوبند و دیگر اینست که به فوراً سوراخ کنند و از آن
چون روغن آبد باید که کوشش علاج این نوع مریض که چون
روغن بر وزن آبد اینست که انموضع را بشیفته حجامت مقرر کنند خون
از آن مریض آبد و در آن روغن کل و سرکه بمالند و بکوبند و دیگر
اینست که دانهها را برد و سر بکشد و بر پوست مثل خود و با قلی حمر
باشد و علاج آن اینست که آبهای محلول بر سر زنند چون آبی که در آن
ادویه مانند اکلیل المثلک و بونیه جوشیده باشد و مثل آبها چون
بلند که سر خواهد کرد مرهم داخلون با آبد اینست که بکشد و در طلا
اینست و بکوبند و دیگر از ضعفه اینست که دانهها باشد همچون سر سبنا
و علاج آن اینست که از اشوکند پس مرهم زینکار و مرهم زینج بکشد
تا تمام خورده شود و از زردی با آبد اینست که مرهم در مثل علاج طلا
نادرست شود و بکوبند و دیگر از ضعفه اینست که چون سر را نشسته

بدا شود و خون موی بر آید کم شود و صاحب طبع فرا باید که از نخ
 سینه باید فرمود از خلط غالب و خون سر تراشد موم روغن ازین
 بنفشه مالید تا کرد با بخاری و کل خطی و صدف و صندل و کف دریا
 هم مرغ و زرشک پشانی و زرشک کوش در هر نوع سفوف سود صندل
 شرط سی در شناختن دیر علاج تا لیل بدانکه اصل علاج آن باشد که
 اول صفه فرمائی اگر خون غالب باشد پس اسهال باید فرمود با
 بلغم و سودا و بطبوخ افیمون اسهال ترتیب بدین باید کرد و بعد
 لطیف و رطبه که کموس نیک از آن حاصل شود بدین اتمج باید کرد
 و بر روغن بنفشه مادام طلا تا بد کرد که شفا با بد صفه طلائی که سو
 دارد در مرض دیگر ندها روی سبز و شستنی و زیزید از هر یک یک
 و بکوبند و با آب سرکه طلا کنند و شستن با بخار با آب صابون با سرکه
 که باشد سود دارد و اگر بول کوبد بلوغ نارسیده در طبع است
 کنند و بکند از نازک که در سن لیل را درین کنند ازین نیکار
 کنند فایده دارد و صفه صمادی که فایده کند تا لیل را بکند و زیزید
 سرخ و باره کوشن و بکوبند و با هم با منهد و بر آنجا بنهند و
 و باید که سرکه و زیزید با منهد بر سر شده باشد علاج آن در کشتن
 باشد چنانکه در شرط دستکاری که شود و علاج مسامه و خویلا

در علاج اسهال

علاج اسهال

در شناختن دیر علاج تا لیل بدانکه اصل علاج آن باشد که
 اول صفه فرمائی اگر خون غالب باشد پس اسهال باید فرمود با
 بلغم و سودا و بطبوخ افیمون اسهال ترتیب بدین باید کرد و بعد
 لطیف و رطبه که کموس نیک از آن حاصل شود بدین اتمج باید کرد
 و بر روغن بنفشه مادام طلا تا بد کرد که شفا با بد صفه طلائی که سو
 دارد در مرض دیگر ندها روی سبز و شستنی و زیزید از هر یک یک
 و بکوبند و با آب سرکه طلا کنند و شستن با بخار با آب صابون با سرکه
 که باشد سود دارد و اگر بول کوبد بلوغ نارسیده در طبع است
 کنند و بکند از نازک که در سن لیل را درین کنند ازین نیکار
 کنند فایده دارد و صفه صمادی که فایده کند تا لیل را بکند و زیزید
 سرخ و باره کوشن و بکوبند و با هم با منهد و بر آنجا بنهند و
 و باید که سرکه و زیزید با منهد بر سر شده باشد علاج آن در کشتن
 باشد چنانکه در شرط دستکاری که شود و علاج مسامه و خویلا

علاج سفوف باشد که یاد کرده آمد شرط سی و یکم در شناختن دیر علاج
 بخوار بدانکه اصل علاج سی و سه است که بدانی که از چه خلط شده
 بدفع از شغول شوی اگر خون غالب شده فصد باید کرد و خون بعد
 قوت و مزاج و سن و عادت باید گرفت پس اگر خلط صفرا غالب شده
 اسهال صفرا باید کرد و بطبوخ هلبله نرزد یا مطبوخ فواکه و اگر
 خلط سودا غالب شده اسهال بطبوخ افیمون باید کرد و اگر خلط
 غالب باشد اسهال بجهل ریح باید کرد و طلاها باید کرد در آن ارد
 وارد شود و کل خطی و خااری باشد صفه طلائی که سود دارد
 بکند تا لیلها و رخام طین و مرطار سنک و گبریت زهر یک و فعال
 و واه و سودا خشک از خود از هر یک فعال و کل خطی و فعال
 جمله را کوشه بلعاب سپوش نکند و بر سر طلا کنند بعد ازین
 سر را با آب لیمو شستن فایده بسیار دهد و آب کچنه هم
 فایده بسیار دهد و این مرض را حجامت کردن سود دارد و شرط سی و
 در شناختن دیر علاج تا لیل بدانکه اصل علاج آن باشد که
 اول صفه فرمائی اگر خون غالب باشد پس اسهال باید فرمود با
 بلغم و سودا و بطبوخ افیمون اسهال ترتیب بدین باید کرد و بعد
 لطیف و رطبه که کموس نیک از آن حاصل شود بدین اتمج باید کرد
 و بر روغن بنفشه مادام طلا تا بد کرد که شفا با بد صفه طلائی که سو
 دارد در مرض دیگر ندها روی سبز و شستنی و زیزید از هر یک یک
 و بکوبند و با آب سرکه طلا کنند و شستن با بخار با آب صابون با سرکه
 که باشد سود دارد و اگر بول کوبد بلوغ نارسیده در طبع است
 کنند و بکند از نازک که در سن لیل را درین کنند ازین نیکار
 کنند فایده دارد و صفه صمادی که فایده کند تا لیل را بکند و زیزید
 سرخ و باره کوشن و بکوبند و با هم با منهد و بر آنجا بنهند و
 و باید که سرکه و زیزید با منهد بر سر شده باشد علاج آن در کشتن
 باشد چنانکه در شرط دستکاری که شود و علاج مسامه و خویلا

در شناختن دیر علاج تا لیل بدانکه اصل علاج آن باشد که
 اول صفه فرمائی اگر خون غالب باشد پس اسهال باید فرمود با
 بلغم و سودا و بطبوخ افیمون اسهال ترتیب بدین باید کرد و بعد
 لطیف و رطبه که کموس نیک از آن حاصل شود بدین اتمج باید کرد
 و بر روغن بنفشه مادام طلا تا بد کرد که شفا با بد صفه طلائی که سو
 دارد در مرض دیگر ندها روی سبز و شستنی و زیزید از هر یک یک
 و بکوبند و با آب سرکه طلا کنند و شستن با بخار با آب صابون با سرکه
 که باشد سود دارد و اگر بول کوبد بلوغ نارسیده در طبع است
 کنند و بکند از نازک که در سن لیل را درین کنند ازین نیکار
 کنند فایده دارد و صفه صمادی که فایده کند تا لیل را بکند و زیزید
 سرخ و باره کوشن و بکوبند و با هم با منهد و بر آنجا بنهند و
 و باید که سرکه و زیزید با منهد بر سر شده باشد علاج آن در کشتن
 باشد چنانکه در شرط دستکاری که شود و علاج مسامه و خویلا

[illegible]

بگویند و با سر که در روغن کل طلا کنند و روز دیگر بدین آب شستنی آید
صفت دارویی که جرب را سود دارد دیگر نه قرصها و مویز و گوگرد
نیز در آن هر یک ده مثقال جمله را بگویند و با سر که در روغن طلا
و اگر تپه بر جرب و حله طلا کنند سود دارد و نیز اگر قطره آن را
بر جرب طلا کنند و همچنین شیطر جرب با سر که جرب و با طلا کنند
صفت طلائی که جرب را سود دارد دیگر بدین وزن ششصد و گوگرد
و کندش و نمک خمر هر دو و حنا و زراوند و طول و میعه و جمله بر آب
و سر که در روغن کل طلا کنند صفت طلائی دیگر که سود دارد جرب
بکشد بپزد و شسته و گوگرد زرد و کندش و نمک خمر هر دو و حنا
طویل و میعه و جمله را بگویند بر آب و سر که در روغن کل بپزند و بعد
بر وزن آمدن از حمام طلا نمایند صفت طلائی دیگر نیم ریاح ده مثقال
نیز در آلوده مثقال مهاب کشته و نمک از هر یک پنج مثقال همه را با سر که طلا
با بد کرد جرب خشک و کهنه را سود دارد صفت طلائی دیگر که جرب
و کهنه را سود دارد دیگر نه شحم هر را اسفند و در حفرات آن نذرند
تا اما ابتدا قاع علاج اخضر را بشویند آنست که فصد کنند چنانکه در اسلام
باب که مراد بها در جرب است باید داد از غناب و سپستان و پنجه شستنی
و نیلوفر با خلط پخته شود و سهیل باید داد از مطبوخ خاما بر آن پخته شود

هر کدام حاضر باشد و جتی که شیخ در قانون یاد کرده و این را بشاه زده گویند
 بکری نه هلیله زد و هلیله کابی و هلیله سیاه از هر کدام بچند و صبر
 سقوط و هفت درم و کسب و نایب و چله را بگویند و با شاه هر یک کند
 و شری و دودرم بدهند صفت هفت دیگر بکری نه هلیله نزد و صبر
 سقوط و از هر یک یک درم و کثیر او کل سرج از هر یک یک درم و غفران
 سه درم حساب از ند و شری و دودرم دهند و اگر قوت داشته
 سه درم و هر دو روز یا سه روز یکبار بخورند و این طریقی را
 و در کراخ و شها را سود دارد بکری نه سنای مکی و شاه هر یک
 دودرم و کثیر او کل سرج از هر یک یک درم و غفران سه درم و
 سازند و شری و دودرم و اگر قوت باشد سه درم بدهند و هر
 روز یا سه روز یکبار بخورند و این طریقی را و شفا را سود
 بکری نه سنای مکی و شاه هر یک از هر یک دودرم و هلیله نزد و چله
 درم و کشمش و برابر و این دو اگر بکری نه سنای مکی از هر یک
 و زنجیر و برابر و بگویند و بکری نه دودرم که بکری نه سنای مکی را
 طلا باند کرد و این طلا به یکبار با بماند که جگر است و فریب سازد و
 در جگر بکند و نطفه و یک درم زنجیر همه نطفه با نوشاد و نمک دهند
 دودانک و نیم درم نظم بر دگر ها و فیاض در دگر یکبار و غفران

بچند و چله را بچوش آور و این از دگر مال گویند از برای بکری نه
 حاجت نباشد و نیز در پشت انگشت میخکوب شود از برای بکری نه
 بکشی است صفت طلائی دیگر که سود دارد کز برای بکری نه سنای مکی
 و در آرسنیک از هر یک سه مثقال و بچند و مثقال و چله را بگویند
 و در سر که حل کنند و با بماند صفت طلائی دیگر بکری نه غفران سه درم
 و در حمام با بماند و نه حمام بسیار که سود دارد و در روغن سفید
 و در روغن که چون نه حمام بیرون آید با لاد و نه با بکری نه از غذاها
 که زبان دارد و نیز طلاها که یاد کرده شد در سطراد و دیگر که
 دارند هر کدام هر روز بتوان ساخت شرط سنی چهارم و در شناختن
 تدبیر علاج حکم بدانکه اصل این علاج است که بر هیز فغانی و هر
 روز جلای مکی از پنج سوس و غنای بپوشد و نیلوفر از هر یک یک
 و غذا ما شرف خود و مغز بادام و اسفند بدهند و فصل کنند از
 با سلیق و خون بردارند بقدر سه و قوت فراخ و عادت و چون
 نفع پیدا شود اسفند فغانی مطبوخ که خلط بلغم و سودا بریزد
 صفرا و سوخته را چون حبس و مطبوخ غار بقول و مثل آن
 طلا را بکار باند داشت صفت بکری نه شیا و ما میثاد و بوزنه از هر یک
 جز و قصد و مکی از هر یک شش مثقال جز و چون نه حمام بیرون آید

و در روغن
 که زبان دارد

علاج سینه

علاج سینه

طلا باید کرد صف طلائی دیگر که سود دارد حله را بکند با فلی و قشقم
خیار از هر یک یک پیکر و بکوبند و با بکل سرخ در جام طلا کنند سود دارد
و صاحب جماع میفرماید که پیشتر حله از نیک تمام واقع میشود پس
دفع این مرض هم تمام باشد بجز آنکه اگر در جام قشقم بکوبند و با سرکه
طلا کنند سود دارد و نیز حله همچنانکه حریب و تر میباشد خشت هم شده
صف طلائی که حله خشک را سود کند بکند و بکند عین بوره و خاک
و قسط و کندش از هر یک یک کفاله و میسر سبزه مثل همدار و ها حله را گو
بار و عن کل طلا باید کرد بعد از جام صف طلائی دیگر که سود دارد حله
بکند از هر یک و کندش و بپوشد و قلیه و مردار سبک و اقلیم و انک
و حریب و بر آب بکوبند و با سرکه و روغن کل طلا کنند و بعد از دور
باب که بشویند و اندام را بپوشد بر روغن کل حله کند و برهن کند از همه
چیزهای شور و چیزهای سرد و انکیر شرط پیچ و نیم در دین علاج حصف
بدانکه اصل علاج این است که اول فصد کنند از آن محل و هر ضایع حله
باید از عذاب سبستان و بفش و نیلوفر و کل ناخلف بپزند
پس سهل باید داد از مطبوخ هلبله نرزد و مطبوخ فواکه و اگر سینه
بتمام برزد و بدزبانی بشویند که حشایش در آن خوشیده باشند چون
اکلیل و سبوس کندم و کل سرخ و خنا و مانند آن و روغن کل و سرکه

سود

علاج سینه

عالم فاضل

سید علی

دعای شکر

ماش مفسر و مغز بادام و تخم و اسفناج با آرد نخل پخته با آب و سرکه
با یکدیگر بجای آید و مطبوخ قوی پس بورداد آن فکیده با یکدیگر یک
کرم و پاره زغاره تر میکنند و بر می خند تا وقتی که تمام پهن آید پس
با آرد بزرگ خمر زهره و بزرگ سودا بمر در سنبه که طلا با یکدیگر
در شناختن نه به علاج قوی با آنکه اصل این علاج کوشش است و بدین
با خاصیتی عظیم دارد در خوردن و تر با آن روز و تر با آن سر و دست
خوردن سودا دارد و نیز این دو سودا دارد جدام را بجای کوشش
یکند هلهله زهره و شکر طرح از هر یک سه مثقال و ملان سفید و
لکونند و جلد را با روغن کاج و زهر کبک و با عسل آمیزند و معجون کنند
شیرینی و در زم از آنکه مسهل خورده باشد هر روز با آرد با یکدیگر
تا ریاضت کنند و او آری بلند کنند تا عرق کند و خشک کند و در عسل
در وی مالند چون روغن مضطکی و روغن فورد و قسط و شیر زنان
در بینی چکانند چون خشکی غلبه کند و هرگاه فی را و غلبه کند و هرگاه
تا قی کنند و فی در حام بهتر باشد و چون پهن آید آن روغن ها که گفته
با یکدیگر آیند و چون نیم ساعت بماند یکدیگر پس شربت افستین را با روغن
و بر مفاصل تمامد با یکدیگر که سودا دارد و تر با آن روغن و تر با آن
و شبیار و قرص اسفیل و قرص افی خوردن سودا دارد از هر یک یک

[illegible]

[illegible]

این مرض را بکند جوز بوا و نام این مینوی و پوپل و شیطان هند و نیک
کابل و مشکطرا مشبع از هر یک یک شال و این جمله داروها را کوفته
در دو سیر آب کنند و یک شال بکنارند پس و شغال هر دو فن سون
بان یار کنند و جوشانند آب برود و دروغن بماند و وقت علاج
چکانند خاصه و حق که شکی نفس سیار داشته باشد و نیز خوردن
شیرانه این مرض را بسیار سود دارد و نیز داروهای که سود
این مرض را یکی اینست که بکند سرکه یک و قبه و نیم و قطران شامی
ان و عصاره کرنه و قبه با هم بیاورند و هر یک امداد و هر شب
و نیز براده عاج ده قراط اندرشته و قبه شراب و یک و قبه و نیم
بدهند سود دارد و نیز عصاره یاز غنصل بخورن و عرق صندل
در بره کرمانی بخورند و کوفته در ماء العسل دادن سود دارد اما
علاج این مرض را بسیار گفته اند و در هر یک از کتب که همه را یاد کنیم
از مقصود باز میماند این قدر که گفته شد کافیست ^{در این} ^{در این} ^{در این}
دو شناختن این علاج بر آنکه علاج این مرض اسان نیست که از این ^{است}
و علاج این از دست هر کس بر نمی آید از برای آنکه بسیار تکلیف باشد و نیز
بندل نرغ با بکند و این کار حکیم باشد و ناچار آنکه بنده شخصی را دیدم
که این مرض داشت و میگفت هر از فرسنگ سفر کردم از برای علاج

[illegible]

کتاب خواص چنین یاد کرده اند و اطیر لال یکشنبہ بمشغال و تخم شقایق
عظیم باشد صفت بکیرند خردل سفیدده مشغال و موز سیاه دانه بر
کرده بیست دم و بکوبند و هر روز نیم مشغال تا سه روز و هر روز
دانه بفرانند ما بد و مشغال رهند و با چهل روز هر روز و مشغال
بخورند و غذا نخورند آب بدارچین و گوشت صند و گوشت کبوتر و تخم کبوتر
میخورند و شراب سرخ و تخم اطیر لال یکشنبہ بمشغال و تخم شقایق
هم یکشغال و عاقرت خانم مشغال و خرما نان انگلی حله را بکوبند خورند
و با غسل بپوشند حله یکشنبہ باشد با چهل روز این قدر بخورند در
وقت که اقباب بر ریح سرطان باشد و به اقباب نشینند و آن عضو
به اقباب بخورد و نیز عرق آمدن او را سود دارد بشرط چهل روز
علاج عرق صدف با آنکه پیش ازین رفته در وقت قاضی رمدنه میبود
اکنون در بخار او اند خود و شرغان و طبع میباشد و مراد ازین موضع
سفر افتاده این مرض را پیدا کردیم و بجز به علاج آن حاصل شد اول
ند بهر تنقیه باشد از حصول مکرهم بقصد و هم بمسئل سطل اگر
چون اثر بدید آمدن پیدا شود و ادعای پیدا نماید چون در اسکان
که زد برون می آورد باید که حاضر باشد تا نکسلد که بسیار
کند و نیز چون برون آید باید که بوسه بخشد و بر او فاده تر کرد

هر چند بیرون آید از آب بپزد و آنگاه که آغاس کند سر کین کاد
 بروی طلا کردن سود دارد و نیز صبر طلا کردن نیک باشد و این
 معجون فایده بسیار دارد و اگر در آب انداخته شود بکشد
 هلیله کابل و هلیله و امله و زنجیل و ترمه بر آب و بر سر
 و باز بر آب بپزد و معجون سازند چنانکه شربتی از این ده درم باشد
 خاصیت بسیار دارد و نیز از رسته را نیکو باشد از نظم مولانا
 عبد الرحمن نیشابوری در یافتن شعر بلبل و زنجیل فایده کابل
 و بلیله امله هم مثل مجموع ادویه فایده نصف آنهم غسل دادن
 حرکت کرده بر غنای نام ادویه همان نه پیش و نه کم دفع رسته کند گریه
 بجز شربتی چهار درم و برهنه با یک دانه زهره و شربتی چهار درم
 زبونی علیه الرحمه میگوید که از آبهای پخته شود و آبها
 آبکه افعال برین آورده رسته بعل رسته در شربط دستک آید
 شربط چهار درم در شناختن بپزد علاج او نمیا که او را دم کند
 بدانکه اصل این علاج است که آن عصمت است که در دانه های معده
 و دانه های بعضی که عضور اقی که دانه و طبیب خود ماده را
 کند مثل افای مصری و حفص مصری و شیاف میثاق و مانند اینها
 تا که هر که عضو قوت کرد و چون قوت گرفت عضو نیک شود از این

در این
 در دست
 در قوت
 در غفران
 در عن
 در عن
 در عن

تنگ
 ازین

آنکه این مرض را نشاء بد که دستکاری کند که خون در بدن نشود که بپزد
 هلاک شود بدین دلیل بدین این برود کار کرده اند و اگر زرد یک
 شربان عضوی شربت فایده شد که بپزد و یک با بپزد نهاد شربط چهار درم
 در شناختن بپزد علاج بیمار میخند که در اعضا پدید شود اول در
 تدبیر علاج در دگر گوش بداند که در دگر گوش را سبب بسیار باشد از اینجه
 کی مزاج گرم باشد اما ماده و علاج از این باشد که فصد کند از اعضا
 و خون بقدر قوت و شرب و مزاج و عادت با یکدست و اگر خون
 یا مانعی باشد که در رستن مفضل با کوزی که حقیقت با بپزد پس خلط را با
 یا جلای از بنفشه و نیلوفر و پیچ سوخته و اندکی شایو میگویند از اینجه
 و پالایند و شد بر نهند و بدهند تا بپزد و تا اثر نفع پیدا شود شربط
 فرما بپزد طبوخ هلیله نر و و سناء مکی و بعد از مزاج با یکدست شرب
 خند چون شربط و شربط نر هندی و شربط خمر و شربط کاسی و شربط
 کشک و جو و غنای غفران و ام و کشش شربط پخت هر کدام که باشد
 در گوش با یکدست شربط خمران باشد در دگر کل و آب که و اما اله
 معده باشد شربط شربط است که هرگاه غذا خورد شود در دگر شربط
 خالی از دگر شربط باشد و چون آب سرد بر سر زرد زبان دارد از اینجه
 که در تحیات با بپزد شربط است که خست خست خور چنانکه با دگر شربط

در این
 در دست
 در قوت
 در غفران
 در عن
 در عن

پیش بد ز از خلط پاک کند با بارنج فطر او از جبهه‌ها نکه یاد کردیم
 استهال با بفرمود بخت شیار با بخت قوت با بخت هب با بخت اراج
 فطر هر کدام باشد و قطور با بکرم از روعنی که با روضه باشد بکرم
 روعن کل پاره با قلم و این دو غرض همان بخت شیار پاره بر لب
 نزدیک سبب سفید آرد با آن روعن بوی و طعم آن در دهان بکرم
 از اخش فرود آرد و از آن روعن نیم کرم با بخت شیار اعداد در گوش که
 بسبب فضله دماغی باشد سر که در گوش ریزد نشان آن باشد که گوش
 کران باشد و آوارها بشنود چون از بادها و آب سبیل و مانند اینها
 علاج آن آن باشد که غره کند با بارنج نیک باشد و نیز قطور از آن روعن
 که پیش از این یاد کردیم سود دارد و گوش را نیز از سرمانگاه باند
 و از باد نیز بکنوع در گوش باشد که چهار تصور کند که در گوش
 جوی می‌دهد و این نوع روعن رذ باشد و نیز خطر باشد و علاج آن
 آنست که از پرن گوش را کرم با بکرم بوداشت و روعنهای که در گوش
 چون روعن ابله و روعن ناردین و روعن ترب و روعن سدا و مثل
 و بعد از سده روز تمام بزدوان گوش معلول از پرن نهانگاه
 اواری از گوش بر آید و این نیز از گوش بکرم با بخت شیار با بخت شیار
 دیگر در گوش خاں باشد که از آب سر بر سر روعن بکرم بوداشت و نشان آنست

کرد

که در در گوش و در در گوش و پس سر شیار باشد و علاج آن روعن
 آن باشد که روعنهای کرم بر سر ریزد و در گوش کند چون روعنهای
 که یاد کردیم اما بکنوع دیگر در گوش است که از بویهای سر پدید
 شود چون بوی کا فور و افون و مانند آن و علاج آن بخت شیار
 باشد بوی کرم شود و بخت شیار از بویهای کرم بهر سبب بوی کرم شود
 و نیز بکنوع دیگر در گوش آن باشد که از سوء مزاج کرم باشد
 و مادی و نشان آنست که سر کرم باشد و روعن سرخ بود و با
 که تب کرم شود و علاج آن آنست که از پرن طلا با بکرم چون از کسیر
 سر از لبان الحبل و شیار و مانند آن و بخت شیار و مانند آن و بخت شیار
 در گوش بکرم کند و سر زخرا و همه چیزها و خند سود دارد اما بکرم
 دیگر در گوش باشد که از سوء مزاج سر پدید آید و نشان آنست که
 پیش باشد و ندانند که بخت شیار روعن قسط و روعن ناردین و روعن روعن
 روعن گوش و از پرن با بخت شیار با بخت شیار و اما بکنوع دیگر در گوش
 باشد که از بخت شیار پدید شود و علاج آن علاج ورم باشد اما قاعده
 که در گوش از پرن گوش باشد چنان سود که سالها همچنان بهم دهد و از
 نا صور گوش گویند و علاج آن آنست که بخت شیار را در کنند که آن بخت شیار
 و آن با صور در روعن شود بکرم بکرم بکرم و بخت شیار را در کنند و با

و در گوش کنند صفت آن هم بکشد صبر و از زردت و در کار و خون نشا
 و خست الحید و بر آب بکوبند و جدا جدا بامیزند و اگر خواهند که شهادت
 بدهند با سر که غسل میتوان و اگر خواهند که با سر هم مضر و غسل و سر
 بامیزند و بکار بزنند و نیز هم با سلب و سر هم میشود و اگر
 اگر با سلبان نهند آب باشد بکشد ماز و با سر که غسل بسیار
 گوش نهد سپه کرده نیز شود دارد و اگر با این سلبان در دوا باشد
 اندکی خرمیان و دروغ با بکشد و اگر در گوش که افتاده باشد
 بکشد صبر با شمع حنظل با رت شفا و خست با رت و آبها اول
 بال بکشد پس از اینها هر کدام که باشد در با بکشد تا آن که
 هلال نمازد و بپزد و در محض هزار بار در گوش رفته بود بپزد
 کرشم و دند ابکم کردم و در گوش او نهادم آن جوان بعد از خوردن
 او بپزد آمد و میخواستم که این بجز به بکشم هزار بار تا مرا کرشم و در کار
 آب ملاختم می هر چون بپزد و غسل کردم در حال هر دو بجز به بکشد
 و چند کس را خلاص کردم شش و ششم در شناختن بجز به علاج خون
 از گوش بدانکه در شرط اسباب و علامات کفتم که سبب این مرض از هر
 یا از املا باشد اول فصد با بکشد از قیغال و اگر قوت باشد از هر
 طرف سست را بپزد و شیرانهای صفت رکهای با بکشد و سر

در گوش
 در گوش
 در گوش

بغیر از

بر شیران با بکشد و آنچه بکشد بکشد که از جوان رسیده باشد بپزد
 انباشد که بکشد ماز و بکشد و بکشد و اندکی کافور با آن بکشد
 و قدری شب بماند در سر که حل کنند و بکشد آب غلبه و آب الح
 و افاقای مضر با سر جمله سود دارد و با یکی یا دو هر چند باشد باقی
 علاج رعاف باشد شش و ششم در شناختن بجز به علاج شکستن گوش
 بدانکه اول علاج این مرض فصد باشد از قیغال پس ضماد با بکشد از زردت
 مثل صبر و مغا و افاقا و رانیج و جاد و شیر و مثل اینها با هم بکشد
 آنچه حاصل باشد و اگر از اندر در شکسته ضماد از بپزد با بکشد و اگر
 جرح شده باشد و چیزی در آن باشد هم با بکشد و صفت بکشد و در
 مردی و پشه بظ و موم و روغن چنانکه رسم است بکار دارند و دیگر علاج
 که در شرط او و بپزد و بکشد با بکشد و شش و ششم در شناختن بجز به
 علاج رعاف بدانکه خود از بپزد آب بکشد و سرخ باشد و وقت شستن رعاف
 دلیل رعاف خون باشد فصد با بکشد از قیغال و شکستن خون با بکشد
 و بر سر بپزد آب بکشد و بکشد آب بکشد و افاقا و کلنا و افون
 و بر البیج و آب بکشد و آب کاه و نسج غلبه و وقت بکشد و در سنی
 سودمند بود و اگر بدخترها به شود با د و به داغ کنند داغ با بکشد
 چنانچه زرع و قلعقار و شب بماند و سوطی که خون بپزد و آب بکشد

در گوش
 در گوش
 در گوش

در گوش
 در گوش
 در گوش

اذا فایکچر و شیمانی بکچر و سیرش قدری و کرد کند و مری جمله را
 بگویند و در دند جالینوس و رجوامع میفرماید که هیچ چیز را در از
 استنشاق آب سرد نیست ثابت این قره میگوید که هیچ چیز به استنشاق
 به از آب سرد که نیست و آب کشنده و بستن دست و ساق نیز نباید باشد و
 غنای شیره شحم خرفه و غذا غوره یا انار رنگ باشد و شراب پیاس نیز
 صندل و عرق پید باید داد و صلیف نون علیه الرحمه میگوید که از آن
 سوی رود که خون می آید بر روی چنان محله باید نهاد و با مقصر کردن
 تا خون با سینه شرط بچاهم در شناختن دیر علاج بواسیر بی و حکم را
 و در شیمی و ناصور بنی بدانکه اصل علاج این مرضها است که غشیه
 بال کند بطریقی که پیش از این یاد کردیم جالینوس گوید با بارخ و غایا
 در بنیه کند پس قلیها در بنی باید نهاد تا گوشت فرا ببرد و چون
 قلیت قوما این داروها بکار دارند بکریند و قلعند و قلعطار و زاج سیاه
 و نظرون و شیمانی از هر یک بکچر و هم را بگویند چون ماعد با بکری
 و در بنی باید نهاد و اگر بدن علاج نشود از این داروها جی باید
 از داروها بکریند و توبال سر هشت شغال و خرفه سیاه و دوشغال و بک
 سرخ چهار شغال جمله را کوفه در بنی باید نهاد تا بکری شوند و سیاه
 کنند و در بنی دهند تا گوشت خرفه بخورد پس در شستن آن بچاهم

در شستن آن بچاهم
 در شستن آن بچاهم
 در شستن آن بچاهم
 در شستن آن بچاهم
 در شستن آن بچاهم
 در شستن آن بچاهم
 در شستن آن بچاهم
 در شستن آن بچاهم
 در شستن آن بچاهم
 در شستن آن بچاهم

کافور

در شستن آن بچاهم

کافوری با هم سرخ با بکری چنانکه در شرط دستکاری یاد کرده
 شرط بچاهم در شناختن دیر علاج ریش بنی بدانکه اصل دیر این علاج
 که اول فصد فرمای از قفاله پس شعل با بداد از حث و قفا و اباج
 فیکر و انچه بدن ماند پس دیر هر لحث با بکری و بچاهم و بچاهم که
 سود دارد در ریش بنی را بکریند زاج سیاه و قلعطار و وزیر او انداز
 هر یک هفت شغال و قلعند شش شغال و مریکی و شیمانی و ماری
 سبز و توبال سر از هر یک یک شغال و جمله را بگویند و با سر که کشند
 و با زخشد کنند و بگویند و با انگبین بقوام آورند و فستله کنند و بک
 نهند صفت روئی دیگر که ریش بنی را سود دارد و نیز خور با بکری
 بکریند شیمانی و مریکی و زنجار از هر یک چهار درم و نیم و زاج
 و قلعطار و قلعند از هر یک دو درم و اما رسوخند و درم و کند
 و اظلمیا هر کدام سه درم و اظلمیا ی شیم سه درم جمله را بگویند
 و جری کنند و با سر که شطرنج با بند و بچاهم در بنی نهاد شفا باشد
 شرط بچاهم بکری در دیر علاج بیماریهای که در ریش پیدا شود و این
 یکی شفا و شفا باشد و این بیماری هم در ریش پیدا شود و هم در با
 با و هم در مقعد اما علاج شفا و لب این است که در اول محل آن با
 اگر چه با هم نزد یک باشد و بدو از خلطهای بدن پاک کند

در شستن آن بچاهم

پس موم روغن باید مالید از روغن کل شفا بقا به بط ماسه مرغ خاکی
 در روغن شفا بقا بدین مرض خاصیتی عظم دارد و هر موضع که شفا بقا
 داشته باشد هرگز شفا بقا لب و شفا بقا و شفا بقا پانید و شفا بقا
 لب لب شود و شفا بقا مقعد پیدا شود نیز در لب نیز پشیر پیدا شود
 هرگز آردن از لبه گویند و در شرط دستکار و کشته آمدن نیز
 یک مرغ یک در لب دم باشد و علاج خون دیگر در فها باشد و اگر
 د موی باشد فضا باید کرد از قیبال و دل چهار یک دیم باید کرد و طلا
 باید کرد از کل از موی و فوفل و صندل و آب کشنه و شفا بقا و امثال
 اینها اما بله مرغ یک در لب میشود که از انقلص گویند یعنی یک لب
 و علاج آن چون علاج تشنج باشد و نیز در لب پشیر پیدا شود و علاج
 آنها چون علاج سایر مرلحتها باشد و شود و فرج جله برین است
 شرط بجا و کرم در شناختن علاج سست شدن گوشت پندار آنها
 بدانکه اصل این علاج آن باشد که اگر معده نابال باشد که کندی علاج
 فیض این معده قوت باید داد بگوشتها چون کوارش مصطکی و مثل
 و باید که برهن کند از شراب گوشت و شیرینی پس فضا کند و چهار
 زرد و اگر گوشت زیاده کرده باشد فلفله فوفل سود دارد و آرد
 کلنا روستا از ریش و شفا بقا و شفا بقا و شفا بقا و شفا بقا
 سب مانی کل مرغ شفا بقا شفا بقا شفا بقا شفا بقا شفا بقا
 الطیب پوست فوفله است

خلیفون

در روغن شفا بقا بدین مرض خاصیتی عظم دارد و هر موضع که شفا بقا
 داشته باشد هرگز شفا بقا لب و شفا بقا و شفا بقا پانید و شفا بقا
 لب لب شود و شفا بقا مقعد پیدا شود نیز در لب نیز پشیر پیدا شود
 هرگز آردن از لبه گویند و در شرط دستکار و کشته آمدن نیز
 یک مرغ یک در لب دم باشد و علاج خون دیگر در فها باشد و اگر
 د موی باشد فضا باید کرد از قیبال و دل چهار یک دیم باید کرد و طلا
 باید کرد از کل از موی و فوفل و صندل و آب کشنه و شفا بقا و امثال
 اینها اما بله مرغ یک در لب میشود که از انقلص گویند یعنی یک لب
 و علاج آن چون علاج تشنج باشد و نیز در لب پشیر پیدا شود و علاج
 آنها چون علاج سایر مرلحتها باشد و شود و فرج جله برین است
 شرط بجا و کرم در شناختن علاج سست شدن گوشت پندار آنها
 بدانکه اصل این علاج آن باشد که اگر معده نابال باشد که کندی علاج
 فیض این معده قوت باید داد بگوشتها چون کوارش مصطکی و مثل
 و باید که برهن کند از شراب گوشت و شیرینی پس فضا کند و چهار
 زرد و اگر گوشت زیاده کرده باشد فلفله فوفل سود دارد و آرد
 کلنا روستا از ریش و شفا بقا و شفا بقا و شفا بقا و شفا بقا
 سب مانی کل مرغ شفا بقا شفا بقا شفا بقا شفا بقا شفا بقا
 الطیب پوست فوفله است

در روغن شفا بقا بدین مرض خاصیتی عظم دارد و هر موضع که شفا بقا
 داشته باشد هرگز شفا بقا لب و شفا بقا و شفا بقا پانید و شفا بقا
 لب لب شود و شفا بقا مقعد پیدا شود نیز در لب نیز پشیر پیدا شود
 هرگز آردن از لبه گویند و در شرط دستکار و کشته آمدن نیز
 یک مرغ یک در لب دم باشد و علاج خون دیگر در فها باشد و اگر
 د موی باشد فضا باید کرد از قیبال و دل چهار یک دیم باید کرد و طلا
 باید کرد از کل از موی و فوفل و صندل و آب کشنه و شفا بقا و امثال
 اینها اما بله مرغ یک در لب میشود که از انقلص گویند یعنی یک لب
 و علاج آن چون علاج تشنج باشد و نیز در لب پشیر پیدا شود و علاج
 آنها چون علاج سایر مرلحتها باشد و شود و فرج جله برین است
 شرط بجا و کرم در شناختن علاج سست شدن گوشت پندار آنها
 بدانکه اصل این علاج آن باشد که اگر معده نابال باشد که کندی علاج
 فیض این معده قوت باید داد بگوشتها چون کوارش مصطکی و مثل
 و باید که برهن کند از شراب گوشت و شیرینی پس فضا کند و چهار
 زرد و اگر گوشت زیاده کرده باشد فلفله فوفل سود دارد و آرد
 کلنا روستا از ریش و شفا بقا و شفا بقا و شفا بقا و شفا بقا
 سب مانی کل مرغ شفا بقا شفا بقا شفا بقا شفا بقا شفا بقا
 الطیب پوست فوفله است

خلیفون باید مالید و سرکه و کلان باید شست و هر شب با طریق کشنی
 باید خورد و هر با مباد نفیع باید خورد از زرشک و تر هندی و آرد
 و موز منعی آب پیراشد نهند و صباح بخورد و غذا نرفته ساق باغوره
 با زرشک باید خورد و اگر گوشت زیاد در بیخ دندان باشد بفتوف
 گوشت را با بادانداخت چنانکه در شرط آرد و دیگر یک باید کرده آمد
 و نیز نگاهداشتن گوشت بیخ دندان چنان باشد که از او فراموش
 نباشد کرد و دایم او را رعایت باید کرد و چون گوشت خوردند آنها
 باید شست و هرگاه این ترتیب نگاهدارند هرگز نقصان نکند و
 شرط بجا و کرم در شناختن علاج سست شدن گوشت پندار آنها
 که این درد از گرمی است یا از سردی ایضا اگر می باشد خاکی است
 که از چرخها که در رحمت زیاده شود و از چرخهای سرد را حیات باید
 و نیز باشد که فی و دم باشد و باشد که با و دم بود اما علاج ایضا
 گرمی باشد است که اول فضا فرمای و ایضا صلاح نزدیکر باشد
 طبیعت و استمال اگر خلط باشد بطبوخ هلهله نرزد و مضمضه باید کرد
 باب سرکه و کلان و اندکی کافور و روغن نر باشد و چون نر در شراب
 ببرد و هر صفا بد کند از خوردن و مضمضه کردن و اشامیدن نر و
 لسان الحجل و لسان الثور و آب غلبه فاستان اما در دندان که از

جهت رفع درد دندان تمام آرد فوده است
 هم جوید و نر جوید هم نر جان پوستی
 در تحت شست کشنی اما دام بنفشه
 صمغ عربی فوفل حلی صلاه نموده بکار

سردی بود نشان آن باشد که از جنزهای که مرزاحت باید و علاج این
نوع ضد نوع پیشین باشد چنانکه اول سهل باشد و اگر سخت باشد
و حجاب یوس و مضغه کنند با ستر که جو شایسته و عافیه و بود
و ستر و زنجبیل و شنبطرح هندی و انچه از این جنس یافت شود و بر
از بعه و فلو نیای مروی و تر یا و بر شغناء و تکیه کردن بانی
که در وی جو شایسته باشد و به محل و نیز دندان باید نهاد
مس و شیره درخت انچه و زنجبیل و زردی در سر که چهل روز اما آن
درد دندان که بشیر کت معده باشد نشان آن باشد که هرگاه معده
در پیشتر باشد و هرگاه که سینه باشد در دگر باشد علاج آن باشد
که جلاب خورده شده روز پنج سوس و نیلوفر و کافور و کل سرخ و
نهند و بدهند که بخورد و چون خلط بخته شود بد ز آب سازد و خلط
غالب چون معده پاک باشد سهل باشد اما اگر بلغم غالب باشد سخت
فیقر و حبش بنار و حب قویا و حب هب هر کدام که باشد اگر صغیر است
بمطبوخ هلیلله زرد یا مطبوخ فواکه و مثل اینها اما بکنوع درد دندان
آن باشد که دندان میرزد و میبندد و در دگر میکند علاج آن آن باشد که
بسنانند عافیه را و افیون و کندر هر دو را بر و بکوبند و با هم بامیزند و
کنند و درد دندان که بر دندان اما بکنوع دیگر درد دندان آن باشد که از آب

و نشان آن باشد که گاهی درد کند و گاهی نکند و علاج آن آن باشد که
دماغ کند و اگر با کرم باشد بنام نهم یا زویم کند و بزرا لیمو کرم
که با بند بر آتش بود کنند و گاهی زبرد و در دگر با سبب دارد و در
درد در دگر بنام با اما بکنوع دیگر درد دندان آن باشد که از
کوبند و انچه آن باشد که درد درشت شود و سبب آن غایب است
نرس بود چون دبوای و میوه های خام و قانیق نیز باشد که از لیمو
شود اما انچه از خائیدن چرها شود علاجش است که جنزهای
که سود دارد چون ستر و نمک و بادروج و عسل و موم و فلفل
سفید و اگر از بلغم شور باشد علاجش بدن باشد چهرهای که از
یاد کردم شرط پنجاه و چهارم در شناختن دگر علاج سورخ شدن
بدانکه اول این علاج شقیه دماغ باشد که بلغمی باشد بخت قویا و آب
فیقر و اگر نرارج بهما در کرم باشد و صفر بمطبوخ هلیلله زرد و فاساد
پس تقویت دندان چهرهای قانیق یا دیگر چون سنون سعد و سفوف
کلنا و شبنم و باید که بپوشد معصکی نماید و مضغه ستر
که در وی مورد و کلنا و شبنم و باید که نماید اما علاج انچه از خشکی
است که ترتیب اندام کند و زردی و نهم مرغ و لعاب اسفنج و شرب
با دام درد دندان کرد و فلفل و زردی و نهم در شناختن دگر

و نشان

در علاج سورخ شدن

در علاج سورخ شدن

حفره بدانکه حفره سیاه شدن دندان باشد و علاج آن آن باشد که ما
 بجهت نشود فایده نیست پس دندان را با آب بیکرد از خلط غالب چون
 بدن بال شد طریقی کشیده بداد و دندان را با آب بیکرد دندان
 تراش که سنون جلاد هنده باشد و نیز غیر دندان با انواع باشد و اگر
 شود یا سیاه شود یا بادخانی شود و بزرگ شود این جمله را که
 باید فرموده اند زرد شود و علاج آن آنست که بیکر نه زرد چوبه وارد
 عدس و کل خطمی با سرکه و آب غلبه مضاعف بیکرد اما اگر با
 کل و بلخ کرد و آفتون و اشق و مضطکی میباید اند اما اگر
 کج باشد از اموم و روغن باید اید از روغن فستق و روغن زیتون
 زوفا و نشاسته و این نوع علاج مشکل تر آید از برای آنکه جسم
 برین دندان غالب شده باشد شرط پنجم در شناختن این علاج
 دندان بدانکه اصل علاج این مرض آن باشد که بدانکه سبب این
 یکی ازین جمله آنست که ترسید بیکر بد ز او و هرگاه بیکر از خیزها
 که خستنی پیدا کند خاضه از دماغ و قوت دندان بماند و سنون
 و کربار و مثل این چیزها اما بگونه دیگر از طوطی پیدا شود علاج آن
 آنست که خیزهای فایض را بداند و مضاعف بیکرد و جمله علاج
 فایح باشد دین را اما بگونه دیگر سبب شدن کوشش دندان

باشد

دندان
 علاج

باشد و علاج آن آنست که پیش ازین بکرده آمد و بگونه دیگر
 دندان از سبب احساس نخ دندان باشد و علاج این همان است که
 پیش ازین یاد کردیم و نیز علاج آن باشد که هر روز با مداد فلینون
 بشوید پس با سرکه و کلان شود و شب سفوف طاهر با سرکه
 کلنار بر آن باشد و طریقی کشیده بکار باید داشت و هر
 با بیکر در خوردن گوشت و شیرینی و خرباز و مثل اینها و نیز
 شراب خوردن این مرض را بسیار زایل دارد و مزوره سمان دندان
 و نمر هندی و انار و مانند آن اما بگونه دیگر حسیدن دندان از
 نقصان گوشت نخ دندان باشد که گوشت خورده شود و دندان
 بهنگام علاج آن باشد که اول مضطکی با خاتم غذا مرده
 که پیش ازین یاد کردیم باید داد و هرگز نکند از خوردن گوشت
 شراب شیرینی و این سفوف را شب بیدار در آن باشد و صفت بیکر نکند
 و مر و خون سیاه و شان وارد عدس و آب و اگر تلخ باشد
 شیرینی آن باید کرد و هر روز صبح میباید با لید و باز سرکه
 و عنصل باید شست و نیز فلینون درین با فایده عظیم دارد اما
 دیگر حسیدن دندان سبب میباید شود و علاج آن آنست که دندان
 بجای خود باز برسد و داروی قاضی روی باشد که از روغن دارد

علاء الدین

[illegible]

بقلمی

بقدر حاجت باید گرفت پس غرغره باید فرمود چنانکه در دردم لورین
چون سرکه و کلاب صندل و کلنار و کافور و رتبه و غرغره
با یکامه و خردل سفید نیز باشد و ماز و نو شاد را با سکه چینی
غرغره کنند سود دارد و نیز درین هر دو مرض انکشت کردن بر
توت سود دارد و صفت دارویی دیگر که سود دارد این مرض را
بکینند هم کل نیم رطل و عصا ده لحظه التیس ثلث قبه و غسل بگو
و انچه را بجوشانند و طلا کنند و نیز این لها را قطع میکنند
در شرط دستکاری فذ کور است ^{در شش} ^{در شش}
نیز علاج امراض معده اول علاج بواسیر اگر توت باشد فصله بکند
و از برای این مرض کرباس سلق باندند و هر بامداد جلاد باند
از پیچ سوس و عناب و سفینان و قند بپهند و غذا نرزد ماش
و خود و غرغره با دام و اسفند فلاح تا خلط بجه شود پس در خلط
سودا باید کرد بمطبوخ افیمون یا حب افیمون یا معجون فلاح و هر
کند از خوردن چربهای سوداوی چون باطل و عدس و سیر
و پیاز و گوشت گاو و گوشت صید و برنج و خرما و ماهی و گوشت
نمک سود و هر چه بدین مانند را خورده او را سود دارد گوشت مرغ
کرده و شربت لیمو و شربت نارنج و من در شهر نشا بود برادر
آن فلفل صندل است

ضمایح جهت برآوردن هر باره بیکل
کاجی شنبلیله برآوردن هر باره
ایضا ضایح عاده را نیز در چشم کند
و با صلاح آرد در برزدی ^{مغش} سازد
اگر بر ز صابون انداخته با شرب
خوشا نده ضما دماند ^{مغش} غید
ایضا جهت در در و برآوردن
در دم که سازد ^{مغش} شرب
در کست بر زنی آرد و در میان
از زشت کوسه و غلط انداختن
ساق استعال مکرر و مغش می آید
جهت ^{مغش} ساق را با ضایح است
شرب نه ما گمان سحر و مغش
ساق کار و زنی مغش را و ^{مغش} الخ
روغن مغش شفا آرد و در ^{مغش} کل
بیم ساقه مقل از زنی است که
قوم سقید مقل آرد و آب ^{مغش} کند
مقل کند و چنانکه رسم است ^{مغش}
یا حذر استغال کند که ^{مغش} غید

باید کرد بدین صفت که بکشد آب یا زجده و دهره کا و دهره مرهم و فلفلیون
 جله را با یکدیگر در هم نموده بر باید نهاد صفت ضادی دیگر بکشد بر
 کرب و برک خرزهره و دهره و دهره شانه ها حل شود و بکار برند
 پاره روغن کل و زرده تخم مرغ و اندکی آبنون با او بکار کنند و حله
 مرهم سازند و ضاد کنند که از موده است و این بخورد و است و
 فایده بسیار کند بکشد مقل از رقیق و کند در آب تال و حله و سوخت
 کبر حله را در جانی باید کرد و آتش باید ریخت بروی و خشک شود
 کرده بر شران باید نهاد و مقعد بر سر آن سوراخ باید نهاد
 آن دارد و بر مقعد بر شود و نیز اگر بواسیر را حله در آن باشد این بخور
 داد صفت دیگر نه هیلله و بیلکه و املا و هیلله کابلی و مصطکی از
 هر یک سه مثقال و تربید پست مثقال و مقل از رقیق مثل هر دار و
 و مقل را حل کنند و ادویه را با آن بپا میرند و مقدار هر دار و
 غسل مصفا و بر سرشند و مجوز کنند شریسه درم و این بخور آن
 باید داد که خلط فاسد در بدن باشد و اگر درد باشد و خون از
 بواسیر آید این طلا باید کرد صفت دیگر نه مبعده ساهله و کند و مسطو
 بخ کبر و حله از هر یک یک مثقال و بر خرزهره و کوکری زرد و کند از
 هر یک نیم مثقال و روغن بنفشه کفایت و کوکری و کند را در

چنانچه دست از خود باز داشته بود و آتش را در فرمودم و مقل
 بتکلیف بسیار بخورد از آن مرض خلاصی یافت چنانکه کسان او آمدند
 نشانها از بسیاری فرجه مردم بسیار ازین معالجه شفا یافتند
 درمان که از نوش دارد و حبه شنیاف و هم ضاد از زنده شرط ادویه
 مرکب که یاد کرده شد و این حبس را بسیار فایده دهد صفت دیگر
 کل از مقل و صدف سوخته و بستد و کبریا از هر یک دو مثقال و هیلله
 و بیلله از هر یک پنج مثقال و املا ده مثقال و هم کند آتش مثقال و
 از رقیق ده مثقال جله را کوفته مقل را در آن بکند تا حل شود و بر سرشند
 و حبس از زنده چنانکه رسم است و شریسه درم دهند اما اگر بواسیر
 با درد و آفتاب باشد ضاد بر باید نهاد مثل یا زجده و دهره کا و
 و نیز خرها و صفت دیگر نه آبنون و خطی و هم کتان و زعفران و
 المک و پسته مرغ و زرده تخم مرغ که در روغن کل اندازند و مقل و مبعده
 ساهله و مغر شافکا و کوهان شر ازین حله هر کدام که باشد و اگر
 وقت حاجت میل هر روز کنان از دهره را عمل کند با خور و زهره
 مورد با تخم مر و جو زرد و انجلیق با دجانه و پوست بچ کبر و مقل و هم
 حنظل و مقل از رقیق و اگر حرارت و درد بسیار داشته باشد ضاد

باید کرد

باید کرد بدین صفت که بکشد آب یا زجده و دهره کا و دهره مرهم و فلفلیون
 جله را با یکدیگر در هم نموده بر باید نهاد صفت ضادی دیگر بکشد بر
 کرب و برک خرزهره و دهره و دهره شانه ها حل شود و بکار برند
 پاره روغن کل و زرده تخم مرغ و اندکی آبنون با او بکار کنند و حله
 مرهم سازند و ضاد کنند که از موده است و این بخورد و است و
 فایده بسیار کند بکشد مقل از رقیق و کند در آب تال و حله و سوخت
 کبر حله را در جانی باید کرد و آتش باید ریخت بروی و خشک شود
 کرده بر شران باید نهاد و مقعد بر سر آن سوراخ باید نهاد
 آن دارد و بر مقعد بر شود و نیز اگر بواسیر را حله در آن باشد این بخور
 داد صفت دیگر نه هیلله و بیلکه و املا و هیلله کابلی و مصطکی از
 هر یک سه مثقال و تربید پست مثقال و مقل از رقیق مثل هر دار و
 و مقل را حل کنند و ادویه را با آن بپا میرند و مقدار هر دار و
 غسل مصفا و بر سرشند و مجوز کنند شریسه درم و این بخور آن
 باید داد که خلط فاسد در بدن باشد و اگر درد باشد و خون از
 بواسیر آید این طلا باید کرد صفت دیگر نه مبعده ساهله و کند و مسطو
 بخ کبر و حله از هر یک یک مثقال و بر خرزهره و کوکری زرد و کند از
 هر یک نیم مثقال و روغن بنفشه کفایت و کوکری و کند را در

مرد عن حل کنند و داروها را با آن ها میزند و ضماد کنند و اگر
 خواهند که بواسیر را بیرون آورند بی زحمت بیاید جست این دارو
 بر باید نهاد بکمرند ز مرغ سرخ و زرد و نوشادر و زرا بچ و آب
 آب ز سبیده و هم را بگویند و در آب صله بشینند و ضماد
 کنند و بوقت حاجت بنشیند و اندکی بر روی سر کنند تا آنکه
 مده اگر نه باشد که کوشش این مردم را زبان دارد و اگر در
 روز کار کوشش بکشد دهند که در هضم نشود اما اگر هضم
 ندهند بهتر باشد مزه نارد آن و کند تا وسیله بگویند و
 و اگر خاطرش کوشش خواهد زده هم مرغ و کند تا صمد کرده
 باید داد و بر هیز یا بد فرمود از چترهای که خون بسوزد چون بلبل
 و آنکه در دست و پانز و آنچه با آنها ماند و نیز اگر در دست و پانز
 که هم در دست و پانز است و در دست و پانز است و در دست و پانز
 از هر یک یک تریزه در دست و پانز است و در دست و پانز است
 بکند و وضو و در دست و پانز است و در دست و پانز است
 بگویند و در دست و پانز است و در دست و پانز است
 و سنک دار می باشد حل کنند و جلد داروهای و رقیق ضاد کنند
 و نیز چند تریزه هم مرغ با آن بار کنند و بر روغن جگر کشند و بنهند

و اگر

ناصور که خون رو د سود دارد بگرد هلیله سیاه و پنبله و
 بروغن کل بیان کرده از هر یک دو مثقال و مقل از رقیق استقال
 و داروها را بکوبند و بچرب کنند و مقل را در آب کینا حل شود
 و داروها را با آن بکیند و بچرب نماید مثل خودی شریع و دود
 ناسه در دم بدهند صفت سفوف که سود دارد خون را از سبب
 و ناصور را بکیند و در شر که بر کرده و خشک کرده و بمقال و بمقال
 و نافعوا از هر یک دو مثقال و تخم کبر چهار مثقال و هم را بکوبند
 کنند و شریع و دود در دم بدهند یا دوقبه یا کینا یا آب کینا و بدهند
 اما اگر بایستد در دستکاری کردن در شرط دستکاری با دکنه شرط
 شصت و پنج در شناختن علاج ناصور معقد بدانکه نواصیر جمع ناصور است
 و ریشی که در معقد بد شود و گفته کرد و از نواصیر کوبند و بکیند چون
 معقد بر لحتی است بکند از آنکه ناصور شود از برای آنکه چون
 گفته شود نواصیر کرد و در و از داروها و تیز بکار باید فرمود و معقد
 عضوی بازگشت و اگر دانسته کار در فماید این علاج بر زبان باز کرد و بدو
 باشد اما علاج آنکه بد باشد بکیند بکیند هم بچرب شود که سود دارد هم
 ناصورها را صفت افلیمای نمرود و پوست عار از هر یک دو مثقال و
 بکیند و کوک در نیم مثقال و زفت ده مثقال و دود غن جوز سی مثقال

دوم

در علاج ناصور

و موم ده مثقال و حله را بچرب کنند و بکیند و بکیند و بکیند و بکیند
 صفت مرهمی بکیند که سود دارد این غلت را بکیند و دود غن جوز هندی
 قدری و جاشیر را در آن حل کنند و قلیله کنند و بکار دارند و
 در برین بر لحت نماید کنند از آرد حلبه و با فلا بر و غن جوز هندی
 ضما کنند و درین مرض احتیاط بسیار باید کرد که خطا بسیار
 در علاج این مرض بدستکاری و در شرط دستکاری با دکنه شرط
 شرط شصت و ششم در شناختن بدبهر علاج و دم معقد با از نواصیر
 یا از بی نواصیر و نیز این دم با نواع باشد چون و دم دیگر اندامها
 بعضی دقوی و بعضی صفراوی و بعضی سوداوی و بعضی بلغمی اما
 اخذ دقوی باشد اول فصد با سلیق باید کرد و طلاهای ادع باید
 نهاد چون طبع و فصد و آب کشنیز و آب لسان الحل و شیاف و امثالها
 و کل خطی و نبغشه و عند الغلغله مثل این چیزها هر کدام که حاضر باشد
 و دود غن جوز هندی و زرد و تخم مرغ را درین با غاصبی عظیم
 و هر روز صبح جلاد خود را از آب لوز و عناب و انارین و قند و نیز
 مرهم اما بکار باید داشت اگر ریش شده باشد و اگر ریش ناستند
 کا فور باید نهاد و مرهم خلوف و نیز مرهم مقل نیک باشد که از کوهان
 و شبه بط و بکیند مرغ و هر یک که باشد فایده دارد شرط شصت و هفتم

در علاج ناصور

مقعد
در شفا

در شفا

در شناختن تدبیر علاج شفا و مقعد اما علاج شفا و آنکه شود که
بر مزاج غلبه کند اول علاج اولین طبعت باشد چنانکه هر اما
خورد از او و بنفشه و نم هندی و قند هندی و بدهند که بخورد و
روز آب بارشین دهند و نم و شیره شحم خرفه قند بر دهند و بدهند
ماش مقشر و مغز بادام و اسفنج و این هر یک بکار برند و صفت آن
اسفنج از زیر یکدم و کا فوردا نکی و سفیده شحم مرغ ده درم
و کثیر یکدم و آب غنک و لسان الحمل و لغاب خاری و لغاب
خطی از هر یک ده درم و روغن شعیانی به درم موم کا فوری ده درم
و این هر یک خون مرهم داخلون با بدینخت و بکار داشت و بدین با
روغن شعیانی فایده بسیار دهد شفا و شفا در شناختن علاج
هر روز آمدن مقعد و سست شدن آن اما علاج این مرض چنان باید کرد
که اگر از رطوبت باشد شفا بدن باید کرد از خلط بلغم و شیافه و کد
که بلغم فرو دارد پس آب بوست آن را با سماق یا ماز و با بلوط یا بنفشه
هر کدام باشد چون مجری هر روز آید با بدین شفا و کد و با
و انعام با دخیان از جمله را کوفته و صبر کرد و چون بدان بها بسته
این داروها را با بدکار کرد و نم زده سماق یا زهر شک آن را با بدکار
و شربت بوی قاصص چون سبب آید و این بدان مانده بکار با بدکار است

سختی

در شفا

در شفا

در این علت با بکند بوره آرمی و زنگار و اشوان ماهی و سر کبریت
 پخت و سر کبریت که به دماز و وجع السین و جملہ رنج و درد کنند اگر
 این علت بسبب قروح مقعد پیدا شود علاج قروح با بکند سر کبریت
 در شناختن این علاج ذکر که ورم کند بدانکه علاج او دام ذکر افه
 کرم باشد پوست از رو کل سرخ و عدس نماید با بکند و اگر روغن
 کل با آن بزنند روا باشد و اگر سرد باشد علاج آنست که مغز زنده
 الو و بی خطی با سر که طلا با بکند اما شفا قضاوت علاج آنست که بکند
 فمویا و توتنا و حنا و کبریا از هر یک قدری و موم روغن نقد خاکی
 و یک زرده تخم مرغ اما با علت بکند که از انمو حاح کوبند بوق
 و علاج آن بجزهای نرم کنند چون به مرغ و مغز ساق کاه و موم روغن
 و راتیخ اما علاج توتنا و لبل که بر ذکر بر آید آنست که بورد سوسه
 و خاکسپو و زرد زاک و زنگار با بکند نهاد تا قطع شود اما علاج
 که بر ذکر پیدا شود آنست که بکند لثاب تخم اسفوش و بخورد و شیناف
 باشد خراش چکانده و روغن هم سودا زرد شرط هفتاد و دو
 در شناختن این علاج قروح مقعد بدانکه علاج این آنست که جملہ
 قوی کار خراش مثل هم اما ورم هم سیاه و مریض و مریض و مریض
 جگرها را که در دشت بکند جگرهای غده را با بکند نهاد چون افون شرط

علاج قروح

علاج قروح

هفتاد و دو

علاج قروح

علاج قروح

هفتاد و سه در شناختن این علاج ریش زکریا با بکند آنست که صل
 این علاج آنست که هر روز یکبار با شکر کرم بشویند و دارو خوش
 بکنند هر روز دو بار و نیز صبر و مردار سنک و آقا قیاس سینه
 بسراب توتنا و عقل و مردار بکند سقش و کدو و سوسه و فاسق
 و ساو و کلنا رو کند و کاغذ سوسه جملہ سودا دارد سر کبریت
 و چهارم در شناختن این علاج حکم قضیت آنست که قضیت با بکند
 و تلین طبعیت بر تیر اما سوسه و شش با بکند و سر کبریت و روغن کل
 ما لیدن سودا دارد و شش با بکند کرم من طلا کردن قضیت هم
 مرغ مفید بود و اگر ورم باشد و سرخ بر روی آن حمام با بکند که
 ورم بلغمی باشد یا رسودا علاجش آنست که اسهال کند بطریق
 با بکند که در غده سوسه یا ما زو یا کلنا یا کل سرخ صفت طلا
 دیگر که سودا دارد ورم ذکر را بکند صبر و مردار سنک از هر یک
 بموم و روغن کل قهر طبع با بکند چنانکه رسم آنست و بکار آید اگر
 با این ورم شور باشد علاجش آنست که این طلا را اندا بند که بغایت
 دارد بکند مردار سنک و اظلمای نرود و ما زو از هر یک یک زرد
 ارمنی بکند و نیم و روغن کل سوسه و سر کبریت و جزد و آب غوره
 دوجر طلا کنند صفت بکند آقا و فامینا از هر یک نیم درم

۱۰۰

خفاش
 آرد پا فلز را شربت جگر که در دهان
 ایضا خفاش که جگر است و در دهان
 کینه بهاره شکلی که در دهان
 ز کینه خرد و کینه شعله ای که در دهان
 خاری که در دهان بهاره خرد و کینه
 خفت دم خفاش از دهان خرد و کینه
 خیره خرد و کینه بهاره خرد و کینه

سید علی

کتابخانه

کرم بمالند و در این باید نشست و ضماد کرم با بدها در شرط هفتاد و هشتیم
در شناختن علاج ریش خضیه بدانکه فروغ این موضع بد باشد چندان
سبب اول آنکه خضیه عضوی نازک باشد و زود عفونت پذیرد
و زود جرحش شود و دیر در دست شود و دیگر آنکه از اعضای
باشد چون ماده و زود میل کند بکمر آنکه عضوی باشد که ماده
بر تواند گشت اما علاج ریش خضیه آن باشد که داروهای محفف
بکار دارند چون توتیا و مغسول بشراب سردار سنک و انلیما
و کدوی سوخته و شیج مبالغه فرموده که اگر جراح باد و به قویتر
باشد بکمر نخاس محرق و پوست صنوبر و اگر خواهی که کوشش
بر آورد کند با آن یار باید کرد و صفت هر یکی که با ریش غلت سود دارد
بکمر توتیا و صبر و از روغن و کند و ساج و کلنار و افاقا و
یمانی و زاج محرق جمله برابر و زنکار یکچون نیم و اقماع انا ریش یک
و جمله را کوفته و بچته با موم و روغن کل چند آنکه کفایت باشد هر سه
و کار کنند شرط هفتاد و نهم در شناختن علاج ریشهای متعفن بدانکه
ریشهای کهنه را ریش متعفن گویند اول علاج آن این باشد که بد زبانه
را خلط بحسب سن و مزاج و وقت و عادت در تعدیل مزاج باید کرد
و اگر حاجت باشد از عضو را با بد از زبانه برای آنکه بعضی ماده از آن

100

منه

قبیل است که از آن عضو که اثر کرده عفونت پذیرد بطریق عروق ماده
سستی بدل رسد و هلاک کند چون طاعون و اكله و بعضی بکلس آن باشد
چون عفاجا از برای اینست که صاحب خبر علیه الرحمه میفرماید که در
منعش بعضی اینها شده که با هنر باید داشت بلخون فاسد دفع شود و
قوت بود و نیز بداد و میکند و وقت حال نیز درین داخل است و باید
مثل کندر و ارد کر سینه و پنج سوسن آسمانکونی و نیز او ند مدح
پنج جاوید و مانند آن چون بدین ترتیب علاج کنند و در موضع حال
باز آید و اگر خفا بجز آن هموار شود و آروغ خشک کننده با باد و
قوت گیرد و زود هموار شود و نیز اگر کتبیا خشکی کند با موم و در
باید اجتناب بسیار باشد که سبک نماند و در قرحه از داروهای باشد
که قوت زد و در آن قوی باشد که گوشت را بکشد و زود صدمه کند
قرحه هر روز غور تر میشود و لهای از سطر و نا هموار و شرج
میشود پس زود در آن روکم میباشد که در مثل این چیزها بکشد و
و شفا بنی النعمان و قشور صنوبر با قیر و طی با منبر و بر نهاده قرحه
از داروها بکند و هر دارو که می نهند سه روز یا بداد و شفا
از معلوم شود و نیز شنگانی قمری و گوشت ماهی قند قدری و
و پنج کرن و پنج جند و قشور الحمار و هم کنان و قلفندیش خاشا و

نظر

و نظرون دارو و کر سینه و ارد جوازین دارو و چند حاضر باشد
با موز کوفته با انجیر با عسل خنک کنند و دارویی که در پیش منفع
سود دارد بکند عصاره و نیز او ند و پنج سوسن آسمانکونی و نیز او ند
زنگار نیم خرد و جلد را بکوبند و با عسل خنک کنند و بر نهند و
دارد و اگر این داروها بضراره قشور الحمار و سوری قوت دهند
بهر باشد و نیز این دارو سود دارد بکند و نیز او ند و ماز و بر او
و باز و غن زیت طلا کنند و نیز این قرحه با ل شده باشد این مرم با ل
نهاد که از موده است بکند ماز و از زوشت و رو سوخت و نیز
و علك البطم از هر یک طهری و موم بقدر کفایت و مرم سازند و خا نکه
رسم است و بکار دارند گوشت خور و درند و زود در رست شود
قرص و اللوز بدوس که همه در پشهای پلیدر اسود دارد بکند و
انارده درم مرمری و صبر هر کدام هشت درم شنگانی و نیز او ند
چهار درم و قلفند سه درم و زهره کاوشش درم همه را بکوبند
و با شراب شرب قرحه کنند و بوقت حاجت بکند و بکار دارند و اگر
قرحه کرم باشد و فضل آستان باشد چیزهای خشک بکند و
و گاهی که جراحت مرست شود داروهای مر و بنده نهند و
داروی کرم بناید و چون نرفت و در آتیا پنج و داروی سر در

نیر رعایت بسیار باید کرد جراح را واجب است که عضو را رعایت کند و هر
روبنده بکاربرد صفت مرهمی که کوشش دارد بکند و در دسترس است
و روغن زیت سه و قه و روغن برایش نهند و مردها رسنک کوفته
روغن اندازند و بجوشانند تا حل و سیاه شود پس بکند و بپزد
و کند و از زرد و زفت از هر یک یکدر و سیاه بند و بان کنند
و موم بقدر که بایست مرهم سازند و بکار دارند صفت مرهمی دیگر که
تا بسن ان برشهای متعفن بکار دارند بکند و در دسترس است و سیاه
و با سرکه حل کنند و روغن کل بر روی بچکانند تا غلیظ شود پس بکند
اسفنداج بمشغال و کند و صمغ صنوبر و خون سیاه و شان و از
از هر یک و مشغال و کافور و انکی و موم بقدر حاجت و جمله را مرهم
سازند چنانکه رسم است صفت داروی خشک رشتی که متعفن و سیاه
بان سود دارد و کوشش بر باد بکند و صبر و خون سیاه و شان
و از زرد و زفت از هر یک و مشغال و نوشاد و روز را و ندرت شود
و جمله را برابر بگویند و بر جراحت بپاشند و اگر در حد کوشش زیاد
باشد اشنان و اشجار بدین دارو زیاد کنند کوشش بهر بخور و بپزد
بال کند شرط هشناد در شناختن تدبیر علاج ریشهای که نرم در
باشد و کنده شده باشد اول چهرهای خشک باید نهاد از برای آنکه

که از زرد

نشان است که

باید برید و جا باشد که داروی مردمانده باید کرد و جا باشد که باید
 منعقد کرد و جا باشد که داروی نیز باید کرد و جا باشد که داروی
 اکال باید کرد و جا باشد که داروی گوشت خور باید کرد و خواجسته
 میگوید که گاهی که ناصور صدیده فاسد آید و پیش خسته سوداوی
 قطع باید که پس باد و به محض علاج باید کرد و اگر گوشت مرده باشد
 ادویه اکال باید نهاد و نیز شستن ناصور با آب ریخته که شور باشد
 با صابون یا از مصعدار و روغن بنفشه نوشاد را آب ریخته با نوشاد
 با آب که مقوی عضو بود چون بنفشه و لاجورد و به نیر علاج با
 مثل زنجبیل و نوشاد رو گوگرد و زنگار برابر و سیماب کشیده و در
 جالبینوس که آن دو را قوطاسی گویند و داروها که از قوطاسی
 و پنج سرد شتی سازند مندمل ناصور باشد و ابرسا و قوطور و بنفشه
 و علك البطم و پوست تخم مرغ مکس صفت داروی نیز که گوشت ناصور
 بر دارد بکشد و نوشاد رو زنجبیل و گوگرد و زنگار جمله را بر و سوس
 آهن نیم برابر همه اهلك آب سبده و سیماب کشیده این جمله را در شیشه
 باید کرد و در کل حکایت باید گرفت و در آتش باید نهاد تا تمام تصفیه
 باشد پس بیرون باید آورد و اندکی ازین دارو بر ناصور باید افکند
 بقدر کفایت تا گوشت انمقدار که خواهد بردارد پس باهن بر دارد

علاج

علاج فرجه باید کرد چون خواهی که دفع مضرت این دارو بکنی و غن
 کا و باید نهاد تا شتر دارو که کند و هر ناصور که گوشت آن ناز کند
 از اهر روز با بد شستن آب ریخته با آب که صابون آشته باشد
 آبی که زنجبیل و نوشاد در دران افکنده باشند با آب که از روغن
 و نوشاد در مصعدار و گوگرد و ما شند با آب که از آتش اهلک
 پس دران جو شیده باشد و هرگاه که گوشت ناصور در ناصور
 شود هر دارو که خشک کننده و مردمانده باشد ناصور را
 صفت دارو که خشک کننده و مردمانده باشد ناصور را
 دارد بکشد صبر و زنگار و مردار سنک و کلس فشر و جله
 بگویند و با غسل بکشند و بکار دارند و دیگر داروها در شرط
 ادویه مرکب با کرده شد صفت داروی اشکندریان که در
 حاشا و زال فشر و قوطاسی و زنگار و سیماب از هر یک یک
 و زنجبیل نیم جز و زنجبیل و با بد کرد و با مرهم بر ناصور
 و دوم در شناختن بدیهه علاج در شش مند بل در شرط است و علا
 گفته شد که سبب این در شش هفت است اول در علاج اندک است
 خون باشد فحشیت باید کرد بقدر طاقت و ستر عادت و اگر
 باشد اسهال باید فرمود پس علاج این عضو باید کرد بر مرهم سیاه

علاج
 ناصور

لعاب نهر و ضما د زرد با هم بار کرده مرهم رسل و مانند آن بزنند
 و اگر سبب این مرض از کمی خون باشد تدبیر معتدل با دیگر تا خون معتدل
 زیاده شود و پیوسته بکند با دیگر چنانکه آن عضو سرخ کرد و در
 آن قرقره نرم کرد و زهرت نهادن سود دارد و نیز بسیار باشد که
 در نمک بناید کوشید که ناکاه ماده قبل آن عضو کند و نیز مرهم سبنا
 درین باطله عظیم دارد اما علاج آنکه از سبب کمی خون پیدا شود
 علاجش فصد و امتحال باشد و اگر حاجت باشد خون را حال خود با ربا
 آورد و این بقیع با بداد هر صلیح بکند زرد را لوی خشک و سرخ
 و غبار خرمای هندی و لوی شمش از هر یک قدری و کل سرخ بکند
 و انجمله را یکشد و آرد بکند از سر صلیح ازین خورد تا خون ضایع
 اما اگر سبب این مرض از رطوبتی باشد که با خون آمیخته شود علاجش
 که دفع رطوبت با دیگر و در جرئت با روهای خشک بنهاد اما
 اگر سبب خلط سوخته متعفن باشد بجامه با فیه فرود آستهای آن
 کرد پس بد ز اصلاح با بد آورد تا خون بد را برون ببرد پس با دیگر
 خشک کننده علاج با دیگر چنانکه پیش ازین یاد کرده شد و اگر سبب
 ماده مانده از سوء المزاج باشد علاج سوء المزاج با دیگر و اگر
 عضو با سبب بلاها و ضما دها و تیرنج و مثل این و اگر سبب سوء

الکزه

المزاج همه بدن باشد بد ز اصلاح با بد آورد و اگر سبب این مرض
 اما سبب دیگر با سپر باشد اول علاج آن عضو با دیگر پس علاج آن
 اما سبب این مرض هر یک باشد که گذران دلت بد را موضع باشد با غده
 آن عضو از آن بر باشد علاج آن را باشد که آن را بزنند تا ماده
 از آن عضو بماند و با آن در کراسل با دیگر تا بکلی از آن خلاصی باشد
 و اگر از سبب کوشی بد بود اگر بر لب زهره بود آن کوشش را با دیگر
 تا نیک شود پس مرهم رسل علاج با دیگر اما اگر سبب این مرض از آن باشد که
 که در آن عضو کندی شده باشد و سبب از این برون با بد آورد چنانکه
 در جامه کاهش یاد کرده شده صفت دارویی که چنین بر اثر افتاد
 بکند من سوخته و راتیخ و نمک اندرانی از هر یک و شغال و مؤ
 روغن و مورد بعد از احتیاج مرهم سازند و وقت حاجت بکار دارند
 صفت دارویی دیگر که سود دارد همین مرض را بکند سوختن سر
 سر که ترکند و در کل بکند و بسوزانند پس برون آورد و بسوزانند
 و وقت حاجت بکار دارند به فیه و نیز در مرهم دار سبب کاه
 بر صفت دارویی دیگر که سود دارد همین مرض را بکند سوختن سر
 بکوبه و بر سر که ترسته و روغن زیت با روغن مورد و روغن
 سوخته و آرد و سوخته از هر یک نیم شغال پس مرهم دار سبب کاه

و اگر کشنیر سود دارد

و نیز این در سود دارد سوختن آتش را بکمرند سونس من و سونس
اهن را برابر و در کل بکمرند و در تنور آتش دهند تا بسوزد پس بکمرند
انکه یک بره مورد و کوفته با آن بار کنند و بکار دارند و اگر در طلا
علاج ریشهای معضی باشد بکمرند اما سوختن روغن و سوختن آب گندم
صندل و کلاب و کافور طلا باشد بکمرند و نباید گذاشت که خشد شود
و هر ساعت طلا را نازده باید کرد و کرده می مردم گفته اند که بدین
حال آب بنویسند و بکمرند و اگر آب گندم را بکمرند بماند سود دارد
و در وقت بیک شدن مردم اهلیات را مرهم سفید که در قرآن آید بکمرند
عمل باشد بکمرند شرط هشتاد و چهارم در شناختن انواع جراحات باشد انکه
انواع جراحات هاده باشد اول انکه شکافی بود و استند قدم انکه کرد
بودیم انکه بملوها و زوایه ها دارد چهارم انکه لخمی کوشش از آن باشد
باشد پنجم انکه غور دارد و غوران در شده باشد و ظاهر نباشد ششم

سید الفاضل

علاج کتک شکم

کرد آمده باشد هشتم آنکه اما س کند غم آنکه از ظاهر باطن رود و دهم آنکه
با سخوان رسیده باشد اما علاج نوع اول که شکافی راست دارد مثل
شمشیر اگر خون کمی آید و عصب بده شده باشد از اجناس که در شرط
علاج عصب باید کرده شود علاج با بک کردن اما جراحت که کرد بود چون
زخم تیر و نیزه جهد باید کرد که خون را از اجناس بکشد و خشک دارد کنند
و به بندند اما آن جراحتی که پهلوها و زوایه ها دارد و نوع شل
یا چون خراج باشد و علاج آن در شرط علاج خراج گفته شد اما
باشد که ناصور شده باشد و آن نیز در شرط ناصور گفته شد اما آن
جراحت که کوشش از آن رفته باشد علاج آن اینا باشد که مرهم علم باید
نهاد و نباید گذاشت که کوشش از پوست بلند تر شود و بر اندازد
جراحت کرد بلکه باید که کوشش و پوست برابر نیل شود اما علاج آن
جراحت که غور دارد بعد از آن که آید و آنکه غور آن ظاهر بود و کوشش
اما علاج آنکه اما س دارد چنان باشد که باید شناخت که این امل
از خون باشد علاج آن همچون علاج ورم خون باشد و این را باید
شد اما آنکه با سخوان رسیده باشد یا آن بود که ظاهر بود یا آن
که ظاهر نبود اما این ظاهر نباشد علامت آن اینا شد که مریم کند
باشد و قوام آن نه غلیظ باشد و نه رقیق و رنگ آن سیاه بوده باشد

ناریم آن آسان بر دهن آید و علاج باز پس نهد و اگر خواهی که جراحت
فراخ سازی بر کرد جراحت هر هم خورنده باید نهاد تا کوشش از
اندر دهن بر آید و برابر دست شود و بگر جراحت است که از انقباض
کوبند یعنی خانه رو باه و از او سر ماهی سر باشد و هر چند آن
جراحت را علاج کنند به نشود تا شکافند چون شکاف یافت سر
علاج نگاه باید داشت تا زود درست نشود و اگر جراحت کهن باشد
بر سطح اندام جهل باید کرد تا از گناره درست نشود و چون عائی از
جراحت کوفته باشد از دهن عائی علق باید نهاد چون دار و دهن
که هم زد و دهن و هم خشکی بر آید باشند تا هر فرزی که باشد در زمانه
نهند تا دفع شود و نیز لطیفه معتدل و مناسب است و فعل باشد
زود درست شود اما چون داروهای که در چین وقت بکار
از این نوع باشد برک درخت صنوبر اندر سر که مخرج یاد در شراب
انگوری محبت باشد و ما روی نیز و پوست آن را و اقلیمهای مغسول
و عصاره لسان الحمل و شادنج مغسول از اینها یا مفرد یا مرکب هر
درست سازد اگر طبعی کنند را باشد بگر عصاره بر اجزاء
برک زرد و عصاره برک کون و عصاره برک عوسج جمله را بگویند
و عصاره بگرد و طلا کنند و اگر جراحت زرد بر آید بر شش طلا

عصب
در علاج جراحات

صنوبر از هر یک شش شغال و اسفنداج و شنبلیلی از هر یک شش شغال
و ماز و کینقال جمله را بکوبند و وقت حاجت بکار دارند و نیز هر که
این نمره را بکار آید و در شرط آرد و به مفری یاد کرده آمده است شرط
هشتماد و هفتم در نبرد بر جراحتها که از نبرد با ندرت و زرد و آن
جراحت شکم باشد چون کاردی یا التسلخ چیزی بر شکم رسد و عضله
شکم که از امراق البطن بکوبند پاره شود و روده بیرون افتد که
که چنین جراحت شود روده را بجای خود باید برد و جراحت را باید
دوخت و اگر جراحت کوهک بود روده بیرون افتد و باید کبر و قطا
باز نشود بد آنکه سبب یاد گرفت و باز زخمش روده از هوای سرد
و علاج آرد و هر گاه زخمش آنکه یاد را قلیل باشد که دوم آنکه
باز باشد که و اگر شکاف شک بود فراخ باشد که اما ندرت قلیل باشد آن
که اسفنج را در آب گرم فرو برند و فشارند تا آب آن برود پس آن
تکه کنند تا با قلیل باشد و نیز تکه بشیر آب بصر که مرده بهتر بود اگر
آنکه شراب بصر از آب گرم بپزند و و هر شراب که سیاه رنگ بود و
باشد پس اگر با نبرد بر علاج نپذیرد جراحت را فراتر باید که نازد
بجای خود برود و سوزن دو جز نگاه باید داشت بکوی ویری و بکوی
دو و چنان باید که روده را نکاهد از شیرطه هشتماد و هشتماد

نبرد

عصب
در علاج جراحات

نبرد بر علاج عصب جراحات و المهای که بان رسد اول باید دانست که
هر المی که عصب رسد خالی از تنب نباشد و نیز جراحت عصب بالوان
انباشد که اما س و شنج باشد و توانی از برای آنکه جمله عصبها
از دماغ و قاع رسیده است و قاع نیز از دماغ رسیده و دماغ چنان
عقل و هوش باشد پس اگر افعی بدماغ رسد در عقل اثر کند و نیز
در شنج کشد ام که عضله از عصب بسته پس چون عضله را فک
رسد عصب را ترافت می رسد پس جراحت عصب خالی از شنجی و بخون
و خشکی هان نباشد و آرد بار در هم ازین جنس باشد و عصب هم
اب کرم و بخور شود و هم از آب سرد از آب کرم عفونت بهر شانند و از
سرد شنج کند و از نبرد غن نیز غرض شود و عصب از جمله اعضای بدن
زود تر غرض پذیرد از برای آنکه جوهر عصب با نر و مائی و لطیف است
و از اعضای عصبی که مغده باشد و دیگر ممانه و دماغ چنانکه در
و نیز در جراحت عصب اروهای لطیف باید که در کرمی و خشکی
باشد و خشکی از آن فور قبضد و ریاست بلکه قوت عصب باشد چنان
که در ابتدا ی جراحت باشد و در آخر سود دارد و آن با بصر که قوت
در وی نهانند باشد چون روغن و توبال من و مانند و در آن
شخت دارد و نیست که کوهر آن باشد و لطافت در وی بهر که بدید باید

از برای آنکه در سر که بسا بیدار و خاصیت سر که انباشده که حرارت که
در کوه غلیظ باشد ظاهر کند و اگر چیزی سخت کرم باشد که می شکند
و معتدل سازد و نیز جراحت عصب بهر آری افتد بهتر باشد و آنچه
بر بهنا به عصب آید بد باشد بان واسطه که مضرت بسیار دارد و اگر
عصب برهنه باشد هیچ چیزی که تری داشته باشد از او نباید نهاد
که مضرت بسیار کند اما علاج جراحت عصب بر زدی و آری
رویا ننده باید نهاد و اگر درد کند روغن زیت نیم گرم باید کرد و اگر
درد و اما سبی باشد ضما د باید کرد که تسکین دهد و معتدل نماید
آرد خود وارد با فلا وارد که سینه و آرد ترس و آرد جوار هر یک
و سکین عین علی چند آنکه باید بر شند و ضما د کنند و ضما د عین
که سود دارد اما س عصب و در در اما کن کند خاصیت که بلغمی باشد
بکند فلقدیس شغال و قططار شغال و تو بال من شغال و
بشد شغال و سر که شغال و جمله را در سر که و روغن بسیار داخل شود
و بکار دارند و کرد جراحت بر روغن گل و سر که نیم گرم و چشم کوفته باید
نهاد و از سر فائکاه باید داشت که جراحت عصب بهر سنان بالبح
باشد هم فرغون باید نهاد و اگر جراحت شک باشد فراخ باید کرد و هرگاه
جراحت عصب عفونت پذیرد سکین و آرد که سینه باید نهاد و اگر جراحت

انگلیز

اما سر کنند همان ضما د که کشیم باید نهاد و اگر گوشه از عصب
رفته باشد جهاد باید کرد تا زود پوشیده شود و اگر جراحت آری
خشت آشنه باشد نو نیای مغسول بکار باید برد و هرگاه ^{عک}
نیز شود دارد و در جمله علاج عصب باید آری برای خشکی بود و اگر
نزد و دن با کرم کردن و هر یک از این در وقت خود باید نهاد و کند
و نیز هر صطفطار در بن با فله بسیار دارد و هر یک که در ^{عصب}
در همه حال فایده بسیار دهد و باید که جراحت عصب را بشویند
جوامع منکوبه در جراحت سید عصب است و هرگاه از آری
میساختند و میخاندند و اهلان شد و فراغ در شرط دل آنکه تمام
خود بدلم و او نیز همین عمل کرده بود پس آنکه عصب محل آری تان
روغن ندارد و در باط و عضله نیز همین باشد و اگر عصب کوفته شد
و اما سر کنند بکند عقده العنکب بشر انکوری ضما د کنند و اگر صما د
با خاکستر طلا باید کرد و اگر شیم زوای سوخته با روغن زیت سر که
کرم کرده ضما د کنند و آرد و اگر خیمی عصبی انداخته کرد و
این ضما د بر نهند بکند مقل از روغن و شغال و پنج خطی ده شغال
بگویند و در شراب حل کنند و ضما د کنند نیک شود و اگر نیک
با عقده العنکب بگویند و بشراب بر شند و ضما د کنند و آرد

اگر داخل خون با نیم وزن آن سر کین بر سنجک بر شند همان عمل
 و نیز در جملہ امراض عصبی فصد نشاید که در جملہ ریشہا راعالت^{الط}
 ولین توقعات سود دارد و نیز شکلیج و جاد شیرینکو باشد و سوخ^{کرم}
 و خاکسره کوره سر کین و غسل و فرغون و اگر حاضر نباشد بجای آن
 سوخ خانه مکسر آنکین ضما کنند سود دارد و از هر چهارم سبب^{سبب}
 و هر هر که در شرط ادویه مرکب با دکرده ام سود دارد و شرط^{شرط}
 و هر در شناختن علاج دفع خون بدانکه اسباب سبب خون چهار^{سبب}
 یکی کشاده شدن سر کین و در هر لحظه بر عضو سیم از جای بلند
 با بانگ سخت کردن چهارم در سبب بر با شمشیر و بعضی موضع از سبب
 باشد که شوان خون از او در بند کردن چون شیران میان سر از برای آنکه
 حرکت بنساط و حرکت انقباض

اما علامات کشاده شدن شیران سه باشد یکی از بند خون از غوی^{غوی}
 بود دوم از کرم خون چون شیران کرم تر از دیگر خونها باشد سوم
 وزن جستان خون با وزن حرکت شیران و بنض برابر باشد اما بنهر
 باز دست خون بر شش نوع باشد یکی میل دادن خون باشد و این^{سبب}
 که خون از بنی است و بر جگر طلاهای قایض با دیگر یا شیش حجامت
 نهاد و بسیار میکنند دوم کلی دارد و اینان باشد که از انقباض خون

و کین

در علاج خون

می باید مضایق بد کرد سوم آنکه از آنجا که خون می آید بالا تر برساند
 و آن عضو را بلند تر از دیگر عضوها باید داشت تا قوت خون کمتر
 شود از آن موضع و بستان اینان باشد که از آن موضع که بستان
 کنند باز بر سر مرد تمام حد بسته شود چهارم آنکه اگر از آنجا
 که خون آید بجای باشد که کرد آن موضع را توان بست بر آن باشد
 که کرد آن موضع را کج کرم و بر بند تا خون بسته شود و بجم آنکه بداند
 غدر طلا باید کرد و کرد آن موضع و عضو را خنک کنند و غلیظ کنند
 خون دهند ششم آنکه آن هر لحظه را علاج کنند و آن دو نوع باشد
 یکی بداروها و یکی از قوت چنانکه در شرط ادویه مرکب با دکرده شد
 و در اینان را دکنیم و دیگر علاج بدستکاری باشد چنانکه سر آن
 دکر باید کتی و آن دکن را بضا ده داری و دوسر دکر بر سیمان
 با ابر شیم به بند و آنگاه بدین داروها خشد بند باید کرد و چند
 نگاه باید داشت که خون فسرده شود و از همه داروها بهتر است
 و زرد کوفته داغ کنند و باشد و کف دریا و اهل آب رسیده
 همین خاصیت دارد و آنچه دستکاری باید کرد در شرط دستکاری
 یاد کرده آید صفت دارویی که داغ کنند باشد بکرند اهل آب^{سید}
 و سفید شمع و باره موی خرگوش و بر بندند صفت دارویی غیر

بکند ز بیهوشی و نیم و فلفطار سوخته بکشد و با هم بمانند
و بکار دارند سود دارد و عفت دارد و بی که صاحب جوامع یاد کند
فلفطار سوخته بپست عرق خون سیا و شان و کند از هر یک شانه
جز و صبر و بلیل از هر یک هشت عرق و زنجیر و و جستن بپست
بکوند و جگر سازند و بکار دارند و عفت دارد و بی که بکند
بکند و و شانه و کند بکند و خون سیا و شان و از زرد از هر یک شانه
جمله را بکوند و بپسند و نیم مرغ بشنند و بود و نیز داروهای
مقری که خور از دارد و جمله سود دارد مثل مسین و علف و سینه
و کندم کرد و سیا و صمغ و کند و در اینها و داروهای که خشک باشد
خور از دارد مثل صبر و خانه عنکبوت و دانه شرکه و بند بود
و سبز دارد و کنکران در برسد کوفته و فطوریان کوفته و خور
و مانده بر دغی که کرده و سوخته و اسفوان و صدف سوخته و
سرکه است و عرق و بکند داروهای مرکب که در شرط مرکب که در جمله
سود دارند شرط نوید و رشناختن بپسند و از ده که در شست
و انکشتان سینه شود و بپسند با نکه سرفا مهلاک و کشنده باشد
و هر عضو که سرفا بد با بل از حال خود بیرون رود و روح از آن نبرد
از برای آنکه روح کرم و تر باشد و حرارت غریزی کرم و تر باشد و سرفا

با
مکمل

در علاج

با از حرارت غیر معتدل و ظن بنده است که از ضعف حافظه عضو باشد
 که قریب ناخن باشد اما علاجش آن باشد که هر روز جلاب خورده ^{حلین}
 و غذا نخورد و روغن بادام و یک مرتبه دیگر ناخن نهد شود که ناخن غلیظ
 و سفید شود و همچون آرد شود و این را بر من ناخن گویند و این هر دو
 فاسد باشد و علاجش هم از اسهال باشد بقدر حاجت پس طلا با که
 از رفتن علك بطم و زریخ با سرکه اما بکرم من دیگر حدام ناخن باشد
 نشانه آنست که در هر یک ناخن نبرد و غلیظ باشد و سبب فعل آن خلط
 سودا باشد نیز و علاج فصد و اسهال و اصلاح خون و ضماد از فری
 و داخلون و یک نوع دیگر مرض ناخن نهد شود که از اشتقاق ^{الحنار}
 باشد که ناخن شکسته شود و بدتر آرد سبب غلبه خشکی و بریدن خلط
 سودا اما علاج این نوع باشد که شقیه بدن کنند بماء الحسن ^{سودا}
 مناسب با غذا و بجم و لعابات و شربش و سرکه طلا با که ^{سودا}
 دارد و در پیش کردن و نمک در وی خرم و باز غصص و روغن کل شرب
 طلا کردن سودا دارد اما اسهالی که در آنکستند شود سبب آن
 رطوبت بودی در دبا شد و نری باشد علاجش آنست که فصد
 از با یا از صاف و حجامت آن میان هر دو شان و سنگین دادن شرب
 عناب یا اگر ناخن منبری رسد که خون در زیر آن مرده شود علاج ^{سودا}

که
 ملامت

در علاج
 سبب

همه را عمل باید کرد تا ممکن باشد و منع ماده باید کرد و چیزهای قافیه
 طلا باید کرد و نیز بعضی گفته اند که قطر آن بخورد و بمالد سود دارد
 شرط نوزدهم در شناختن این علاج دوائی بدانکه اصل در علاج
 این مرض است که اول فصد باید فرمود از باسلیق پس شقیه بدن از
 خلط سودا باید کرد پس طلاها و بعضی با بدهاد و برهنه باید کرد از
 هر غلیظ که باشد پس از آن دن که بر شده باشد خون بیرون کرد پس
 چند روز دیگر در صافی باید زد و در هفته دو بار ماء الحار باید
 باید داد و ترک حرکت باید داد و دایم بخنده باید داشت همه ساق
 و این طلا سودمند باشد صفت آن که یک بار یک خاسته کرد و مس و غنی
 جرب همه برابر و مرهم سازند و طلا کنند و نیز آرد حلیه و شم زرد
 شم زرد بزرگ و هر چه از آن جنبش باشد جمله سود دارد شرط نوزدهم

نوع دیگر

و خایه مرغ نیم برشت و ماء الحسن و اخضر و نان نمیده و کوشش به نریمان
 و شیرینک ارفند و غسل کنند و هر جلاده که از اینها آکند و شیر و شراب هم
 امیخته و اطر بفعل کوخل و هلبله بر ورده خون را صاف کند و در نیک روی
 برافروزد و حلیت و طفل و فوفل و قرفل و کند و کند و بپاز نسوز
 اندر طعام خوردن زردی را برافروزد و زردی و زردی و زردی و زردی
 که از ضرب پیدا شود در حوالی چشم مرده آرسنک و اسفند آج کرم
 بطش شده و کینه مرغ و سفال و خور و خور و سر که تر کرده طلا کنند
 مرده را ببرد و نیز خاکستر طایف نکند باشد و این مرهم جرب حق را که
 جوب دهن باشد سود دارد بگرد بگرد آرسنک و اسفند آج قلعی اهر
 ده درم و موم زرد هفت درم و روغن کل سی درم چنانکه رسم است
 مرهم سازند و بکار برند و اگر خشک باشد حشبه باید کرد و غذا خورد
 و عاشق معشر و بزرگ چقدر و اگر فوت خواهر قلبه از کوشش به باید کرد
 چون نباشد شرط نوزدهم در نوزدهم در نوزدهم در نوزدهم در نوزدهم
 آن باشد که غذا کم خورد و خاصه غذاها و غلیظ چون هر شب و کوشش
 و عدس و کرب و نمک سوده جهد باید کرد که در اول این مرض باید
 و فی دین مرض علاج قوی باشد و خلط بلغم و سودا باشد بهیهای لایق
 و اگر صلاح باشد فصد باید کرد پس طلا و هر چه در باب و الی گفته شد

نوع دیگر

نوع دیگر

عائشہ

[illegible]

که هنرمند متکبر باشد چنانکه گفته اند شعر فریب میبخشد چنانچه کسی که در وی
 که کار در همه حالی فروغی دارد سر قضیه را میبرد و نمیدانی از آنکه سر
 خود پاره منی آرد پس خردمند آن گفته اند که هنرمند مثل رجب پیوه
 داراست که هر چند پشیر شود شیر میشردارد شرط هم در شناختن شیر
 کردن و علاج آن از برای عمر و حی این قوم را نخواهد سر کنند و این غرض
 نوع باشد یکی رخصتی گویند و دیگر ترا اطلس گویند اما خصی چنان باشد که
 شخصی را در نمد چنانکه نتواند حرکت کردن و بعضی نیز زبان بندند
 و نیز شنیده ام که در کج کرم میگردند و میگردانند و انداخته اند و خشک میشد
 تا قادر بر حرکت نباشد که حرکت خطر دین عمل آورد اما عمل خصی چنان
 که اول پنج خصی را بر بندد و پوست را بشویند و آن را در آب بشوید که هم
 بر آن باشد بر آن زود با بدست بد که نازه باشد پس باقی را باید بر یک
 درهند باشد هر چه بر بند بر نمل کنند و در میان خاکستر نشاند اما بر
 اطلس نباشد که هر چه دارد همه را با آب بزند و در خاکستر نشاند و غذا
 اندکی دهند از خود آب شیرین کنند و لعاب اسپوش را در حرکت نگاه
 باید داشت و آن سوراخ را که آب بیرون آید فاش را از سر تا بد ساخت
 و هرگاه که پیش از نمکند فاش را در آن سوراخ باید نهاد تا آب خارج
 و نیز باید که در آن سوراخ سر تا باشد تا گوشت آن سوراخ را نکند و چنان

نوعی
 در خصی

در سن

در سن شود و نیز وقت تولد کردن فاش را با بد نهاد تا آب خارج
 نرسد و سوراخش پیدا شود و چون جراحت بر آن آید هم امجد باید
 پس هر هم که فور در سن شود باید که همان فاش را در وقت نمکند
 با سانی بیرون بد شرط چنانکه در دهن بیرون آوردن سنک مثانه بد
 سنک مثانه فضله باشد که در مثانه خود هیئت حجری که در چوب
 عضوی و عصبانی و عصبان قاهره باشد که دایم قبل بطرف اندرون
 چنانکه از ظاهر برخی از وی در سر در کمر باشد چون رهای میگردانند باز
 پس میگردانند این قوت جادیه بسوی اندرون باشد و این سوراخ از برای
 میگویم که کسی خواهد که بیرون آورد بیرون آوردن سنک مثانه بر
 اسان باشد و این کودکان را بشویند شود و در جانی بدیم که سنک
 بد شد و بالا رفت و نزد یک کرده رفته چنانکه بدست محسوس شود
 اما طلب کردن و بیرون آوردن سنک چنان باشد که انگشت میان دست
 معلول فرستادن سنک اطلک کند اول از غانه پیش از مثانه کس آنکس را
 بر پس سر سنک آرد و غیر اینها تا آنجا که مقام بیرون آوردن اوست و آن
 باشد همان مقعد و خصی چون دانستی که گشتن رفرا آن معلول
 خطائی ننهد چنانکه هر دو دست و راجه و سر ریمان با دست
 و هر دو پا را از آن بکنند و از میان هر دو پا یک رگ در اندرون

نوعی
 در سنک

انگشت در هر دو عنکبوت و لعاب خطی هر یک با دیگر و طلب آن از عانه باشد
 و در دست چپ با دیگر و پس موی تراشی را که تیز باشد بدست راست
 و آنجا که میان خضبه و عقده باشد بدرازا بشکافد چنانکه اندکی خطا
 و میل کند هر دو راه یکی باشد و دست چپ را همچنانکه سنگ هر دو اندر
 باشد نگاه دارد و از آنکه از دست که با لاله رود پس فرزند انگشت بود چون
 شوق کند که از اجازت لخم کوته کند یعنی سنگ کشد و راند از دست چپ کشد
 که از غشا بیرون آمده باشد و با دیگر با دیگر احتیاط کنی که دیگر هستند
 یا نیست از برای آنکه یکی دو و سه و چهار باشد از کسی شنیدم که گفت
 بیست سنگ مثانه از یکی هر دو در دم پس با دیگر در وقت بیرون آمدن
 نیک احتیاط کنی و این کار را در اسبک بنا می کرد که وقت باشد که ضربت
 هر دو در دم برود و آنوقت باز با دیگر کار آخر شده باشد و نیز باید
 که این عمل مخصوص قاضی نباشد و نه دندان اما دواخته بهتر باشد باید که در
 نماز و لا زوم را در بیع نباید داشت که اگر اندکی نماید درست نشود و
 این امر از آن بیرون می آید و دیگر درست نشود و علاج کینه نباشد شریک است
 تدبیر علاج بواسیر و توت و تاول با آنکه دانستن عمل بواسیر هندی نوع است
 یکی آنکه کرد بر کند و داغ کند و با سنگ بر کند با شکل کوه سفند را در آن
 و سرخ کند و داغ بر آن کند و بکنوع دیگر بر روغن کرمد داغ کند و بکنوع دیگر

بدار و با شیا فیر داغ کنند اما بریدن بواسیر اول احتیاط باید کرد
 که بواسیر هست چنانکه در اسباب علائم یاد کردیم اگر خون از
 و پیش است بر روی لیر نباید بود که ناکاه روی باشد چون
 بریده شود خون را از آن توان بست و نقصان نکند و بسیار بدیم
 که آن عمل کرد و بدیج است از چهار غایط رقیق با انگشت هلال شد
 چون خون دارد پیش سخت باشد باید بریدن بلکه چهار شکاف
 باید کرد تا خون آن برزد و در روی خورنده باید نهاد تا خون
 بخورد و ناچر شود و اگر خون ندارد و بیج ماریک دارد دلیلی
 که از بریدن آن هیچ زحمت نخواهد بود و چهار خون دارد از آن باید
 برید اما بریدن بر دو نوع باشد یکی آنکه بر نند بر روغن کرمد
 کنند و یکی دیگر آنکه با بر نند و برید و سه روز از شیا فیر که شش
 ادویه یاد کردیم ممدار و بی نباید نهاد تا پیفتد و مرهم مقل
 باید کرد تا درست شود و بکنوع دیگر توت به باشد بر نند از توت
 باشد یا سیاه باشد که جای خوش آید و باشد که نباید علاج این
 نوع باشد یکی آنکه در بواسیر کشیم باید بست و در روی خورنده
 نهاد تا بخورد و پیفتد و نوعی دیگر بریدن با هنر باشد و داغ کنند
 با هنر سرخ کرده با شش مرهم مقل و کافور علاج باید کرد اما غل غل

چنان باشد که از آب بر چشم بمیندند آسکاه شود پس با وزنداره چو
 روند و بسوزند و سر آنکه بسته باشند از داغ باید کرد و سه روز بگذرد
 پس از آن بر چشم را بکشد تا بپسند پس در وی خونریزی باید نهاد
 آن مال شود و دیگر عمل نکند اما بکسوف دیگر که از آن غنی گویند در
 آن احتیاط باید کرد که این نوع را دیدم که کسی بریده و غایب انگشت
 زشت نامزد و بریدن این خوب مثل بریدن بوی بر باشد که اول مال کرد
 و اگر خون آمد روی خشک بند چنانکه در شرط آورد و باید کرد
 باید بست اما حجامت کردن معتقد در هیچ کتاب یاد نکرده و میان مردم
 عرف شده از برای آنکه نفع دارد که اگر خون فاسد در معتقد کرد
 شده باشد خون هر روز در سینه که در بدن پیدا شد خاصه جگر را
 فایده بسیار باشد اگر چه این نفع دارد اما زبان خطر نیز دارد باید
 که آنکس که این کار میکند از نفع و ضرر ناخبر باشد و ضرر آن اول آن
 که شقاق پیدا کند و نیز باشد که از جراحت آن نا صورت پیدا شود اما
 چون حجامت کنند باید که شیشه بپزند و سفره بر آن اندازند و باید که
 هیچ از آن سفره نرسد و چون نمک با بدنه بسیار سخت نمک که
 روده که شش باشد خطر باره شدن باشد چون بنشیند و سفره
 و ترشند معتقد اند درین بند نش کوهک بدزدن باز نکند و

شود

شک
 درین بیماری رحم مقل و در وی
 جاما صندل سفید گل خطی جند
 مشک حله را کوفته و بخیل
 کنند و با شنبلیله و انیسون
 مغز سیاه کاه و کوهک مارون
 کل طلا کنند و سرهم چنان
 و با دام خورده و سر را بپوشند

شود که اگر کرازی در درد و خارش کند و در نیک و دفع شود
 در شناختن این هر روز و درین بچه مرده از رحم بد آنکه بک امر کل
 جراحی این عمل باشد و این نوع باشد بکسوف آنکه دست را بر بدن
 باره پاره سازند و یکبار بر بدن انداخته تمام شود اما نوع دوم آن
 که آلتی سازند و آن امشاح الفرج گویند و صورت آن چنان باشد که
 باره باشد چون سه شکست چون بر هم نشیند چنان باشد که یکی شود
 و هموار خون در معتقد رود مولود بکشد است اما از هم باز شود
 یک شده کاسه بشاره بکشد و بر بدن کنند و یکبار با بدنه چنانکه
 توان آورد اما اندرین هر روز و درین بچه مرده از شیشه چنان باشد
 که دست را بر بدن بکشد و بر وی بنفشه و در فرسند و چون بکشد
 بر بدن آورد اما اگر شیشه پاره یا چیزی دیگر بر بدن بالارد و در درد
 نیاید و این خود بخر به کردم باید که حاملی بنیازند چون دیکدان و بی
 بلند تر از دیکدان و بیمار را در آنجا نشاند و هر دو پای او را در
 از سوی هر دو فر او بر دهنه چنانکه نیم زرا و کواکب باشد پس بکشد
 و نرم بکوند و بر دماغ بپاشد و در دماغ عطسه کند و بپاشد اما
 بپشت اما در رحم دیکله و سرطان و جراحتها پیدا شود و هر یک
 علاج باید کرد که در باب آن یاد کرده شده است بنفشه و سرهم

در فم و آله

شناختن علل دستکاری و تولد که در عضو می باشد باید آنکه تولد
در فم و آله الفم از رخ گویند و در خراسان تا لو گویند و خوردان بر
بر آید و نیز در معقد کفتم که یکی از جنس بواسیر باشد و این از آن جنس
مثل دهن و نیم قرن بکین مثل خرزه باشد و بدین که بعضی چراغ
غلط میکنند که این نیز سرطان است و آن نه سرطان باشد برای آنکه
در شکل مناسب سرطان دارد اما آنکه سیر این ریشه دار باشد
بر سر پیکاه بیشتر از اید اما عمل این چنان باشد که آنقدر از سر او باشد
که در ریه خوبی می رسد که در سر و اسوز و با به آتش شود
بر سر تولد و نه چنانکه سوز دهن چنانکه سوز دهن است
پس بار از بر شمشیر از بی حکم بکین چنانکه بند می هم در نه باشد
نا خود پیچند و چون پیچند چنانکه بی باغ کنند با بد نهاد خون
افزاده باشد و بی باغ کرده باشند هم دیگر علاج باید کرد
در شناختن بدی علاج خنار ز برد آنکه خنار بر خوک می گویند و نوع
ان را یاد کردیم اما بیرون آوردن چنان باشد که اول شیر از اطله
باید کرد که ناکاه ضربت بران بر شد و نیز از غضب نگاه باید داشت
و اگر غضب بد شود خطا شود و خطر دارد و نیز در خنار ز برد
نیز بواسیر چنان باشد که اسامی باشد بیرون آوردن از برای آنکه

مصلحت

در فم و آله

مقتل باشد مشکل باشد پس بر سر انگشت بکیر و پیش خود کشند
کند و بضایه بکیر و از طرف آن پوست شو کند و اگر خطا
کند فکر مکن و زردان بجهد کن که بیرون آوری و خشک کند بسیار
و اهل هند خنار بر سر انگشت چاهت می کشند پس بیرون آورند و در
انجاد و فایده باشد که چون از بواسیر باید کرد و فایده باشد که
هم بیرون آورده باشد و هم بواسیر اسان توان کرد اما اگر شرابان
بر تپلو باشد از بار کشیدن بران دارد و زخم هم چرخش می کند
و هم از بد شود که هیچ مانده هر قدر که بماند باز عمل کند و این نوع
از جنس صید می باشد چنانکه پیش از آن گفته شد که خود بخیه شود
و باشد که باید شکافت اما آنچه باید شکافت چنان در شود که بران
و شوق را کشاده کند تا زود بند شود پس هم نیز خون بر کار اول
علاج باید کرد پس هم با سلق و هم با بجه و مثل اینها است و هم
در شناختن بدی سلقه و بیرون آوردن آن بد آنکه سلقه چهار
باشد یکی را سخی گویند چون شو کنند مثل سیر زرد بیرون آید و نوع
دیگر را آرد ماهی گویند و این نوع چون شوق کنند سفید آنه مثل
املاح از آن بیرون آید و یک نوع دیگر را الحی گویند و این نوع کوشش
و بیرون آوردن این مشکل باشد از برای آنکه بواسیر مصلحت شده

جهت سلقه و سلقه از بد شده
مفوح سازد و خاکستر را ناله ها که
طاف اهل از بد است اصاف تمام
نرم صلا می شود خوب بفرام آورند

وان دیگرها در خلاف باشد اما شرط در بیرون آوردن این سلع است
 که با عروق بیرون آرند و هیچ از خلاف نباید گذاشت که باز عمل کند چون
 شق کند و دوشو باید کرد یکی از طول و یکی از عرض و پوست را سطح باید
 کرد چنانکه سلاح پوست کوسفتند کند و بی حاضر شرابان باید و چنانکه
 باید کرد که از آن چیزی باقی نماند و از خلاف نیز چیزی باقی نماند و شتر
 از عصب نگاه باید داشت که بشر عصبه بر سر عصب قطع شود پس
 چون بیرون آید بخار را بر نمک بریزد باید کرد و بعد از سه روز باید گذاشت
 تا ریم کند پس بر هم رسل علاج باید کرد شرط دوم در بیرون آوردن این
 بواسیر اینست که بشناسد این که بواسیر در بطنی که گفتند پیدا شود و در
 استار علامات اکنون چون خواهی که از بیرون آری چهار اشخود
 بنشان و اکشت و سطلی زد فلان کن و کار را بنشان چنانکه بواسیر است
 بیرون آری و بریدن آن بر دو نوع باشد یکی آنکه آلتی باشد چون مقراض
 و شتر منقاش باشد و بر باشد چنانکه بکند بریده شود و بقیه دیگر
 نوع دیگر آن باشد که سر از بطنی در آید و از آنجا بکند و بشتر کشند
 و بمقراض ببرند و بکند از آنکه خون و مزه را آن مقدار که داشته باشد
 بیرون آید و کاهی باشد که خون غلیظ بیرون آید و کاهی باشد که خون
 بیرون آید و آن خون اگر بسیار آید و در ترند بر باید کرد و در کاهی

در بیرون آوردن بواسیر

کودکی

که در شرط او و به مرکب یاد کردیم پس خون بواسیر بریده شد فنبله
 نیز باید نهاد و اگر چیزی باقی نمانده باشد که دفع شود پس بر هم کافور
 علاج باید کرد شرط یازدهم در بیرون آوردن بواسیر کوشید که در کوش
 نیز بواسیر پیدا شود و طولی بهم رسد و هر یک از اینها که در شرط
 خودش یاد کردیم عمل باید کرد بواسیر کوش یاد کردن باشد از الفجر
 گویند از برای آنکه کرد باشد مثل الفجر و یک نوع دیگر بواسیر مثل آنکه
 سیر و یک نوع دیگر توتنه باشد و عینی نیز گویند که با سدا اما طریقه
 الفجر آن باشد که بنماد را بر بلند می نشاند چنانکه جراح بشر است
 باشد و سر را بسوی جراح میل کرده و یکی دیگر از قفا سپهر را برنگا
 داشته باشد تا خون در آن درون کوش نزود پس آن مقدار بمقراض
 ببرند و بکند از آنجا بکند و از آنکه خون زیاد می کشند و بکند
 بست و اگر چیزی باقی مانده باشد شوار توان بدارد و علاج کرد اما این
 کوش و طولی بدان نوع که در شرط او یاد کردیم عمل باید کرد و اگر
 آنکه اگر بشر جرح هر یک مشغول شوم کتاب مطول و مفصل میشود و مشیت
 از فایده باز میماند شرط دوازدهم در بیرون آوردن بواسیر بیوجه
 از آنجا که علقه نیز گویند بدانکه در آبهای آسیناده سنا و آب
 باشد و مردم نادانسته را در الفجر بیرون بخورند و در آنجا زهرها

در بیرون آوردن بواسیر

در بیرون آوردن بواسیر

فایده آنکه از آنجا که علقه نیز گویند بدانکه در آبهای آسیناده سنا و آب
 باشد و مردم نادانسته را در الفجر بیرون بخورند و در آنجا زهرها

در معالجه کتب

باشد و بدست بکران الت که از از لو کش کویند در فرستد و از این
 او نزد و اگر نماید و راه دماغ رفته باشد پس بهادر انجام کرم فرستد
 نج در دهان کرد با آب سرد بج ما آنکه طلبا للبرودة بسوی دهان بر کرد
 شرط سینز هم در شناختن بهار بهائی که دماغ علاج باید کرد اما اسید
 علی الرحمة در ذخیره میفرماید که بنا شد است که منافذ دماغ است
 که در طوبیهای بعد از اندام بسیار باشد و مزاج و کوهرا اندام در
 و علتهای بد را دهد و طبیعت خواهد که از از علتهای و رطوبت
 و انواع اسفرفهها و داروهای کرم و خشک کردن آنمقدار و
 پس اثر از اینست که دماغ منفذها به بندد و سخت کند و بیارنها
 که علاج از این کسب سازده باشد و در چشم گفته که سبب آن
 نزله باشد و دم ضیق النفس که بسبب نزله باشد هم جذام اسهال و باز
 داشت این چشم تا فرود نیاید هم بحدی موی و بل چشم ششم تا صوف
 بر گوشه چشم که از ابتاری عضب میزند هفتم خراج است که از رسته و
 هشتم خراج که در جگر بود و آلی که در غشای جگر بود ضما و شرب
 دارد هم بهاری سیر و هم در دضعفی که در مقده از زلهای بسیار
 کند ما از هم علت استسقا و از هم مرون علت هره از کف استسقا
 رطوبت با زخم سینز هم شستی نند سری چهارم علت غری و النساء

که در

در معالجه کتب

باز در هم علت شوق که بنازی علت اما کویند شرط چهارم که در شناختن
 تدبیر دایع کردن یا فوخ از برای در چشم گفته وضیق النفس که
 از سبب نزله بسیار باشد اول موی از سبب با تر اشید و یا فوخ
 باید کرد چنانکه پوست بسوزد و چون پوست بسوزد بر ما بد کرد
 و اشوا را باید تر اشید تا آن بخار نزله بر وزن هر دو اگر نزله بسیار
 باشد دایع و باره و باره با سه باره باید کرد و جرح احمر آمدن با بهانه
 تا رطوبت بسیار بسیار هم بود یا نند علاج باید کرد و از آنمقدار
 جذام کویند و از این دایع باید که یکی آنجا که جلد سستگاه موی است
 باشد و م آنجا که از یا فوخ بر تر باشد سوم آنجا که بر تر از رقره باشد
 و اگر آنجا باشد پس سر را دو دایع باید کرد و در چشم گوش و در
 و روی فیر یک سوی راست و یکی سوی چپ و این دایع از برای خنک
 کنند فایده دهد شرط پنجم هم اندر دایع کرد صدع کسانی که در
 و شفیع بسیار کنند و هم کسند از فرود آمدن از چشم بکالان
 لاسل کنند و بعضی صدغرا شکافند و شیراز برهنه کنند و پس ع
 تا بسوزد و سرهای و نکند کشد تا خون دیگر کن از نکند و استسقا
 شرط شانزدهم در شناختن دایع کردن موی افروزی اقل موی فزونی
 بر باید کند و جای موی دایع باید نهاد یا الت باز نک بود که بر هر دو

در معالجه کتب

در معالجه کتب

موی را بود که یکبار هم را بود که بدارد و داغ کند و طریقه آن چنان
 که بر چشم طلا کنند و بدانجا که جای شمشیر بود و آردی بر باد کرد
 و یکسب با یکدک داشت و باز زد با بد شست و آردی تازه با یک نهاد
 و باز چن با یک کرد تا آن موضع داغ شود پس چون پوست سیاه شود
 و بپند مرهم با بد نهاد تا درست شود چون آقا قیام از و شست
 بمانی و طین قریب و اگر یک چشم بر هم باز نشیند و نقل کند مرهم
 و موم و روغن و من این داغ بدارد و آنکه هرگز از برای آنکه
 قلیل النفع باشد صفت آردی نیز که این داغ را شاید بکشد اهل آن
 و صابون و بون ارمی بر آرد سیاه با یک کسر و خوب بوط با خوب
 و بول کودکان نارسیده بشیند و طلا کنند مرهم و شست
 نا صور و غرب نیز کوبند بد آنکه داغ کردن این نان باشد که نا صور را
 با یک کرد چنانکه اشخوان با یکا کرسیناه باشد با یک تراشید پس با اسفنج
 با خرقه در سفینه ششم مرغ نهند و بر چشم بندند تا حرارت از چشم
 زسد با یکبار و دو بار و سه بار تا وقتی که سوراخ از بینی پدید شود
 و بیکر که اشخوان نباه شده باشد داغ کنند و تا اسودا داغ بد نشود
 و اگر نباه نباشد و اندک نباشد بکند و دشان آنکه سوراخ هست و اگر
 پس پند مرهم زنگار با بد نهاد تا هر چهار تا صورت باقی باشد اگر کند و نیز کرد

بکشد

در شناختن

در شناختن

پنبه کهنه با بد نهاد و بیکر زنگار را اما شکل بگو که آلوده است که داغ
 کرد اینست شرط هجدهم در شناختن داغ کردن خراج که از شش
 پدید شود و این خراج اطیبان الحلب کوبند هرگاه که خراج بر
 بود سفت با یک شود از اما با یک کرد با داغ و داغ کردن و این صفتها
 با هنر با یک کرد از برای آنکه خطر آن دارد که نا صور شود در شست
 لیکن از داغ نیز او ند طول با یک کرد طریقی این باشد که روغن زیتون
 و آن پنج در روغن و بر نماند تا گرم شود و آن موضع که هرگز و سر اشخوان
 بهم بوند شست و شست موضع را با یکا با یک کشید و داغ با یک کرد
 پس داغ با یک زد با یک آنجا که مثل سویی پیش آرد و یک داغ دیگر
 میان پهلوی سیم و چهارم آنجا که مثل سویی پیش آرد و دو داغ
 در اشخوان پنجم و ششم آنجا که از میان دو کف فرو رود از جانب
 پشت تازه و این دو داغ کو چکر با یک باشد از دیگران پس علاج آن
 با یک کرد مثل مرهم اهل شرط نوزدهم در شناختن داغ جگر با یک کرد
 که در جگر خراجی بر روی بد مثل کمرانی و در جانب استخوان که بد
 مرض جگر با یک کرده شد مثل است و علاج بسیار کنند و نشود داغ
 باشد چنانکه شیخ ابو علی علیه الرحمه فرماید با یک است که خراج الله
 جگر باشد و علاج با یک کرد و داغ بر مغوله جگر با بد نهاد و آنجا که

در شناختن

ز دیل آن باشد اندک بر چنانکه پوست جمله بسوزد و بنفشار سدیم
پروان بد و بخت کشاده باید داشت مال شود و شربهای موافق
مابداد و مرهمهای رویاننده باید نهاد شرط بیستم در شناختن
کردن پسر باید دانست که داغ کردن پسر در چنان باید کرد که پوست
کبر بر روی پسر باشد بضاره باید گرفت و بالایش داغ باید کرد و
این داغ چنان باشد که یکپاره آهن را در و سرب باید ساخت چنانکه بعضی
گفته اند که این پوست را باید بر بالا کشید و این داغ را گذارده کمر باید
چنانکه چهار داغ شود و بی ادنی بهتر باشد و اطبای قدیم ^{چنانکه} یک
اندک سه سر دارد تا یکبار شش داغ شود و مدتی این چرخها
تازه باید داشت تا نیم بسیار بدهد تا چنانکه درست شود و اگر
هیچ نماند شرط بیست و یکم در داغ کردن معده بدانکه کسانی که تر
از داغ بمعده آید و معده را تباه کند و هیچ دار و فائده نگیرد
فرز تر داغ کن تا خلاصی یابد سه داغ بر شکل مثلث باید نهاد چنانکه
داغ فرز تر از غصه و حیر باشد و وی دیگر از خانه او فرز تر
تا بشکل مثلث باشد و داغ چنان باید کرد که از سطحی پوست نزاد
نباشد و نیز که از آن نباشد و باید که یکبار باشد تا داغ یکبار
شود و چون داغ کرده شود زود علاج نباید کرد تا نیم بسیار از آن
پزد

۲۲

شرط بیست و نهم در شناختن کسیانی که داغ کردن استستفاده
و دار و سبکبار بکنند فایده ندهد اخر داغ باید کرد و این داغ بر
موضع باید کرد یکی بر مغه یکی بر جگر و یکی بر سینه و یکی بر قوسه
و یکی بر بالای ناف شرط بیست و نهم در شناختن داغ سر کف هرگاه
مهره اشخوان باز و از سر کف نهفتد بیست و یکم قوی یا سستی
یا سبب لرج که انجا جمع و بعضی است کند و مهره را بلغزاند و خست
مهره را بجای باید برد و پیش کردن چنان باید کرد خداوند علته را بگوید
دیگر که در سست باشد باید خوا با بند و پوست ان موضع که مهره آن لغزیده
بضاره یا انگشت بکنند و بردارند تا قوت و حرارت داغ و عصبها را
که انجا بودند سست پس کرد اگر ان موضع را داغ باید نهاد و کمر تر خست
داغ مرتج بود و داغها باید که سطرین پوست ان تمام بشوړاند شرط
بیست و چهارم در شناختن داغ کردن نیکاه سیرین بدانکه بسیار بود
که علت عرق النساء گفته شود و در طوبی لرج در نیکاه سیرین بازاید
و عصبها و رباطها را نیکاه سست شود و مهره اشخوان را از جفله
سیرین بر وزن افتد و با آنها باریک شود و دار و پندیز پس داغ باید
کرد و انچنان باشد که کرد بر کرد مهره را ان داغها باید کرد و بعضی
النسایا خداند بر شکل قدح و آن قدر ادبنا له در از کرده اند و قطر

سینہ

Ver
Ver
Ver

۱۰۰

منه

الحمد لله

قدح نیم برست بود وسطی آن مثل دانه خرمای و در اندر دندان
قدح دایره دیگر باشد و همچنان در میان دایره دوم دایره دیگر
و میان هر یک یکشادگی انکشی بود برین مثال این الف را کرم کنند
و در حقه ران دهند چنانکه مهره در میان دایره دوم باشد بکار
یاد و بار یا سه بار چند آنکه نیک موخه شود و بسیار باشد که
ریم کند مقاله هم از کتاب رابط علاج و این مقاله بیست و شش
شرط اول در شناختن ضربات هفتم چون کتار و پلنگ و کرم و خرما
شرط دوم در شناختن صفتهای سبک و بانه و افعال آن شرط بیستم
در شناختن حالهای که مردم از گردن سبک و بانه پیدا کنند شرط
چهارم در علاج گردن سبک و بانه شرط پنجم در علاج گردن
کرمه شرط ششم در شناختن مذهب علاج را سو و بونه شرط هفتم
در علاج ابوعالی شرط هشتم در شناختن مذهب گردن کرم
دستی شرط نهم در علاج گردن جراره شرط دهم در علاج گردن کتار
شرط یازدهم در علاج گردن شیش کرم شرط دوازدهم در علاج گردن
کرباسه که از اسامی برض کوبند شرط سیزدهم در علاج گردن خرما
شرط چهاردهم در علاج گردن فادان شرط پانزدهم در شناختن
انواع فادان و طبیعت هر یک شرط شانزدهم در علاج گردن فادان

در طبقه

در علاج

و بسیار بر آید که ناقص شدند و چون جراح خواهد که بدانند که این زخم
که رسیده کوشش طعنه نقصان رسیده نشا انا شد که چون جراح
ببیند هر روز دیگر از آن آب بریزد و چون واقع شود علاج هر یک از
خوش کنی و نیز بدان حالت که هفت بدن برسد بشرط شست و دوز که
اگر در آب از آن آب با سر و غسل با آب دیگر و نیم گرم کرده بدن شست
پس بدن را هم که مرکب باشد علاج عصب و کوشش دیگر و این در بعضی
آن که هم که از دوزخ بکمالی باشد و یکی غسل و فعل و انفعال نیز در این
موجود است و نیز بطن جانوری بلند باشد و حرص و مردار خوردن
آورده اند که بطن از برای خوردن سله مردی شهری آورد و چون
متکبر و کنده سیر باشد و غیره آورد و نیم باشد یکی بود و یکی سفید بود
زهر باشد و نیز چنان طبع باشد که شبانه فرسنگ راه بوی مردار
شود و راه بر دد کوه و در پنج دندان آن عفونی باشد بفرار و خوش
هیچ حیوان آن بوی نشود و نیز میتوان بود که این از خواص باشد چنانکه
بوی سبیل نشود و نیز میتوان بود که میل آن کند و در شست غلطان شود
و چون آن کس که میل مردار کند و کرم بپندارد از او آنکه حیوانات که میانه
حیوانات سیر میزند یکی موش است اما بلند است عصب آنکه طبع بلند است
بمیان حیوان عفونی و خوش بر سر جرح بطن مردار غایت شوق و اجزاء

ک

کند و حیوان زهرنا کراد در حال هر چه از ایشان صادر شود زهر باشد
چنانکه چون مار با هم جفت شود عرق ایشان زهر باشد بجا جرح بطن خون
بول و خوش بجا جرح سراج سمیت را و سود کند چنانکه حمره و طاعون
و عاده زهر روی بطریق عرف روی بدل نهد و مردم را هلاک کرد
از برای آنکه چون کسی را بطن بزند از موش نکاه دارند و اطباء فرمودند که
برکت طبع خوابانند و در پاها و کت که بر بلندند و غدا خود را در
وزعفران و شربت آب و کلشفه و انار شیرین بقرصید و مرغ بریان و فلفل
باقوی و دهند و هر بهمه که کسی را بکزد چنانکه با او هم اندر رود
و قوت باید و خیر ترش با بکند یا داد و از بوی که عفونی است که چون سیر
و غیره نکاه با بکند داشت که حرکت عفونی ستمی شود و جرح است اما سیر
و بوی مشد زهر باشد از برای آنکه بوی دفع عفونی کند و نیز آنچه از خارج
شود سحر با بکند یا با جرح است اما سیر کرد و درد زیاد شود اما جرح است
باید و خست جراحی باشد که باید و خست چون شکم و آن نیز بر جرح است
باید که داشت از دوات مردان شود اما اگر بدن کت نوعی دیگر باشد
نیز باید شد از برای آنکه می کند و خست واقع و عصب را معوض سازد و باید
که کوشش کند شود و با سکه عضله کند شود و هر عصب که کت کند
هیبت بشرط باشد که در علاج آن باشد که اگر زود برسد خستند با بکند

و ندارد این جراحت همه های چون مرهم رسل باید کرد پس مرهم کافور
 اما علاج زخم کتار چنان باشد که چون کتار کسی را بکشد تا او را شکست
 استخوان نشود و رها نکند و دندان را مقابل دندان نهد باشد و ضربت
 بد باشد پس در علاج این اول علاج حبه باید کرد و اگر نهد از جابجایی
 باشد باز جای خود باید برد پس علاج جراحت چنان باید کرد که اگر کتار
 کشته شد اما ضربت بخور شراب بپاشد و دخت و علاج باید کرد اما اگر
 یوز و خرمن کلون باشد و علاج جمله هم زد باید باشد اما علاج جراحت
 و پلنگ بر این باشد از زای انگه بر نیز از حسن ملنگ باشد اما علاج مرده
 کرده از کرسنه و شوار تر باشد و شنبلیله مدد است که کرسنه بد باشد
 و مردم دروزه دار را اگر نجات دهد تر باشد و نیز اگر کسی طعام نخورد
 باشد هم بد باشد چون عده مثل آن اما علاج ساز و نمک و انگلیس طلا
 کردن سود دارد و یکشنبه روز مرهم باید نهاد از پنبه و موم و روغن
 و نیز این در سود دارد و بکتر نه خاکستر و ساز و انگلیس و سرکه و مرهم
 سازند و بر نهند و نیز خاکستر شعر و خاکستر استخوان کوساله و خاکستر
 کربن و پیچ باد بان و آرد با قلی و سرکه صندل کنند سود دارد اما علاج
 ضربت شمشیر و نیزه و خنجر و کار که زهر آلوده باشد چون بر عضو ناک
 باشد و هم مرگ باشد هیچ نباید نهاد و چون ز عضو نازک و ربا باشد

مال

حال که آن سلاح را بر روی رند شیشه حجام باید نهاد و بسیار باید
 و نیز باید از زرد لکون اسد از آن باید پس مرهم انفر و با باید نهاد تا آن
 روز و آنست بسیار زرد از آن باید پس مرهم و فستاید نهاد تا اگر
 چیزی مانده باشد جذب کند و مرص را تران باید داد و فستاید
 که رسد انفعول را بشیر و غسل با شست پس بکند و بکند و بکند و بکند
 در شناختن صفتهای سلب و نده و افعال آن بدانکه سبب و نده
 شد و سلب و چیز باشد یکی هوای یک دوم چیزهای خوردنی و نفا
 بستبب هوای یک باشد چنان بود که در دانه انسان هوای که مداخله
 بسوزد و سود غالب شود بر مزاج دزخرا و زمستان و شمس
 و بسیار و آن نیز باشد که در کربار باشد اما آنچه از خوردن چیزها
 شود چون گوشت جانوران و چون گوشت مرده و مثل این چیزها و
 باشد که از کم خوردن غذا و نده شود که سلب حوله و رفاعت باشد
 در و سوخته شود و نده کرد اما علامت کرسنه سلب و نده و نده
 که با باشد چیزی که خورد و نشنه شود و از آب سرد بنشیند و کرسنه
 که پیش آب سرد و لوزه بر روی افتد و در چشم او بر افتد هم بد و نده
 دیدن از چشم او سرخ باشد و زبان بر روی افتد و از غنی و نده
 لعاب آید و سر اندر پیش افکند و هر چند کای که بر دارد و سر در آید

در فستاید

و بر همه چیزها حمله کند و بانگ کم کند و سکان دیگر از او گریزان باشند
 اندر کتب آورده اند که مردی مرد باهی داشت و بانه از و باه مرد را
 بکند از او مرد و بانه شد و کت و شغال و کشتار نیز بوانه شوند
 شط سوئد در شناختن حالها که مردم از گردن سگ بوانه بکشد
 اول تباهی زنک و روی و تباهی عقل و فراموشی و خشمناکی و تشنج
 اطراف و اختلاج ابروان و فواق و خشکی دهان و تشنگی و خوابها
 بر تپان و از روشنائی گریزان و خوابهای شقایق و سرخی اندام خاصه
 روی پس رویش پیش شود و او از گریخته شود و آخر که به آغاز دوزخ
 آب ترسان باشد و هرگاه که بکند آب و در حال سگ در آب بکشد
 برسد و دیگر ببرد و از همه ترها گریزان باشد و اعتقاد چنان کند که آب
 بلند تر است از قرا عادت بود که در حال مراعه میکند و بی شوق
 منی آید و چون این خمره خالاق علامت بدید نشان هلال باشد
 خواهد چون به بند خرماد کند و با سگ که از او چون او از سگ که در
 و با سگ که از او شش منقطع شود و باشد که در بول خمری خون سگ از
 بیرون آید و پیش او قات بول او در قق و سیاه باشد و نیز در بول
 کردن طبعش خشک باشد و از همه عجایب آنکه در دین مردم حرص
 و بر هر که نظر اندازد او نیز بوانه شود و طعام و شراب که از او از

عاند

در شناختن
 سگ

در شناختن
 سگ

و بکار دارند و نیز هر پیاز و جرجر محته و آنکه از هر یک قدری
 با هم آمیخته بکار دارند و صفت آروغی که جرجر اخراش را زد بکند
 نمک سه جز و نوشاد رد و جز و و طشت دین هشت و اسفیل مشوی
 سازده جز و سد اب چهار جز و در و سوخت چهار جز و در بکار
 سه جز و تخم فراسیون دو جز و و هم را بگویند و نرم سازند و بکند
 بهند و با صفت کنند تا عرق کند و در عرق آمدن بکوبد باغیر این
 کرد خاصه در ابتدای آن چون دانند که ماده بسیار است و اگر
 با لوده شده ماده جرجر به کرده باشد تدبیر استغراق و لجه
 باشد و نخست نگاه بایکدی که خون غالب باشد فصدا بایز مود اکثر
 استغراق شود بایکدی و در وقت خون کفش بهار این باشد
 که خون خود را به بند که زبان عظیم دارد و این سهل شود دارد
 مرض را صفت بکنند هلیله کابل و شغال و افتیمون یک شغال و نیم
 هندی نیم شغال و بسفاج یک شغال و جرجر ارمنی یک شغال و قار بقون
 شغال و خرقه سیاه دو شغال این همه را بگویند و جرجر کنند و شرب
 دو درم و نیم بایزداد و نیز با بایز روغن بسیار فایده مند باشد در
 باب چس از استغراق و اندر میان هر چند چیزی که حشه کنند بر وزن
 و بر یک چسند بایکدی تا معده و امعاء را از فحاشی پاک کنند و اگر حشه شود با

علاج الجنین

بماء الجنین که آب نمر باشد و افتیمون طبع را نرم بایزد کرد و طعامهای
 لطیف و تری دهنده بایزداد و آخر داروهای دراز کنند بایزداد
 و شراب شیرین و شیر و آب با هم دادن بغایت سود دارد و کاهکاه
 در طعام او شیر و پیاز سود دارد از هر آنکه این دو چیز زهر را دفع
 و آب غایب کرده بایزداد و تریاق بزرگ و داروی سرطان سود دارد
 صفت بکنند سرطان مری را از آن که از آب قصاب آمده باشد و این طایفه
 دهنده در دیک مسین بایزداد و بریان نمودن آنکه توان سود از این سرطان
 بخ جز و وار خطبایا ناخ جز و کند بکسر و شربتی در اول سده درم و دیگر
 شش درم و دیگر روز نه درم و نیز سرطان بریان کرده با جوی آب بکند
 سفید سود دارد خاصه با خطبایا و شراب جز و در بعضی خطبایا
 هجده وزن سرطان بایزداد و اگر دو سه روز گذشته باشد از کرب
 سله شربت و چندان بایزداد که در روز اول و نیز در همه حال
 کشاده بایزداد است و جرجر از شقیه اگر داغ کنند صواب باشد و داغ
 بایزداد تا هر که باشد با ریم برون آید و اگر در روز اول بایزداد
 داغ کنند صوابتر باشد و در کما به بنا بدید و از سر تا چون مردی
 کند با صفت معتدل بایزداد و آب نیم گرم بکار داند آنکه از صفت
 خود را در آن نهند نیک باشد و اگر از آب مرسته باشد حمله بایزداد

مجرور باید داد و هم روغن نیم کرم باید مالید و این بار سود دارد
 بکند طین الحمره که از اسکنده برآورد و بنر ماهه خروش و حب العر
 از هر یک یک درم و حب الغار و برار هر یک شش درم جمله را با عسل
 کنند چنانکه رسم است و شرف مقدار با فلای مصری باید داد صفت
 معجون دیگر بکند طین الحمره و حب العر از هر یک یک درم و بنر ماهه خروش
 بنر ماهه اهو از هر یک شش درم و زرد اندک صحر و حب الغار و مر
 و تخم سداب و ششوی از هر یک سه درم و تخم بشار شش درم و شرب
 بر آب کین و خوردن آن یک مایه و طلا کردن آن خنض و مر حلیت
 و جده و طین محوم این جمله سود دارد و شونبر هم سود دارد
 شونبر بلغت بوانا بی سود دهد که کشنده زهر سبک بوانا است
 خوردن و هم مالیدن آن سود دارد و جگر همان سبک بر این کرد
 باید داد که سود دارد و تراب ببر و اگر کاهودانه ماخندند
 هم شیف کنند سود دارد و دواء الزهرار ربع بسیار سود دارد
 و نیل باشد صفت آن بکند زهرار ربع مال آن در دست و پای و بر سر
 و عدس مقشر یک درم و زعفران و قرقفل و بلبل و سنبل و دارچینی از هر
 سدس خرد و همه را بکوبند و آب قرص کنند هر یک دو دانگ شرب
 با مداد یک قرص و غذا اسفند با مرغ و در حمام برند و در این حمام

نشانند

علاج

علاج

محل کردن نهنگ و در بهتر شود شرط هفتاد و نند بر علاج ابوعلی گویند
 جوانی بود کوچکتر از سوزنک آن عاشری و تن آن باریک و لطیف
 و فراخ و کوبند جانور آن که بپندد رخانه آن جانور را و بر دین
 کنده شود و کشته اند بزرگ و خوش باشد لیکن این نیز باشد و شش
 و سخت کوبند و نه در شش طبعه باشد در بالای یکدیگر و اندک سرزند
 بالا باز کرده باشد از گردن آن دو تخت بداید و هر ترخارش کند
 و زردا موضع که گردیده باشد سرخ باشد و زرد باشد و اندک سرخ
 باشد و بلخون امیخته باشد با سوزن بود و قماکل شود و بود که
 سوزش بول پیدا کند اما علاجش آنکه بر زرد بر سر آن گردید که باید نهاد
 با سر که حل کنند و با بود و آرد جو و آنکین ضما کردن سود دارد
 بود عاقر قرحا با سر کوفته و بر خبازی هم بود لیکن اگر اماس بود
 انا رشن و ترش نیزند ضما د کنند سود دارد و شیخ از معنی شش
 و بر نهنگ سود دارد و جوز سر و با سر آید هندی و سکنجین با سر امیخته
 سود دارد و طبع مقبوم و طبع لبل با سر آید باشد و کوشش هم جانور
 ضما کردن سود دارد شرط هشتم در شناختن نهنگ علاج گردید که
 دشی تدا آنکه گردید دشی فر بهتر و برتر باشد و نیز کوچکتر باشد و
 نیش قهر بود و نیش ماده باریک بود و گردید برنده نیز باشد و بسیار

چنانکه

علاج نهنگ
 در نهنگ

جوز عفرین که کشته و در جانی
 گردید که عفرین بنده نهنگ شود

و زبانه بزرگ و سرد بطوس و زبانه عرویه و زبانه اربعه و سوا
 نافع باشد و قوی کشته اند که اگر یک کف پیش دهند در حال درد
 ساکن شود و هیچ زبان ندارد و از برای آنکه بنمردم آن کشند باشد
 و سیر کوفته با شراب سود دارد و بنکوتر آن باشد که اول سر خود
 پس اندکی صبر کند و شراب خورده و خوشین را کرم و بوسیده و اگر
 در کرمها به رود و عرق کند سود دارد و شراب حرف خورده ^{صفه}
 زبانه که سود دهند باشد بکشد سیر و جوز مغز از هر یک حرفی در
 سداب آنکند و مر از هر یک نیم حبه را با آب انجیر آشفته بپوشند
 و شربت سه درم صفت زبانه دیگر که بکشد بنخل و بکشد بنخلین
 و زبانه و طول و مدح و مواد حقوق جمله را در وعسل بخورند
 و این را در وعسل سکری گویند و در عرق هر کرم اگر کرم بکشد آورد
 درم از این با بخل بنخل دهند در حال رنج با بدهند کشته اند که
 سیر کوفته و بخت بر وعسل کاه بپوشند و بدهند و شفای بسیار
 دارد و اگر کسی تر با باده و خورده باشد کرم کرم آورد از آن
 ندارد و مدح که بر ندارد کوفته با شراب بخورده سود دارد و در فزون
 و زبانه بزرگ را بر شراب بپوشند و بدهند سود دارد و صفت دارد
 دیگر که سود دارد بکشد زبانه و نوز و بچه خا و شیر و هم سفند

بزرگ

در علاج زبانه

آن کون تلخ و کشکاب خراپند و سبب برآب سردار فوده است و سبب
 شود مند باشد و دارد و عسکری که در باب کشنه باد آمد سود
 صفت در وقت بکر که نیک بود مر این در در آب که در طلحه قوت خشک
 سبب تر خشک و کشنه خشک برآب و گویند و بدهند سود دارد
 و حرارتها را آب صوهای سرد بنشانند و اگر خفان بدهند سبب
 شامی و پوست سبب و دفع تر خشک و کشنه خشک با قوس کافور سود دارد
 و آب صوهای باروغ کل سرد کرده ناسته را برید و اگر بول خور شود
 فصد با بکشد و اگر شکم باد کرد و خفنه با بکشد و اگر زبان آفاس کند
 زبیر زبان بدهند و آب کاسنی غره با بکشد و سکنجین با بدهد و اگر
 زخم دیش شود مرهم جاذب با بدهد و حوالی از آب سرکه و کل از موی
 طلا کرد شرط دهیم در شناختن کردن غنکوت بداند که خداوندان
 که خبر داشته اند گفته اند در بیلایشش نوع باشد و هر نوعی صفتی دارد
 اما نوع اول خانور سبب غنکوت و کرد و شکل دانه آنکور دارد و در
 سیاه و دهم برین این چنین باشد و بر کردن آن نقشها باشد و در دهانش
 سبز چتر رسته و برین غاسته محفل و نرم باشد سوم چون عوزی
 بزرگی و رنگ آن خاکستری و برین آن رسته باشد چترها چون خرد و
 خاصه بر پشت آن چهارم همه بر آن و سر آن سخت باشد چنانکه در آن

بهری

علاج غنکوت

بعضی با بدهند و در آورد و نمینوایند برین چون بر لب چشم
 آن در آن است و بار یک و بر نش نقطها بشو و کردش باشد
 چشم برین دارد و چون سوزن و سبب است و در بر کردن آخری
 مانند سوزنی باشد و این طبیعت و صفت آن کرده میگوید که اگر این
 کردن همه چون هم باشد و این نوع آخر برین از بادت باشد و کبر
 غنکوت از آن گویند که تازی از اضمه گویند یعنی که در وقت کین
 کردن چون بوز جمله میکند جالبیوس گویند که ریتلا بازده گویند
 و سر ایشان مضری باشد و بعضی که بر کرد باشد چون دانه آنکور
 و سرخ و دودنا کست و بر سیاهی ندهم کرد باشد و بعضی نقطها
 و بعضی سفید است و شکم کرد و دهان خورد و بر نش آن نقطها
 در خشان از برای آن این نوع بسیار رند و کینند و از آن گویند
 و بعضی مونا باشد گویند بعضی با آنکور مانند و از آن گویند و بعضی
 دهان در میان سر باشد و باها کونا و میل بسوی سر دارد و
 محل که خواهد کسی را بزند از دهانش بطوبی تپا بد و بعضی شکل
 مورچه باشد و از آن می گویند و بعضی سرخ باشد و بعضی سر سیاه
 و بعضی برینور مانند و بعضی را کرسنه گویند که بکر سینه مانند و دهان
 خورد بود و در خوردان دشت و با سفید و شکم سرخ و مونا

و بعضی ایند بوجه کوند و بدان مانند باشد اما مضرتی ندارد
 آنکه گفت شش نوع است اول آنکه جایگاه کزندی او نباشد و شش
 اما ستره رنگ باشد و بعضی سرخ باشد و باخارش بود و دیگر گفته
 که اما ستره رنگ نباشد و عصبهای آن و اشواها سرد باشد
 که لرزه بد آید و در آن سخت باشد و بخوابی و رنگ سرخ شود
 بر آن فاند که بری دارد و همه زبر از شکم و زهار او خالی از کزانی
 و زحمتی نباشد و باشد که چیزی چون عانه عنکبوت در روی او بزند
 بگویند ران و جایها را بادی بدید و مفاصل فراموش
 و در اول عرق سرد بدید و گفته اند که کزنده رنگ سرخ
 سوزشی بدید و کزنده آن نوع که نطفه سیاه دارد سرها
 و حوشا و کزانی بدید و در کزیدن گوشت در دهن و خارش
 فسیخه و خدر و کزانی سرد است و همه بدن و بی بول تیره بدید
 آید و از کزیدن غلی اهلها بر آید و زمان کزانی کند و از کزیدن کزنده
 و عنبه بکنوع عرضی پیدا شود و این هر دو تیره باشد از همه نوع و از
 کزیدن این هر دو در دهن بدید و سیاه سرد کشد اقلع
 از فانون جذب نهر باشد از جرحها و آب شور کرم کرده نطو
 که فایده بسیار دارد و حمام بهتر از علجها باشد و چون بزرگ

دندور

علاج رتبل باشد شراب خرفه ساعت اندک باید داد و کراهه کردن
 کردن سود دارد و سعد و سداب اندر شراب سود دارد و حیوانی
 دیگر هست چون عنکبوت و در آن با کردن او در دمه و قیله
 و بول و غایط دشوار برین آید و کشته باشد علاج آن چون
 شرط باز دهم در کردن پیش کس و آن خا و خورشید و عنکبوت و قیله
 دراز دارد و بسیار کوبیده و آب بوش میگوید که هر چه از کوبیده است
 آفتاب بسیار است و در کردن آن از فشانده و مقعد و فم و اندامهای
 خون بکشد و در دمه خون بقی بماند و از شش خون بفرستد
 که کار از دست برود و علاج شوان کرد و نشان است که موضع
 باشد اما س که در علاج آن نباشد که طلا باید کرد و شربت عصا
 کون و صندل و سرخ و شیر تازه سود دارد و آن خاصه شیر زرد
 و کل غنوم و شیره تخم خرفه و لعاب سفیوش و آب کاسنی و آب کدوی
 تسکین خراش دهد و جانوری بکره است که از اسبش مرغ گویند
 و آن در مرغ پیدا شود و چون مرغ را بکشد و خارش پیدا شود و آنجا
 اما س که در علاج آن بود که در آب پیرو غسل کنند و روغن بنفشه
 شرط باز دهم در کردن کراهه که از اسام ارض گویند و انواع
 خرد و برز باشد و مضرت کم نبوده آن نباشد که بشر خون بکشد

علاج رتبل است

علاج رتبل است

در آنجا

در آنجا بماند و درد و خارش پیدا شود در موضع علاج آن است که
 سله این چشم در آنجا بماند تا از آنجا آن دندان بیرون آید و در غن
 و خاکستر در آنجا ضااع باید کرد تا آن بیرون آید پس محب باید نهاد
 و کشته اند که صفوف خوردن سود دارد و اگر در رتبل باشد
 رتبلاد دهند و جانوری بکره است که با سه مانده و چهار رایی
 و دنیا لگوته دارد و این را سلا مند گویند و گویند که این خا و خورشید
 بداند و سنوز و داتش میبرد و مضرت نهر آن نباشد که در رتبل
 و تن چنان گرم شود که کوئی مکرش کر شده در تن و اما س که در
 بیرون آید و سطح کهن شود و در اندام لرزه افتد و حر شود
 که جایگاه کردن سیاه شود و بود که عضو فاسد کرد و بپزد
 علاج آن چون علاج در رتبل باشد و علاج خاصه آن با نیلج باشد
 ارمیقی که بود با نکلین و نیز طبع قیطوش سود دارد و نیز کشته اند که
 ضفدع خور زن و کوشد و ضااع دادن سود دارد و خایه سنگ
 چه حشراتی و چه دریا می سود دارد و شرط سینه دهم اندک کردن زنبور
 از کردن آن اما س سرخ و در دمه بکشد و بکشد و زنبور باشد
 و سران سیاه و در تن آن و آب بسیار باشد و باشد که از در آن
 شود و ضعف از اوها باید که در بکشد و آن نوع دیگر که بکشد و

علاج رتبل است

علاج دندان

کند اگر ادبی را بکند علاجی که در باب بیلا کفیم باید کرد و در
تدبیر کلی در علاج کردن ما را آن بدانند که تدبیر کلی در علاج زهرها
نوع باشد چنانکه صاحب نون و صاحب خبره یاد کرده اند اول
آنکه حرارت غریزی را بکند و احشای او را قوت دهد تا زهر را دفع کند
چنانکه بزاق بزرگ و لعنت بر روی او دگریم که حرارت غریزی
را فروزد و زهر را بسوزد و از تن دفع کند دوم آنکه رطوبت
بدن را کم کند که کم باید کرد تا زهری که بدن را بکند در دما
رئیسه رسد و طریق کم کردن رطوبت فصد و اسهال و غریز
وادرار بول باشد و صفتی که بدن نمایی باشد سیوم دادن باید
از فوذه اند که درین باب بکار آید چون گوشت تمساح آب را
کرنند و مساج و گوشت امی از برای کربدن امی چنانکه جالینوس یاد
چهارم داروهای که ضد فراج آن جوان باشد نیم آنکه داروهای طلا
کست که اخلاط را حرکت دهد چون دارویی که آرد و عرق کند ششم
آنکه در خالی علاج کند که زهر در بدن را بکند شده باشد و این
که آن غصو را جدا کرد چون آنکشت باغ کند یا به بند یا گوشت آن
غصو را بر کرد و محجرب بر نه و بسیار بمکد و یا داروی مخدر بر نه و یا
بر نشاند و یا سوختن بر روغن که در شربت یا زهرم در شناختن جمع ما را

در شناختن طاریات

و از ضعف زخم ایشان نیز فحی صعب بداند و باشد که بشواید اگر
و باشد که بر قان ادا کند اما علاج آن در حال سه کف که خشن باشد
که بخورد در حال ساکن شود و گوشت که بکند درم مرزکوش بخورد
در حال درد ساکن شود و عصارهای غریز طلا کردن سودا
و ساقی از زخم پرورده بداند ساکن شود و آب خناری طلا کردن
سودا دارد و آب خناری و آب روج و بغله یا فای آب غلبه کند
کوفته و برک آن نیک بود و آب غوره بر زمین بریزد و طلا کند
دارد و سرکه باری تمام و امیون و شمع شوکران و کافور و عصار
بر زخم ازین هر کدام باشد سودا دارد و حوالی از آب کل و سرکه
طلا کردن سودا دارد و طلح یا سرکه ضما کردن سودا دارد
دیوار با سرکه طلا کردن و انموضع را در آب که نه فادن و باز
آب سرد نهادن سودا دارد و از موده است در حال درد ساکن
و مکرر روی مالیدن سودا دارد و سکه مالیدن نیک باشد و علاج
زهر عسل بدین نزدیک باشد و لای سیاه که در جوی آب باشد
اما بک مورچه باشد که بردارد از مورچه بی تریز که با او در آرد
و در کش نزد باشد علاج آن همچون زهر یا بکند اما علاج صفت
در بانی جانوری باشد سرخ رنگ و بلبه هم جانوران در بانی

کند

و طبیعت هر یک با آنکه جمله مایه ها را حکما سه طبقه نهاده اند اول طبیعت
صفت آن باشد که آهسته بدتر باشد و پیش از سه ساعت مهلک نهاده اند
این را علاج نیست و این نوع مایه را از انبازی هم گویند یعنی افزون بر
کار نکند و اصله نیز گویند و علاج کردن آن مایه را انباشت که غصه را
ببرند یا ذایع کنند چنانکه بسوزند و منفذ را بگریزند پس بایق باید داد
علاج دیگر کردن و نیز بعضی بود که از طبقه بود و ضعیف بود چون
کرد اگر دماغ غصه را ببندند زهر در آن پراکنده نشود که آفت بود آن
ریش کنند پس علاج دیگر طبقه است که میان آن فایز باشد و مایه را
بزرگ باشد که بناری از آن است و ثعبان نیز گویند و علاج زهر این مایه را
سهل است اما طبقه اول بسیار کوبه بود یکی را ریش که بلغم بمانی آن
اسقلیون گویند یعنی ملک مایه را که بدندان کشیده است و دیگر را زلف
گویند و داری آن که زرع بود اندر دو ساعت بکشد یا زودتر و دیگر
سه گز یا چهار گز یا پنج گز و بوشان درشت بود و نیز یک انگشت کوب
که بزهری که مراد و چشمه های آن سخت روشن بود و مانده و آن زهره را
بزند در ساعت بکشد و دیگر است که بناری از آن را بکوبند یعنی آن را
سرخ باشد و زهر از دهان پیدا زود دندانها بر هم فشارد و زهر
جهل که بهر که بزرگ باشد و بوی آن نیز نکشد و داری آن و کبر بود

و سبب آن ترمانه از سردی باشد بلکه از فرد مردن حرارت عریض باشد
و همچنین بعضی گفته اند که زهر مارانی که در طبقه اول یاد کردیم سرد است
که بدو ساعت بکشد و سبب آنکه با این مزه و یکشد است که خون دل
بفسرد و بدین سبب باشد که مادر زرد خدر آرد و این غلط باشد از این
آنکه خدر شدن است که حرارت بعضی میزد و بعضی خلیل خراج شوی شرط
شان زده هم در شناختن کردن ماران که در طبقه نخستین اند بدانکه
کردن ملک ماران از ماری باشد که بر سران نشانی بود چون اگیلی که از شایع
گویند و بدین صفت از املا ماران گویند و در لای وی و بدست است
بود و چشمهای آن سرخ بود و لون آن فابل سیاه میزد و زردی باشد و
هر چه بگذرد از آن بسوزد و بر حوالی سوراخ آن گیاه زرد و مرغ با جا آورد
که در نزد یک و برابر سوراخ آن بگذرد و در حال بفتند و هر حوالی که
حتس آن نباید بگذرد و اگر ناکا به بدن میزد خدر شود و هر کس باطل کرد
و آن از یک تیر پرتاب بکشد و نظر آن بر هر چه افتد بکشد و بداند که سوز
از این بزه زده هم سوار مرد و هم است و بداند که بر لب است و زده هم است
مرد و هم سوار و این فاد ز من گستان بسیار باشد هر که بر تندیست
و زرد آب از آن روان شود و هر که زرد یک مرده آن رود و بگذرد گویند
ماری بکر باشد که از بدین وی میزد و بدین ماری یک مرده و نیم باشد و آنرا

علاج

علاج
چون موش را کشت و حوالی که
مار میزد زهر را بکشد

و پشت کمرانی کند و بر زه و غشی و پشتر در سه روز هلاک کند و بوی
یکهفته بخت دهد اما علاج آن بود که از این علایقها منسک
و ترابال اغنی به و از علایقهای نیک بکلی است که شراب بسیار بنده
و اگر حاضر نباشد کندنا و بیاز و سرکه بجای آن بدهند و گویند که در
حال قضیب کردن بریان کرده بخورد و ضعف تریاق خاصه بکشد
بکدم و بلبل چهار دهم و زراوند کرد و زعفران و سیاه بدهند
که کهنه بود و در کره ماهه بپزند کاهکاهی تا عرق کند و پس از کره ماهه
مایه خرگوش بپزداد و پیر ماهه کوزن بسیار نافع بود با شراب
و کشته اند که بیاز جری بخورد و آبش را بخورد و تلفش ضار کند خلاص
و طبع ضعیف را از موده اند بسیار بنده و دو گوشت اسوس که غما
و نمک سوخته سود دارد و خون سنگ شیمی سود دارد و سنگ
باد مهره گویند و بلخود داشتن سود دارد و کره منشی و ج و در
زراوند و پخش و مر و قار بقون از هر کدام که باشد و درم با شراب
شیرینادن سود دارد و کره منشی و شکر کاسه و بیج آن و چشم و زرا
اسفند اندر عصاره کندنا و در کنگره و درم جا و شیر اندر سر که در
و بیاز و کندنا و همه گوشنها و نمک سود سود دارد و کره منشی
و زهره خر و س و زهره همه مرغان سود دارد و پشت بخشد که

و دانه از اکد سود دارد و دیگر گویند که مار کوه ماه باشد که گردنش بود
و سخت ماری باشد و علامت گردن آن باشد که در دهنش یکدند جایگاه
گردن آن نباشد و متاکل و حرارتی عظیم در بدن بداید و قوت
شود و در سه ساعت بکشد و اگر کسی از او خلاص بماند و بیماری آید
که از آن خلاص نباشد و علاج آن است که جوهر سر و حبه اس از هر یک
درم زراوند با شراب با ستر که مخرج کنند سود دارد و عصاره سنبل
سود دارد و اهلک و زعفران و زیت بنماد کردن سود دارد و بوی
دشمنی پوستی بلوط با آرد ضار کند سود دارد و شرط هفت
در گردن ماران که در طبقه دوم اند و نفعی و ثبانی از این جنس باشند و از
ایشان ماده سلم تر و زبرد تر باشد و علامت گردن آن است که اول چون
باب بماند و طوبی از آن آب بماند و چون زیت از آن عضو از آن
آنکه در طوبی آن منحل شده باشد و زهره کره بده و هر یک هر شده باشد
و در دانه از آن موضع همه اندام رسد و اما سر منسک پدید آمدن شراب را بد
چون سوختگی آتش پس سر کرد و دانه ها خشکی کند و حرارت و سوز
اندر بدن و سوزش اجشا و تب که موعرت سرد و سوزی لون و سوز
متواتر و ضعیف شود و منسک کشتن و فی صفر اوی تو لک کند و بول
اید و خون از پنج دندان آمدن که هر دو سر کران باشد و از پیغون باشد

در علم طب
و کتب طب

اندر شراب مالند و بدهند سود دارد و عصا بر سداب عصا
بر لبید و عصا بر مرزنگوش و عصا بر سداب و سرکه جو سداب
چهاروفیه و عصا بر اطراف کمر بنطی و بول مرهم سازند سود دارد
و صفت ضما دیکر که سود دارد بکر نایل و حب الفار و با بونه و
مشوی و دق که سینه شراب ضما کنند و مرغ خانگی و اسفند سداب
و کرم بیابان و کوشاغی و اصفه بر نهان سود دارد و
غار و طبع بر غار سود دارد و کزیدن هارانی که تا کزیدن خون از بنوی
مسام کشوده شود تا بدان حد که اگر چه بوده باشد در دست شده
دیکر باره خون از آن فرجه بکشد و قی چون آرد از بنوی و کوشش چشم
خون برین آید و این فاران هر یک یک بار با سبند و نقطه های سیاه و سفید
دارند و کرمی که اند که ماران و کچک از افعی با سبند و سر دم تار
دارند و زنبک بعضی سیاه و بعضی سفید و بعضی سرخ و بعضی زانها
خطها بود و شکم خشک دارند چنانکه از راه زدن ایشان خنجر همچون
خنجر در میان آید و دندانهای ایشان در آید و در حرکت با سبند
و جایگاه کزیدن آنها با سبند و سیاه شود و از روی موی نایل
می آید و در دژ معده آرد و اسهال و عسر بول و ضیق البطن و سحر
و او از منقطع شود و حالی چون زنیان پیدا آید بود که کذا کند و

بمقتضی

که میگویند هم سوی چشم و هم سوی سر و در بناله و میان آن
 هموار است و یکسان و خواهد بود علی بنیام میگوید که من این نوع ماری
 در دهستان بدم لون از بل سرخی و بدما ریش علاج این است
 علاج مشرک غمی باشد اما بلوطه این ماریست که انجا بلوط بود و ماداد
 هر که آبگرد پوست بگذارد و هر که از علاج کند خود نیز پوست بگذارد
 و ازین ماری بوی تلخ خوش آید و هر که خواهد که این ماری را بکشد از بوی تلخ
 در وی کمر و اعراض کردند آن چون اعراض افغی باشد و علاج همان
 الحبه و الوفا این ماریست که باین رنگها و مختلف نماید است اندک
 روز بکشد و جگر را بخورد و در ده فرو د آورد و علاج این چون علاج
 افغی باشد شرط هفت هم بود که در دندان که زهر ایشان بد بود الیسن
 این ماریست که بزرگتر از بچ کر بود و انچه بزرگ میباشد سو که بزرگ
 مابیشتر و چشمهای آن بزرگ باشد و جری اندک و بزرگ آن هر دو است
 چون زخمیان و از هر خانی سه دندان دارد و از زهر دهان آن
 باشد و ابروان بزرگ آن در چنانکه چشم آن را بوشاند و بر کز آن
 فلو می بود و بر کز آن موی باشد و در زمین هندستان از آن بسیار است
 و هندی بزرگتر بود و لون آن سیاه بود و بزرگی که ابد علاج کرد
 از علاج ریشهای بلست و نوع دیگر است که چون بزرگ شود از کف

علاج این ماری

در دهن

و ریش بگذارد و جایگاه کردند آن سر که و کو کرد طلا بگذارد
 نازه هم نیک بود و باد روج خوردن و نوعی دیگر سر که نیم گرم
 طلا بگذارد و در کت غار و روغن فسطاطا بگذارد و روغن غار
 و انگدان و سداب و مر و بلبل و زریاق که در باب بتلاد کردیم
 شرط بود که در یاد کردن داروها که از برای زهر جانوران
 زهرناک خوردند شیر لایحه می باشد و سود دارد ماری افغی که در دهان
 و هم بر ج و مشغال همه زهرها را سود دارد و نمره بچ انگشت
 بلسان و جوز مغز یا انچه و فندق و جاد و شیر و خطیان و زراوند
 شلوفه و بزرگ خرزهره و نمره خیار و پودنه در شراب جو شیده
 خورند و ضما د کنند سود دارد و در اسن و قسوم و قرها و دمار
 صفت داروی مرکب که سود دارد بکر نه حب طلسان و زرد قاشی
 و شم شلغم دشی و فلفل سفید و فلفل سیاه و دار فلفل و جاد و نیک
 چهار درم در منبل و فلفل الاذخر و هر یک شش درم با عسل
 شربت بگذارد شرط نیست در شناختن طلاها که در بدن مالند که
 کار کنند فقط سفید یا شریجه یا شریخام یا زعفران و بخندید شیر
 و نمک و خاکستر جوهر و روغن زیت عصاره کندا زهره کاوی
 جانوران صفت داروی مرکب بکر نه خردل و سرکه و آهک و آب

صفت زهر جانوران
 جانورانی که زهر دارند

در طلاها که در بدن

طلا کنند و زفت جوشیده با نمک طلا با بکند و سر کین کپور با سر کین طلا
 سود دارد صفت طلا کین بر اندام مالند زهر حشرات و جانوران را
 از وی دور دارد تا ضرب نکند بکین طلا نکند سیاه و سر شاخ سر و
 عرق از هر یک دوجز و پنج تمام نیم جز و حب لبان و فردمانا از هر یک
 سه جز و همد را بکند و بروغن بزند تا سر شود و طلا کنند صفت طلا
 دیگر بکین برفاع الصنوبر و جوز و پنج لقاخ دوجز و بز الفی سه جز
 اندر روغن زیت بزند و این چیزها در آن کنند هم سود دارد و روغن
 ترب مالند بشده را باز دارد سرطانیست یکم در شناختن در وی
 در خانه دود کنند و بکین دوزخ بکند و زردی را خفه کنند جانوران
 اما اینه از بکین زنند بلور و خوب با روغن سوس و پیرد سر و مو
 کوزن و مقل و سکنج و آنکند و برون غار و حشرات از وی
 و دود این چیزها بکین زنند و نیز قطران و جیده و بچکشت همین صفت
 دارد و اگر در زبر جامه دود کنند همچنان باشد و سوختن اینون
 شون بر رسم بز و شمشیر سود کند صفت در وی مرکب که فرستند
 دود نمایند سود دارد بکین بدیع و سر و کوزن و شون بر قطران از
 هر یک یک جز و موی بز و سم زاز هر یک نیم جز و همد را بکین و فرستند
 کنند و در خانه بکین کنند جانوران بکین زنند فردمانا و پنج آنکند

از هر یک یک قبه حله با هم بیا بزند و بجزر کنند بجزر بکین زنند بر صنوبر
 و شون بر بز الفی از هر یک یک کدم و پوست پنج لقاخ از آن بکین دود
 و از بونه دشتی و کوهی از هر یک یک کدم و پوست مرچهار درم هم
 با هم بیا بزند و دود کنند اما اینه بز فین با بکین بدیع و شون
 و بچکشت و درمنه و حلیت و برون بر فاسف از جمله نیک باشد
 در خانه نگاه بایند داشت تا مار و کرم شود لعل و طاووس و مرغ
 سفید و کوزن و خار پشته و سندن پشته و اسود و جانوران
 از این جمله بکین زنند و اگر روغن سوس و عافیه را و کوزن دود کنند عاران
 بکین زنند و دود خردل مار را بکشد و اگر بر راه بپزند بکین زنند
 زرد و آب جهان مردم روزه دار زهر مار و کرم باشد و اگر
 برل توت را بر دوسوراج کرم بپزند برون بایند و اگر کرم را
 بسوزند بکین کرم برون بایند اما دود کردن بکین تا زوال
 کوبند طبع حنظل با خربزه با علق هر کدام که در خانه بپزند بکین زنند
 و اگر خون در خانه بپزند بکین بکین بکین بکین بکین بکین بکین
 کنند هم بکین زنند اما دود کردن سبوس و تراشه خوب صنوبر بشه
 بکین زنند و زاج سفید و شون بر دود کنند هم بکین زنند و برون حشک
 و بر سر و جوز سر و کوزن و مقل و سر کین بکین زنند و هر کدام که دود

از بکین

دود بکین جانوران
 بکین

بکین

کلب بکری زد و اگر طبع شو نیز با آفتابین یا سداب با نهر از اسفند هر کدام
 که در خانه بریندشته بکری زد اما دفع کردن موش مرده را سداب حریفی
 موش بکشد و خرقه از زیر آلت موش را بکشد و باز غنصل و بیخ تن
 همین عمل کند و سبک و خبیث الحید این همه موش را بکشد و حیلها بی که
 موش را بکشد اگر موشی را دم بریند یا خبیث بکشد یا پوست را بکشد ^{سیان}
 بکری زد اما دور کردن اگر سداب مطا طیس در سوراج موش بکشد
 و اگر فطران نهند همچنین و زرف و آنکه در وزهره کا و همچنین اگر موش
 دود کنند همچنین اما دور کردن مکنس در بیخ در شیر کنند و مکنس دندان
 آفتاب میرد و اگر در بیخ دود کنند بکری زد و از طبع خرقه سیاه ^{اقا}
 دور کردن و سوراز کو کرد و از سبک بکری زد و از طبع خرقه سیاه ^{عاشق}
 و اگر عصا زه خطی و خبازی در خود مالند و سور کرد نشود دور
 جوی چاره که از ابتاد زک رفته گویند این خانه که هله هله باشد
 جوی چاره نیست و در هر خانه که آن جانور که از درخت کور گویند با
 جوی چاره نیست و اگر آن هله هله سوختن همچنین اما جامه را نگاه داشتن
 از بوجه آفتابین و بود نه و پوست بیخ در جامه نگاه داشتن باشد
 تمام شد آنچه کتاب بشرط جراحی ابو زین کمال عیاری و فیزی و سعاده
 و افعال انشاء الله و تعالی عمل کننده حرّم نما ند و من الله التوفیق

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم و به

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلق محمد و آله اجمعین
 و بعد چون حکم جهات مطاع قرار یافت که خضر خضر خضر در معرفت خواص ^{سبب}
 که خلاصه علم طبست از علم طب استخراج کند تا بوسیله منظور نظر مبارک ^{سلام}
 بناهی باشد بنا برین فقهه و لحن نمود درین فخر صیبت و منفعت
 و مضرت موها و نباتها و حیوانات و کوشتها و حیوانات و طيور که آذین ^{سبب}
 میخورند و اسهالی گوناگون که تربیت میکنند و جامها و پوستها که ^{سبب}
 از قول افلاطون و ارسطاطاليس و بقراط و جالینوس و ابن سینا و دیگر ^{سبب}
 یاد کرده اند بر سبیل اختصار و ماکولات و مشروبات که معرفت ^{سبب}
 مردم را از آن چاره نیست و حفظ صحت بدان متعلق است بکری ^{سبب}
 عزت است که پسندیده باد شاه و بزرگان کرد و این کتاب نیز ^{سبب}
 نام کرده شده تا یاد دایم در مطالعده دارند و از آن فایده ببرند و با طیب ^{سبب}
 و حکیمان در مکالمات غرض است که بوسند از علم و تجربه کار کنند که حکما ^{سبب}
 شعر هر که از علم و فهم کار کند حلقه در گوش مرز کار کند فصل ^{سبب}

میوه های ترانکور را بعضی کرم کشه اند و بعضی معتدل منفعت آن است
که طبع ایزم دارد و تن را خفته کند و آب هشت میفراید و بول براند
و شش را سود دارد و آنکور سفید از سنبله لطیف است منفعت آن
شش کی آرد و باد در شکم افکند و سبز زهر شده را زبان دارد و
سرد از پس آنکور خوردن باد بشر تو لکند دفع مضرش از آنرا سبز
کند و خمر نازده جالینوس گوید که کرم و خشکست و دیگر حکا گفته اند
کرم و تر است منفعت آن سنبله زهر نازده و رسیده بکشد
زهره کند و باری مجامعت کند و بوی خه ها نبرد مضرش باد و شکم
افکند و خور از غلیظ کند و از سنبله خوردن شش در جامه تو لکند
دفع مضرش ابکامه و سکنجین شکری کرم فرا جان را و سکنجین عسلی
فرا جان را نماید شفا لوطیعتش سرد و تر است منفعتش شش کی را
و حرارت دل و جگر را است که در هدیه های کرم را سود دارد و مضرش
چون بسا خوردن و تلخ بداید دفع مضرش از آنرا خلیل بر زهره
آنا و شیرین بعضی گفته اند بطبع کرم و تر است و بعضی گفته اند که
معتدل است و بعضی گویند که میل سردی دارد منفعتش سردی را
سود دارد و قوت هشت دهد و دماغ را از درد و آنا و ترش شیرین
دل را خرم دارد و قوت هشت دهد مضرش صفر اید بداید و باد در شکم

دفع مضرش

دفع مضرش آنا و شیرین را آنا و ترش کند آنا و ترش را طبعش سرد و خشکست
منفعتش جگر کرم و معده قوی را سود دارد و ثقل کرم فرا جان بر شیرین
بهر از آنا و ترش میباشد مضرش سینه و او از و حلق و از زبان دارد
دفع مضرش از آنرا حلوای آنکین کند و سبب حل به را طبعش سرد و تر است
منفعتش در لرا خوش کند و معده را نافع بود و بول براند و قوت هشت
مضرش قوی را زبان دارد پس از طعام شکم ببندد و در آن
طعام بکشد دفع مضرش از آنرا خفای عسل بر زهره کند سبب
طبعش در کرمی و تری معتدل است منفعت آن در لرا قوت هشت
و شاد گرداند و خور را خوش کند مضرش عصب است سبب کند
دفع مضرش ککشکری کند سبب ترش طبعش سرد و خشکست
منفعتش زهر کرم و حرارت کرم را سود دهند بود و شش کی را
مضرش درد مفاصل را زبان دارد دفع مضرش را شراب کهنه
زود کند ترش را لوطیعت سرد و تر است منفعت آن معده کرم
قوی کند و نافع بود چون نباشا خوردن مضرش آن کرم بود
بعد از طعام زبان دارد دفع مضرش آب کرم خوردن و قوت هشت
و بعد از قوت ککشکری خوردن و طبعش سرد و تر است و بعضی گویند
کرم و تر است منفعت آن در دها و کلور سود دارد و کوشش

دها ز اعجت کند مضرتش چون بسیار خورند درد شکم آورد و دفع
مضرت از اطریفل کوی کند شاه نوب طبعیت سرد و خشک است
منفعتش اسهال خون و صفرا را سود دارد مضرتش از معده در کوا
دفع مضرتش شد و کوارش عود و مصطکی نماید خیار یا در طبعیت
سرد و تر است منفعتش تنهائی که مر اسود دارد و تشنگی بنشاند و کمر
و کرده را خنک کند مضرتش چون بسیار خورند درد معده و شکر
دفع مضرتش غسل و مویز کند خرنه را طبعیت گرم و تر است منفعت
زنگ مر و بر بازه کند و در یک مثانه و کرده را بال کند مضرتش معده
سست کند چون بسیار خورند هیضه بد آرد دفع مضرتش آب
خمره هند طبعیت آن سرد و تر است منفعت آن در تنهائی که مر و شکر
سود دارد مضرتش ها ضمه معده را زبان دارد و دفع مضرتش افند
و فانی کند فصل در صفت هوهای خشک مویز را طبعیت گرم و تر است
و تر است و دانه اش سرد و خشک منفعتش در دروده را ساکن
در طوبات از تن بر مضرتش خون را بسوزاند خیار بازه دفع مضرت
آن کند پسند را طبعیت گرم و خشک منفعتش معده را نافع بود و
پشت بفراید تر یا قهرهاست مضرتش بصفرا زبان دارد دفع
مضرت آن بزره الوی شیرین شود فندک را طبعیت گرم و تر است

در کوا

خوردند سده ارد و شیش در جامه افکند دفع مضرش باغیر خوردن
 بادام با آن خوردند کدم کرم و تراست منفعش آن چون در دهان
 بخابند ببلهار براند مضرش باد در شکم افکند و کرم تواند کند
 دفع مضرش برینها کند جو را طبعش سرد و تر است منفعش سینه
 نرم کند و تری خلط باز دارد و تشنگی بنشاند مضرش در شکم
 آورد دفع مضرش آن چون بریان کنند مضرش آن کثر شود بر
 طبعش آن کرم و خشک است منفعش غذا بسیار دهد و قوی
 معده کرم را نیاید مضرش قوی را زبان دارد دفع مضرش
 آن چون بر غنای زنده شود و بشیر نشود با فال را طبعش سرد و خشک
 منفعش ترانیک بود سرفه و درد سر که از کربل باشد سود دارد
 بزرگ سفیدش بهتر بود مضرش چشم و گوش خیره کند و بادا بکشد
 دفع مضرش نمک معتبر باشد خورد ماست را طبعش سرد است و اول
 در جبهه و در تری و خشکی معده است منفعش تنها و سرفه و صفرا
 نیک بود و استخوان شکسته بند کند مضرش دندان را ضعیف نماید
 و دفع مضرش را اگر غنای بادام کند لوبیا را طبعش سرد و خشک است
 منفعش بول بسیار دارد و تری خیره کند مضرش در شناختن
 زبان دارد و خواب بسیار آورد و دفع مضرش مرغ و غنای کجا

دفع

و خردل کند غناع را طبعش گرم و خشک است منفعش معده را قوی کند مضرش
 خارش حلق آورد دفع مضرش با بام است خوردن سببند آن را طبعش
 گرم و خشک است منفعش چشم را قوی کند مضرش در کبد معده آورد دفع
 مضرش با کاهو خوردند کشنیر را طبعش سرد و خشک است منفعش غار
 از دماغ و سیر بر مضرش غم و بهوشی آورد دفع مضرش با دندلم
 مرغ و عسل خوردند شلغم را طبعش گرم و تر است منفعش کرم را کرم
 کند و مقوی ماه بود و مضرش از درد سر آورد دفع مضرش با کاه
 و سببند آن خوردند ترب را طبعش گرم و تر است منفعش با در شکست
 و هضم طعام کند و مقوی ماه بود مضرش در درد چشم آورد دفع
 مضرش با عسل خوردند کدنا را طبعش گرم و خشک است منفعش
 بواسیر کند مضرش آن دندان از زبان کند دفع مضرش با سرکه و عسل
 خوردند ترخان کرم و خشک است منفعش ناخن قلاع بود و مضرش
 معده را فاسد کند و در حلق آورد دفع مضرش با آب انار
 سداب را طبعش گرم و خشک است منفعش معده را قوی کند بلغم بود
 بشکند و مضرش شهور جماع برود دفع مضرش با روغن با بخره
 اس را طبعش گرم و خشک است منفعش آن با بهارا بشکند و در
 روی آبغایت سرخ کند مضرش در دمل و جراحت زبان دارد دفع مضرش

از آبش در شک خوردند یا اگر طبعش گرم و خشکست منفعتش آن
 بشر از قوت سازشین بود مضرش مزاج گرم از زبان دارد دفع مضرش
 با ما است خوردن شبنم طبعش گرم و خشک است منفعتش بواسیر را
 سود دارد مضرش قوت با صره از زبان دارد دفع مضرش شلغم
 خوردن دندانها را طبعش سرد و تر است منفعتش دندان کند و
 نبل بود مضرش مرد پر از زبان دارد دفع مضرش با کبر فربان خورد
 باد رنجوبه را طبعش گرم و خشکست منفعتش بوی درین مضرش
 اندکی اسهال دارد دفع مضرش اش ترش خوردن خمر خشک را طبعش
 گرم و خشک است منفعتش خفان بلغمی را سود دارد و هضم را
 نیکست مضرش دماغ از زبان دارد دفع مضرش بکلاب ترش خورد
 باد رنج را طبعش گرم و خشک است منفعتش مانع رعا ف بود مضرش
 خلط سودا تولید کند دفع مضرش با سرکه با سرکه و خیار خوردن با
 گرم و خشک است منفعتش را سود دارد مضرش دماغ از زبان
 دارد دفع مضرش بکلاب خوردن اسفناج طبعش آن سرد و تر است
 منفعتش آن سرفه و سینه را سود دارد غذای نیکو دهد مضرش
 معده را از کواریدن باز دارد دفع مضرش آن با کاه بخور کند
 کاهور را طبعش سرد و تر است منفعتش خواب آمدن و خون را اضافی کند

وزنازا

طبعش گرم و خشک است و منفعش تشنگی که از بلغم شور بود بنشاند
و جمیع بادها را بنشاند و تر باق زهرهاست و منفعش سرد و مانع از باد
دارد دفع منفعش روغن و ترشها و قلبه با بد خورد کردن طبعش
گرم و تر است و گویند میل به ری دارد و منفعش سستی قصبه و اینک بود
سرفه و سینه را سود دارد و غذای نیک هد منفعش خون را سود
دفع منفعش سیر که و خردل با بد خورد کردن طبعش سرد و تر است
و منفعش تشنگی را بنشاند و معده گرم را نیک بود و منفعش بادها را
دفع منفعش آب گامه و خردل کند کرنه را طبعش گرم و خشک است
و گویند میل به ری دارد و منفعش گوشت آب کرنه طبعی را نرم کند
و سده ها را آب کشاید دفع منفعش یا گوشت خرنه خوردن و فلفل گرم و
خشک است و منفعش بلغم را بکند و جگر را سود دارد دفع منفعش
شراب حماض و تر هندی کند زنجبیل را طبعش گرم و خشک است و منفعش
معدده و جگر گرم و قوت بهشت زیاد کند و منفعش کلور اخساک کند
دفع منفعش سکنجین قند و سکنجین چسبکی کند و عصاره انار را
گرم و خشک است و منفعش انار و برانازنه کرداند و قوت بهشت را
منفعش انار چون بسیار خوردن اشتها را ساقط کند و جهت دفع
منفعش ترشها و قهوها و سرد خوردن نشانه را طبعش سرد و خشک است

منفعش

منفعش ان ترخی صفر بنشاند طبع را بیدارد و منفعش ان از معده
دیگر دارد دفع منفعش ترشها کند ان برنج را طبعش سرد و خشک است
و منفعش خون بروغن بادام طبع را بسته دارد و بر روده و سینه را
نیک بود و منفعش در بر گوارد و بر معده کران بود دفع ان از
دسته و روغن بادام از آبا بد خورد علس را طبعش گرم و خشک است
و بکری و سردی معتدل منفعش ان خون را ساکن کند و معده را
قوت دهد و منفعش ماخولیا و دیوانکی و خشکی آورد دفع منفعش
انرا با تخم و کر زرد و بخورند غوره را طبعش سرد و خشک است
و منفعش ان صفر را ساکن کرد اند منفعش ان سینه و عصب را
دارد دفع منفعش ان حرث و شری کند سرکه را طبعش سرد
و خشک است و منفعش ان صفر بنشاند و اشتها زیاد کند و منفعش
بعضی و مانع زبان دارد دفع منفعش علوی قند و عسل کند
ماست تازه را در کرمی سرد و طبعش معتدل است و منفعش ان سینه
و شش سودمند است و منفعش چون بسیار خوردن را بکند
دفع منفعش کشمش سبز کند ما است ترش را طبعش سرد و خشک است
و منفعش ان تشنگی را بنشاند و صفر انرا چ را نیک بود و منفعش
ان دندانها و گوشت دندانها را زبان دارد و گوشت دندانها را

دفع مضرت بعد از خوردن آن بکین ها از خوش کند پنجه شل
 طبیعت کرم و خشک است منفعش طبعی اگر دارد و نیز فربه که مضرتش
 چون بسیار خوردند سته جگر آرد دفع مضرت بکین صافی و مو
 از خوردن پنیر تازه را طبیعت سرد و تر است و گوشت میل بکرمی
 منفعش فربهی هر دو طبع را نرم کند و اشها آورد مضرت آن بک
 کرده و مثانه فولد کند دفع مضرتش گوشت فربه و نان تازه و
 که با آن خوردند شیر را طبیعت کرم و خشک است منفعش آن چهار
 نیک بود مضرتش حاضر قوی را سست کند دفع مضرتش از باطله
 حرب کند خایه بطار طبیعت غلظت و غلیظ است منفعش آن چهار
 کیران نیک بود مضرتش قوی و بادها آنکزد دفع مضرت آن از
 و نیک سینه و شراب کهن خوردند خایه مرغ را طبیعت کرم و تر است
 نیم حبه آن آب شربت بفراید مضرت چون تمام بجهت شود در کوارد
 دفع مضرت بعد از آن شراب کهن سرخ خوردند و غریب از آن طبیعت
 معتدل است در کرمی منفعش سرفه سینه و جگر کرم را سود دارد و
 بکشد و مضرتش غده و دوده را از زبان دارد و در کوارد دفع
 مضرت آن فسطی که کند و غریب جو را طبیعت کرم و خشک است منفعش آن
 یغده و کرده را سود دارد مضرتش بهان ما و از و خلوی بد بود

و شمر

دفع مضرت آن با جفتاش بخورند و غریب را طبیعت کرم و خشک
 منفعش همه اندر و زاکرم کند مضرتش چون بسیار خوردند در
 آورد دفع مضرت با کاه و سرکه با بد خورد و غریب از طبیعت
 کرم و تر است منفعش آن غذاها بسیار دهد و موافق طبیعت
 مضرت آن معده را سست کند جگر دفع مضرت آن دار حلی
 و غسل خوردند گوشت کوسفند را طبیعت کرم و تر است و میل
 دارد منفعش آن آدم بن در سر موافق از آن نیست مضرتش چون
 فربه بود سوزش معده آرد جگر دفع مضرت سما و زرد شک
 گوشت بز را طبیعت سرد و خشک است منفعش آن از غده کرمی
 زرد کوارد دفع مضرت آن بعد از آن خلوی غسل خوردند گوشت
 سرد و خشک است اسهال صغیر و معده قوی آنک بود مضرتش
 خلط سوداوی کند دفع مضرت آن با تخم زعفران و دار حلی
 گوشت کوسا له را طبیعت قوی سبیل بود و میل سردی دارد منفعش آن
 معده کرم موافق بود مضرتش سر زرافوی کرم اند دفع مضرتش از با
 و دار حلی خوردند گوشت قلد را طبیعت کرم و خشک است منفعش آن
 غذاها را هضم کند مضرت آن دماغ و چشم را زبان دارد دفع
 مضرت آن با روغن کاه و دماست از خوردند گوشت هوسر

و خشک است و کوبند پس بکرمی دارد منفعت آن قوی و فلاج و لقوه
 سودمند است مضرت آن عصبها را خشک کند و اندوختن مضرت
 رزق و ترشها کند کوشش غریب را طبع کرم و خشک است
 آن کسی را شاید که زیاده ترطوب بود و فری با کم کند و فوج
 مضرت آن بخوابی و در جهت دفع مضرت آن زنده و کشنده و در
 کوشش کرم را طبع کرم و خشک است منفعت آن معده های قوی
 بخوابی و افق بود مضرت آن اندک بود که دارد دفع مضرت آن از طفل و
 زخمیل و در حلق خوردند کوشش غریب کرم و تر و غلیظ است منفعت
 لاغر از آن خبر به کند و موافق معده بود مضرت آن خلطهای بدن در بدن
 تولد کند دفع مضرت آن بیشتر از کشتن زده در کلوی مرغ کشد
 و از آن مرغ بخورند بشویند و در طبع کرم و تر است منفعت
 جهت بنار آن موافق بود مضرت آن چون بسیار خوردند عصبها را
 دفع مضرت آن بفران است که غار را بهر شد کرم نهند خشک کرم
 و خشکست منفعت آن آب شرب و قوی جماع را زیاده کند مضرت
 آن اندک بود که دارد دفع مضرت آن با رزق زیاد خوردند
 کوبند طبعش معتدل است منفعت آن غریب را می را بکند و آب
 زیاده کند مضرت آن قوی و در دفع مفاصل و از زبان دارد دفع

از

از آب شور با یکندم و سر کرم زنده غریب کرم و خشک است منفعت
 شور با ی خردس قوی و فلاج سود دارد مضرت آن خلطهای بدن در بدن
 تولد کند دفع مضرت آن شراب کهنه غریب کرم و تر است طبع
 کرم و تر و لطیف است منفعت آن جهت بنار آن بخوابی و افق
 آنها معده های قوی را زبان دارد دفع مضرت آن بنار آنها را
 باید نهاد کوشش کرم را طبع کرم و خشک است منفعت آن خون
 تولد کند مضرت آن از آب بسیار خوردن بواسیر آورد و سود آن
 دفع مضرت آن هلبله بر در ده کند کوشش غریب طبع کرم و تر
 منفعت آن خون کرم و سوداوی را تولد کند مضرت آن قوی
 و ما لخواه آورد دفع مضرت آن با رزق خوردن زنده و ترشها که
 خوردند شود ما لخواه کرم را طبع کرم و تر و غلیظ است منفعت
 آن قوی و هلدون فریه کند مضرت آن خشک آورد دفع
 آن شراب کهنه ما لخواه کرم را طبع کرم و خشک است منفعت
 بلغم را بکند از دواشها آورد مضرت آن چون بسیار خوردند
 سیاه تولد کند دفع مضرت آن شراب کهنه سرخ کند بنهوی کرم
 خشک است منفعتش چون اندک بنار بخورند طبع آن را اند و مضرت
 سر و معده را زبان دارد دفع مضرت آن بخاکینه و سر

3111 ر ر ر احمد

DOCTOR
CARO OWEN MITCHELL

مقاله اول در منافع طهور عقاب بازو کرکس و کلنگ و بوم و
 کلانچ بپسند عقق همد و کبوتر و کبک و بیه و فری و خرفی
 و ماکیان و بط و فاخته و نند و مویجه و باشق و کوع و اوص و امل
 و های لعل و غند لیب کجشت شفرات بوم سرکن از با خرنل شتا
 و بر جانی که موی از با خرنل بر کنده باشند هرگز نباید خایه او را در
 بشکنند و آن دیگر بر سر برف دهند و جوش آب و کف بر آرد و
 مغز آن بام کنی دهند آنکس که بنام او داده باشند دشمنی که مغز
 آن بار و عن نفشه بامیزد و از آن روغن کنی یاد دهند که در
 شقیقه بود و در بطنی انگشتنیل شود اشوان های از اجائی که
 باشند و دکنند بر دکنند و دکنند مگس آن بگرزند خون آن
 بسا به خشک کنند و با تخم مرو بر دینیل دهند بکشد و خون آن بام کنی
 نریست بامیزد و در سر ما اندر شل و شیش بکشد و خون آن بام کنی
 خواهند بردارند و در سنا به خشک کنند و بر سر آن بامیزد و بخورد
 آنکس دهند که خواهند و سی از دل و فراموش شود و از دوسنی
 باز کرد و گوشت از اسنا به خشک کنند و با خرنل بامیزد و بپا بند
 در هر عام کنند و بخورد که سی دهند و بخورد و میان ایشان عدافند
 و دل از ابرون آرد و بر سینه زن خفته دهند هر چه کرده باشد باز کرد

در منافع طهور عقاب بازو کرکس و کلنگ و بوم و کلانچ بپسند عقق همد و کبوتر و کبک و بیه و فری و خرفی و ماکیان و بط و فاخته و نند و مویجه و باشق و کوع و اوص و امل و های لعل و غند لیب کجشت شفرات بوم سرکن از با خرنل شتا و بر جانی که موی از با خرنل بر کنده باشند هرگز نباید خایه او را در بشکنند و آن دیگر بر سر برف دهند و جوش آب و کف بر آرد و مغز آن بام کنی دهند آنکس که بنام او داده باشند دشمنی که مغز آن بار و عن نفشه بامیزد و از آن روغن کنی یاد دهند که در شقیقه بود و در بطنی انگشتنیل شود اشوان های از اجائی که باشند و دکنند بر دکنند و دکنند مگس آن بگرزند خون آن بسا به خشک کنند و با تخم مرو بر دینیل دهند بکشد و خون آن بام کنی نریست بامیزد و در سر ما اندر شل و شیش بکشد و خون آن بام کنی خواهند بردارند و در سنا به خشک کنند و بر سر آن بامیزد و بخورد آنکس دهند که خواهند و سی از دل و فراموش شود و از دوسنی باز کرد و گوشت از اسنا به خشک کنند و با خرنل بامیزد و بپا بند در هر عام کنند و بخورد که سی دهند و بخورد و میان ایشان عدافند و دل از ابرون آرد و بر سینه زن خفته دهند هر چه کرده باشد باز کرد

ز غنم می باشد همچون عقاب یکس هوش برآید پوست آن بر چشم مالند
 خداوند را سود دارد از زهره آن زن است اندکی بخورد و فرزند از او
 شود اگر بسیار خورد دیوانه شود خون آن خشک کرده بر جایگاه ریش
 کنند در سست شود خاصیت کلاغ اگر از آن بکشند و بنهند با عفن شود نگاه
 خشک کرده بپایند و بموی مالند اگر موی سفید بود سیاه شود و اگر
 و زهره که سیاه بهم بپایزند و در بینی کمی افکنند هر که او را موی
 نشود و اگر زهره آن را با روغن اسفین بر قصید مالند با هر که بنشیند
 دوستی بفرماید و گوشت آن را بخورند با دها بشکند چون از آن خشک
 و با شکر سفید و با فلفل خشک کرده بخورند سرخه کن را ببرد معر از اگر با
 بپایند و در چشم کشند تا اثر سرمه در چشم باشد خواب ناپدید و اگر
 استخوان از خشک کنند و در زیر کسی که جادو بر او کرده باشند و در
 با عود خام باطل گردد اگر دل از آب بپایند و با شراب بخورد کمی دهند
 محبت شود زبان آن همین فعل کند صفت کلاغ پسته به آن را غن
 بکازند و در پیشانی مالند در چشم همه کس غر بپایند پس کلاغ سیاه
 نیز همین خاصیت دارد خایه کلاغ پس را در بوره کنند و بخورد آرد
 جادو با کس کار نکند سر که آن را بر خداوند سرخه بپا و زنده شود و آرد و
 آن موی مالند سیاه شود عقوبت می باشد که در ایشان آن انکسری

و عقدها

و عقدها یا سدا ز بهر آنکه بر بوده باشد چون استخوان یا غالبه میل
 محبت آنکس را خاصیت کبوتر ما را از کبوتر بکس را که خایه نهاده باشد
 عدل خایه تپا کند و او از آن مغز را سود دارد اگر جوهری نل
 کرد اینده باشد خاصه با قوت و زهره آن را در کلوی کبوتر دهند
 و در حال بکشند و بپزد و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 و اندر آن خاصیت است بقراط حکیم گوید که هر که کبوتر بکشد و شکش
 بر آن زهره بخورند و بریان کرده با مداد و شبانگاه بخورد ببرد
 فربه شود و قوت کبوتر با کبوتر کبوتر چهره در چشم حکا کند و ببرد
 و اگر بش از درد باشد هر که زرد نکند و اگر خون کبوتر بخورد
 و قطر آن با هم بپایزند و در بینی و بهو مالند در سست شود
 خون آن را با موی که به در جایگاه هی سوزانند در آن جایگاه خشک
 است و افتد و اگر خون کبوتر بکشد و بپایند خشک کنند و با شکر
 بپایند و بخورند معده را قوی کند و در معده را ببرد و اگر
 خشک کنند و در چشم کشند شب کمری ببرد و اگر گوشت آن را
 جوز بریان کنند و بخورند با دفعه از سود دارد و در دها را ببرد
 و قوت دهه خاصیت موی که بپزد و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 ادیست و در موضع که سبب باشد گوشت آن را بخورند با لقمه

و اگر بر روغن جو زبیران کنند و بخورند باد فوق بر دهنه از ابار روغن
 بار روغن کریمه میزنند و شب بیتی را چرب کنند خشکی مغز را ببرد و اگر
 نذر در ابرو بماند و نان روغن آن بپزند و بخورند و حمام معنی
 قوت دهد و اندامها و کونیه از آن نکوشد و گوشت این بهتر است
 سله از اگر بکند ازند و بکوشد که چکانند که گوش را دفع کنند از
 بسوزانند و خاکش را بکباب کنند و بر سر نهند در دشتیقه
 خاصیت شوق زهره از ابا نیم درم اردو جو بخورند
 با سله و شاهین و جرج هر سه بطبع یکدیگر باشند زهره ایشان
 و تراست سفیدی و نخنه چشم را ببرد و مغز او را باد و خانه اش
 بخورند نطفه افزاید و اشخوان از بسوزانند و خاکش را از ابرو
 آفتند سود دارد گوشت از ابا بنیدانه بخوشانند و زهره
 بران را آکنده کنند و بر زن دهند که بخورد از خض مال شود
 جنکال از اجماع کودک کنند نرسد خون از ابلخری بخورد کسی
 دهند مطیع وی شود مغز از ابا غالیه بدفع کسی میسازند و خشک
 جنکال از بسوزانند و بر سوخته مالند در سنت شود سکن از
 با شکر سیاه و بخورد کودک بخورد سود دارد سار از
 بناری مرد و کوبند و آن دو زن باشد بعضی سبز و بعضی سیاه

درون

در وقت خزان و بهار از اسبیاری بپزند و بکوبند و قضا کنند و کاهها
 باند کنند بطریق هزار دستان گوشت از هر که خورد بادها بشکند
 خون از بخورند و لبر و سیاه دل شوند و خون از خشک کرده باغ
 بدفع کسی میسازند و چنانکه از اشخوان از در زیر بالش کبوی نهند
 انکس را نام و خواب بکند و خاصیت دهد اگر او را از روغن شاهین
 جوشانند و در گوش چکانند که بر اثر طوطی سازد و اگر چشم دهد
 بعد از کشتن آن کنند و بر خرچه بخند و در بار و عجب بپزند و نام
 غر و جل آرنده آن بر همه کس عزیز کرد و بشرط آنکه در وقت کشتن
 آن سخن نگویند و اگر هر دو چشم از آن در گوش او بزند از خرام آید
 و اگر هر دو چشم از آن در گوش او بپزند و بر قوی بپزند و بکوبند
 شوا و خفت از آن کشاید اگر تاج دهد در ابا خود دارند بعضی
 الحاحه باشد و اگر چشم از آن در گردن کسی بپزند یا بچهره فراموش
 باشد بیادش آید و بعد از آن هیچ فراموش نکند و اگر زبان از آن شکر
 بخورند خط را زیاد کند اگر به از او دزد کنند هر که کرده باشد
 باطل کرد و بران از دنبال بر خود دارند صاحب و با سله
 و بادشاه اگر بپزند و اشخوان مرد و موی خوک نهد و دیگر
 کفن مرد بپزند هر چه بدان کس کتد بداند نشود و اگر بر او دزد

بنند و کسی را دهند که نب ربح داشته باشد با خود دارد و خشک
و اگر در خانه دود کنند و گوشت بکرزد و اگر از بال و پر بکشد
و بار و عن کج شک بیاورد و دهانه دهانه با شامد سود دارد
او را بردارند و خشک کنند و با بنید صاف و در دهند که بر نان
ما در نباشد و نفع کند و دل آن بازبان آن بیل و دیان صفیعی در
پوست دهند و با خود دارد و عجا بپند اگر دل خشک کند و خورد
همچون پیشه کنند بر آب آنکس که خواهند و بکسل چون سر مهر چشم
کشند چشم وی بکسایند آنکس عاشق مبتلای می شود و همان
کس مبتلای می باشد و دل آن بر خفته بپند هر چه کرده باشد
باز گوید و نهان نکند و آنکه خبر دارد دل و خشک کرده بخورد
دهند و هر آن کرد که در فی حوصله آن نباشد و خشک کند و خورد
کند و بار و عن کج شک بیاورد و با شامد صاف و منقطع شود اگر
پوست آن بر سر خداوند در دست نهند و در ساکن شود و خورد
کرده با آب بچرخد سود دارد و اگر خنک کرده او
اگر با سر که و آب از جوشانند هفت خون آن بزد و قطره سر
در چشم بکشد کسی که سفیدی در چشم باشد و دست شود
و خون آن خشک کرده با شکر سفید آنکس که خواهد دهند و نهان

دل و دندان

دل و دندان بیا که خون آن با غالیه بیا میرند و با غالیه بد ملغ
رسانند خواهان او شود اگر دهد را بکار دوزخ و کشتند
دیکی نهند و پیرند ناعل شود پس اشواهای از آن بکرند و در آن
افکنند پس آن پاره که بر روی آب بماند هر که با خود دارد خوب
بود و اگر اشوان باوی آن بکرند و بسوزانند و خاکستر آن طعام
کنند و بکودک دهند حفظ زیاده شود و اگر اشوان آن بکند
در جانی مالند که کلف باشد یک هفته بال شود اگر اشوان آن
با مثل بپا بند و با خود دارد مردم مشغول و شوند اگر هفتاد
بکشد و خشک کنند و بپا بند و جایگاه ناصور کنند به شود
هر که سر هفتد با خود دارد در دانه را بچسباند و او را نباشد
و زبان بد گویند بر روی بسته شود و اگر سر آن بلغور دارد کس
او بر زمین بپا بند و با بیکه در دانه و او نباشد
اگر هر ه از غالیه بیا میرند هر که بوی آن بشنود عجب او شود
زهر لاد را ترکان النون کوبند و آن تا بنده ترین جوهر شب از نظر
و دیگر کداز است و با نش سوخته شود و نهان بپزه نشود و زرد
ترین نعمتی است که حق میانه و تعالی بر بندگان خود از آن پنا
و سبب غنای حواله جهانیان کرد و بنده و در او خاران و نفرین

ان سبب غذای حواله نردم است منع فرموده فصل سیم را بپختن
 فارسیان نقره و زرگان کش خواهند زد بیکرین جوهر سبب نردم
 زرقاضی حاجات و منفعت آن عام تر است اما زرد زوال پذیرد باد
 حاره سوخته گردد و از کثرت نهادن چون خاکستر شود و طبعش
 سردی و خشکی را بخواصش قطع رطوبات کند و جگر را مفید است
 فصل سر از ترکان با جود مغولان چیس خوانند و با انواع است که سر
 صافی دوم با زردی نرندیم سرخی که با سیاه می زند طبعش سرد
 خشک است بخواصش دوم خاصیتش امراض چشم و دفع ریش است
 آمدن خون از رحم و دفع افزونی کوشش امفید است مضرش ماکول
 ترش و علوبات در انجاختن و خوردن سبب قوع امراض است
 و سرطان و طحال و کبد و فساد در لرج باشد فصل فلیع بر پختن
 زرد خام صافی و دیگر که از بود طبعش سرد و تر است بخواصش اول
 خاصیت امراض معده و خایه و پستان و مریض سرطان است و قش قش
 و بلخود داشتن از اختلاط متواتر اما زرد و از افایم باشد
 طوق از آن در دفع درخت کنند به بسیار دهد و از افایم باشد
 و در خراجله دهد و روشن کرد و انداختن از کیمیت بسیار فایده
 و طبعش سرد و خشک است بخواصش چهارم خاصیتش است که بداند

بکر

کنند

ابایدنا شمال لؤلؤ را تریت دهد چندانکه نرخ منعقد کرد
 بعد از آن دیگر هر روز نیاید و در هر روز چنانکه لؤلؤ سخت شود
 چندانکه در حلق صدف از آن به شایان شهر نرزد و بعد از آن
 رفته باشد و از بدین کوز باشد و صفا و نیک بر لؤلؤ و در صدف
 متعلق بود اگر در روش تمام صافی بود لؤلوی بد از او حلقه
 بود اگر هر چه ملوت بود بزرگ و ناهوار بود و در هر روز
 دانی رسد از لجه کوبند و چون بدو دانی رسد از لجه کوبند
 و چون به نیم شغال برسد هم خوانند و چون به شغال برسد از لجه کوبند
 و آنچه با زردی نرزد بقی کوبند و آنچه به سرخ نرزد زردی کوبند و اگر
 بزمان بگذرد و صدف را چسبند لؤلؤ شکافه شود و صدف دیگر
 کرد و طبیعت مراد از دیگر شکست بهر چه اول و خشکست بهر چه دوم
 خاصیتش دفع حفان و خوف و فرغ و شود و کند و خون صافی
 و خون که از کلو بر آید باز کرد و اند و اعضا چشم را قوت دهد
 بصر مفتر اند و بر ص زایل کرد و اند و امسال خون حیض کند و در یک
 اندام رفته باز بقرار آورد و دندان بدش و با آن کند و مار مهر
 عرب حجر الحیه خوانند و در سر بعضی ماران بود شکست می افتد و در
 بد از وی مایل و لوشن مادی باشد و بر آن خطوط بود خاصیتش

زخم مالند

و چنانکه بشکند اقطاع آن هم مثلث بود از آخر چرخ در میان سرش
شکست و آن سنگ در صلابت رجه بلند آرد چنانکه از بر سر شفت
نادیک از حجار بدان سوراخ کند طبع الماس سرد و خشک است و هر که
خاصیتش فساد معده را معین است با مشکلی یار کرده بر اجتناب
سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد و با خوردن آشنای رضا عفا
کرده اند فخرش اگر بدان زنند دندان بشکند و بر هر کار که
سنگی مزاج است مرکب با قوت زداید و از آزار با قوت دفع
دشمنی شوان شباخت که آن خاصیت جز با قوت آشنای زبلا و مشرق
مباشد بوزن دانه کی طوی از آن با خوردن آشنای دفع لثام زداید
و آنچه خوبش بود با لعل بقیع فسط و مساوی بود و هیچ از معدن
اجزاء مسوی که بر قوت چون از معدن صناعات شود قوت بر دهن
از آن معقد کرده اند و هیچ شود رنگش سبز است مانند بر طاق و سهند لون
دیگر بود بهتر نش فرنگیست خاصیتش صداع و گرم کرده را معین بود
در چشم و قروح سا که کند تراشیده اش بر روغن باشند بر دندان
خاموش را قوت با به بفراید با ستر که صحن کرده بر قوای عالیه و صبح
با کمال البصر را معین است و در کهای و در خواسته فرو نشاند و در
بفراید بقیع فوط را فرود زده بود زرد در معدن زهرها شده بهتر

نکته

سبز شفاف حقه ابدار صافی بود خاصیتش چون مقدار شده جوی
کرده بخورد دفع زهر قائل کند و خون رزش یار آرد و نظر بر آن
کردن ادوی با نوز چشم افرازد و افرو را کور کند و با خوردن آشنای
صرع کند و شیاطین را بکشد و قوت دل دهد و در مفرهاست
و معین بود و خون زن عسر کوته بر آن بندد و رو خلاص شود
و در قیامت از لعل افرو شود عقیق بر چند نوع است سرخ که صفا
ولون پش آرد بهتر بود و آن در ملک بمن شتر بود خاصیتش زنک
دندان پاک کند و خون از حوالی دندان باز آرد و بوی شنان
دهان ببرد و نوز چشم بفراید از حلقه فغان شود از حضرت رسول
علیه و اله نقل است که هر که انگشتری نکیع عقیق که در آن لا اله الا
الملك الحاکم بن فوشنه باشند با خود دارد و در و شتر باشد
امکان کرد چنان است بدین واسطه عقیق بقیع ازین اجاز فرست
فرزده بهتر نش نشا بوری بکای نیست و فرزده دارد و عن و جری
مضر است خاصیتش در نگرستن نوز چشم افرازد و در آکال معین است
اما شکوه با دهان کم کند بدن سبب را بشرد از دندان لعل کشته
مقدم ظاهر نبوده بدین سبب که آن در کتب معقدان نیامده و در
اسلام در جبال معادن از آن لاله سخت پیدا شد و کوهها شکافتند

و بعد از آن ظاهر کرد بدو لعل الواسع سرخ و زرد و بیشتر
 بود بهتر نش سرخ بدخشی است خاصیتش با قوت زدنکست با قوت بخاری
 که در معده سبب ماند و حرارت ثواب از انفع کذا علیظ شود و صفای
 در آن پیدا شود و پس حلیت شود و زدن سفید بود پس سبب شفاف
 کرد از این هر طایفه و سبب کرده اند و اعقیقش خواستند پس در آن
 شود پس زدن شمشیری پس نارنجی پس ارغوانی پس صافی و کهنه اند
 در هر سال از رنگی برنگی که در جهان که در هفت هزار سال به هر حال
 خاصیتش حاصل از طاعون بمن شود و در چشم مردم مشکوه باشد
 نشانی کند و ابراز وجود باز دارد و در مغزها نفع دل دهد و
 اکمال نور بصیرت را بدو در معاینه قوت دل دهد و در جوهر
 مستوی الحیم باشد و خاصیتش از طوسی و سبب نامرئی است و انوار
 آورده است که یکمقال قوت سبز که از رنگ و اسما نکلون غلبه
 طسوج با قوت سرخ بنکو و چهار دانگ و طسوجی نه و چهار دانگ که
 دو جو خر و بلور داشته باشد در قیامت با قوت رجه اعلی دارد و در
 اجاره از آن بر نیست با و لعنیت بهتر نش سرخ است که بسیار
 خاصیت حملش امراض معده را مفید است و نشانی را بنشانند و دفع صاعقه
 و برداشتن فزونی دهد و صفت جوهری که به قیامت مرتبه وسط دارد

کلیست

در آن ظاهر کرد بدو لعل الواسع سرخ و زرد و بیشتر
 بود بهتر نش سرخ بدخشی است خاصیتش با قوت زدنکست با قوت بخاری
 که در معده سبب ماند و حرارت ثواب از انفع کذا علیظ شود و صفای
 در آن پیدا شود و پس حلیت شود و زدن سفید بود پس سبب شفاف
 کرد از این هر طایفه و سبب کرده اند و اعقیقش خواستند پس در آن
 شود پس زدن شمشیری پس نارنجی پس ارغوانی پس صافی و کهنه اند
 در هر سال از رنگی برنگی که در جهان که در هفت هزار سال به هر حال
 خاصیتش حاصل از طاعون بمن شود و در چشم مردم مشکوه باشد
 نشانی کند و ابراز وجود باز دارد و در مغزها نفع دل دهد و
 اکمال نور بصیرت را بدو در معاینه قوت دل دهد و در جوهر
 مستوی الحیم باشد و خاصیتش از طوسی و سبب نامرئی است و انوار
 آورده است که یکمقال قوت سبز که از رنگ و اسما نکلون غلبه
 طسوج با قوت سرخ بنکو و چهار دانگ و طسوجی نه و چهار دانگ که
 دو جو خر و بلور داشته باشد در قیامت با قوت رجه اعلی دارد و در
 اجاره از آن بر نیست با و لعنیت بهتر نش سرخ است که بسیار
 خاصیت حملش امراض معده را مفید است و نشانی را بنشانند و دفع صاعقه
 و برداشتن فزونی دهد و صفت جوهری که به قیامت مرتبه وسط دارد

در آن ظاهر کرد بدو لعل الواسع سرخ و زرد و بیشتر
 بود بهتر نش سرخ بدخشی است خاصیتش با قوت زدنکست با قوت بخاری
 که در معده سبب ماند و حرارت ثواب از انفع کذا علیظ شود و صفای
 در آن پیدا شود و پس حلیت شود و زدن سفید بود پس سبب شفاف
 کرد از این هر طایفه و سبب کرده اند و اعقیقش خواستند پس در آن
 شود پس زدن شمشیری پس نارنجی پس ارغوانی پس صافی و کهنه اند
 در هر سال از رنگی برنگی که در جهان که در هفت هزار سال به هر حال
 خاصیتش حاصل از طاعون بمن شود و در چشم مردم مشکوه باشد
 نشانی کند و ابراز وجود باز دارد و در مغزها نفع دل دهد و
 اکمال نور بصیرت را بدو در معاینه قوت دل دهد و در جوهر
 مستوی الحیم باشد و خاصیتش از طوسی و سبب نامرئی است و انوار
 آورده است که یکمقال قوت سبز که از رنگ و اسما نکلون غلبه
 طسوج با قوت سرخ بنکو و چهار دانگ و طسوجی نه و چهار دانگ که
 دو جو خر و بلور داشته باشد در قیامت با قوت رجه اعلی دارد و در
 اجاره از آن بر نیست با و لعنیت بهتر نش سرخ است که بسیار
 خاصیت حملش امراض معده را مفید است و نشانی را بنشانند و دفع صاعقه
 و برداشتن فزونی دهد و صفت جوهری که به قیامت مرتبه وسط دارد

BLANK PAGES

127

BLANK PAGES

و فوری بهر رسانید و اکثر مردم از ابتلا به بعضی مذکور فرین رحمت و
 کلی کردید و از اطباء معاصرین کسیکه ممارست کتب نماید و از رو
 قاعد به لحاظ ناخوشی پر دارد نیست و اگر هم باشد از کثرت مشغله
 بحال مطالعه و ملاحظه کتب منعده نمیتواند و این بی بضاعت
 او فائز امروزی مطالعه کتب حکما به منفعت مین و ملاحظه محرومان
 اطباء مناخرین دارد و طرفی عدد بدیهه کثرت در معالجه ناخوشی مزبور
 دیده و فهمیدن بخاطر خاطر رسیده که رساله در اینخصوص تحریر کند
 و قانون معالجاتی که در نسخ منعده و کتب منکته مشاهده کرده است
 در اینجا جمع نماید تا مجموعه شود که عارف و عوامی را از منفعت و بهره مند
 توانند شد و بمقتضای من نالفت خدا ستمند فرمودی داشتیم
 تا آنکه جمعی از اطباء و معالجهین که با این ذره احقر خلطه و خصوصاً
 داشتند در مقام اصرار و ابرام برآمد و ترغیب و تشویق در نو
 رساله که جامع اسباب و علامات انجاء و اقسام این ناخوشی و حوائج
 انواع این معالجات ناخوشی مزبور بوده باشد نمودند اینجا بالاستو
 و اینجا لما موهم بدین وجه شروع و اینجا در کتب حکماء بنظر رسید
 بود مفصلاً در مذهب تحریر در آورده و اینجا خود این بی بضاعت
 نیز بخاطر رسیده و مکرراً بنحییه رسانید در ذیل آن مندرج

و انواع کثیره در مداخلی آن

و از فکونات خاطر مستفاد شد

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم تعین

الحمد لله الحكيم العليم الذي يشفي باطغه السفهم والصلوات والسلام
 على من اوتى بالدین القويم وعلى له واولاده الذين رفعوا علل الجهل
 والضلالة عن الابدان والامرجه المستفهم وسلم سلاماً دائماً دائماً
 چنین گوید اضعف عباد الله واحوجهم الى الله الفادر بیده احقر خد
 ابن محمد حسین الحسینی المنتقم محمد باقر که چون ناخوشی انشا از امر اخر
 جدیدا ظهور و اسباب و اعراض و معالجات ناخوشی مزبور در کتب
 حکماء و طبای ساقی و سالفین نمیشد و از مناخرین اگر چه امیر
 بهاء الدین و نور بخشی و عماد الدین محمود و جلالت الدین محمد طبیب و
 بعضی دیگر بعضی رساله براسه در اینخصوص نوشته و بعضی در
 کتابی که در عموم معالجات نوشته اند اسباب و علامات و معالجات
 این مرض نموده اند و ناخوشی مذکور در این جزو زمان شیوع و

در مذهب تحریر

د فوری

بیست و سیم از معالجه بیم کتاب شراب طریحی میگوید که نازقار سبب لاشک
گوبند و شیخ ابو علی میفرماید که جرمه و نازقار سی و همد و نیم شایند اما جرمه
بشر الیست سخن کرم و سوزان و با غارش و پوست را بسوزد و نحشی
بکوشد خردود و خشک و لیش آن سیاه باشد چون جایگاه های که دایع کثر
باشد و از این سبب شیخ میفرماید که اسم جرمه بر آن فندک باشد و لیش آن سیاه
چنانکه کوئی لاش در آن عضو است و زهره ندانسته باشد و بشیرها
اندک بود اگر بر آن کند بود و اینا و در آن به یکی و زاده باشد و بزرگی
بمقدار نخود به یا بزرگتر باشد و بعضی باشد که هیچ بیرون نیاید لیکن
انجا بگاه بخار و سرخ شود پس بر آن ضرب یا بر آن خاکستر شود و گاه
باشد که شب سخن پیدا شود و نیز باشد که الشخص هلاک شود و
جرمه را بجیم باید خوانند و آنرا دایع نیز گویند و بعضی آنرا از ماده سوط
محرفی منغض دانسته اند که طبع آنرا مظاهر عضو دفع می نماید و خوا
و دم و جراحات بمرسد و خواه بزم نرسد چنانکه حکیم فاضل بن کاشف الدین
محمد در رساله که در خواص چوب جینی نوشته مضرب بان نموده و بعضی
آنرا از احتراق خون دانسته و البته خوانند اند چنانکه صاحب غنی و منی
گوید سبب حدوث نازقار سی از خوفی باشد خلط با حفر او حفر آن
که از احتراق و منغض خلط او بمرسد چنانکه بعد از این در خلا

این ناخوشی بیان خواهیم کرد پس بفرمایان بروحی که شامل هیچک
از ناخوشیهای سودا و به و غیر سودا و به دیگر نباشد آن است که
الاشک مرضی است که از سودا به منغض بطریق معین خواه ظاهر
پوست و عضو خواه در باطن از دفع طبع آنرا بواسطه غلبه
که آن غلبان موجب انفصال اجزای سودا و به از دم باشد خواه
موزم متفرج و غیر متفرج و خواه غیر موزم حادث شود و این تعریف
بر هیچکدام از امراض سودا و به صادق و منطبق نمیکرد زیرا که
در هیچک از آنها اندام دفع سودا مذکور بواسطه غلبان مذکور
نیست و بواسطه که آنرا جدری گویند نیز صادق نمی آید چه هرگاه
سودا به محرفی یا منغض در بدن بسیار شود و بمرسد که حجه
از او حادث گردد طبع آنرا بر سبیل غلبان ظاهر میسازد
و از افواه عروق بیرون می آورد و در تحت جلد بشور و او را مماند بجا
و جذام و غیره حادث میشود یا در مفاصل میریزد و اوجاع مفاصل سخن
پیدا میگردد یا در تحت جلد پنهان میشود بواسطه وقتی که دارد و تغییرات
بکودت حاصل میشود و اجسام را قاسد میکند و موی میریزد یا در
اعضای باطنه مثل معده و مرفق و امعاء بریزد یا در جگر و کبد و مثانه
مرضا پیدا آرد که هر چند خواهند علاج کنند علاج پذیر نباشد و کلاه

باشد که ماده این مرض در خلل اجزای عظام درآید و انرا مستور سازد
و اگر همایه صلب پیدا شود و از نور عظام هیچ اسید عادی نیست
حجت آنکه هم چنانکه ماده غذای نفوذ میکند و واسطه نمو افطار بدن
میشود هم چنین از نفوذ مواد موز به نیز باز دارد در افطار ممکن
و بسیار بوده که رو به استخوان بواسطه جراحتی منکشف شده و
و قوام آن ظاهر گردد و مع ذلک بحال دغدغه و شبهه باقی نمی ماند
که کسی گوید که احتمال هست که در عضو عصبانما لایق عظم و در
حادث شده و خیال میشود که آن در عظم است و اگر خون در
بدن با فضلات طبیعی آمیخته و مختلط است در وقتی که فضلات طبیعی
مغور و مغرور و طویات صالحه است و طبیعت را از آن خون از بین
نیست منوجه دفع آن نمیشود که اما در وقتی که طویات صالحه صرف
اجزای بدن فلک شود و فساد فضلات طبیعی ظاهر گردد طبیعت انرا
دفع میکند بخارج عروق تا آنکه بواسطه ردائش ندید به اخلاط فاسد
در عروق جمع نشود و طبیعتی که حامی طویات بدن است خون را
میدهد که از آن غلبان فاسد و غیر فاسد از هم جدا شوند فاسد را
دفع میکند و جد به حاصل میشود و گاه هست که فساد هوا نیز
موجب شود حجت آنکه هوا را تا اثر داخلی و خارجی هست از هکند

نفق

منفس و استنشاق و دخول در مسامات بدنی پس فساد هوا در
بدنی تا اثر مینماید و انرا فاسد میگرداند و با فضلات طبیعی آمیخته
کثرتی در هوا فاسد بواسطه این پیدا میشود پس طبیعت انرا
جدا میسازد بواسطه غلبان و اخراج میکند و جد به هم میرسد
و از این مقدار مانت ظاهر میشود که تعریف مذکور در ناخوشی است
نفس صادق و نیست چه در آن ناخوشی انفصال اجزای سو داویه
و در جد به انفصال اجزای مو به فاسد از صحیح و آنچه در این
ناخوشی بر سبیل سرایت هم رسد و لا بعله احتراق و بغیر اخلاط
نمی باشد بلکه و اهر داعی و موجب ندیده طبیعت گردد و لعاب دهان
مریضی با بخار نفس با بخار بدن با عرف او با رطوبتی بعضوی از اعضا به
شخص مؤثر رسد مند رجاء هم مبتلا بنا خوشی مذکور گردد و آنچه
ببخیر رسیده انرا آنکه بطریق سرایت مبتلا بنا خوشی مذکور گردد
از هم کاسکی و هم کوزه کی و هم غلبان و هم حامی و مباشرت و هم خوابی
صاحب ناخوشی مذکور بوده و ایندای ظهور سرایت غالباً از جفا
موضع باشد یکی دهان که از هم کاسکی و هم کوزه کی و هم غلبان
رطوبات و لعاب دهان مریض که الوده آنها بوده بد دهان این شخص
برسد و نظر مجتهد و کزندی که دارد مند رجاء دهان او را نیز

سازد و بگوید ماغ که از هم خوابی هوا مستش مریض که از بدن او
کسب بعضی و کفایت این ناخوشی نموده بعد از اخراج مستش شخص
دیگر که با او هم خواب است اتفاق افتد و بجهت آنکه متکففا بیکدیگر
بدن مریض بوده در بدن این شخص نیز احداث این کفایت نموده
مندر رجا از دماغ او که محل استنشاق هوا معدن کور است این ناخوشی
ظهور میسرساند و دیگر ضعیف که از مباشرت با کسی که مبتلا باین
ناخوشی بوده رطوبات بدن او الوده بدن این شخص شود و نظر
بحدت رطوبت و نازکی این موضع ضعیف مجروح گردد و مندر رجا
بناخوشی مزبور نشود و دیگر مفعد که چون کسی در حمام بی فاصله
نشین شخصی که مبتلا باین ناخوشی باشد نشیند عرفی و رطوبات بدن
مریض که بجهت حرارت هوا به حمام در آن موضع ریخته و هنوز از اینجا از
نشاند الوده بدن این شخص شود و مفعد که محل الالیش است مجروح
شود و ممکن است که ملوط شخصی که مبتلا باشد دماغ شود و رطوبات
بدن مریض باین موضع انکس الوده شود و متفرج سازد و مندر رجا
بناخوشی مذکور شود اما بعضی از اطباء گویند که اتحاد بین الحلات نیز باعث
سراپت میگرد و بنظر حقیر هیچ راهی ندارد مگر آنکه مریضی بجل تخلف
رفته باشد و بی فاصله دیگر به باخار و که هنوز بخار فضلات شخص

مریض

مریض را بل نشاند باشد و به اعضا به این شخص دیگر رسد و عیث
تفرج شود و اینهم چندان فواید ندارد و تلبس بلباس مریض را نیز
ابتلا بمرض مذکور دانسته اند و اینهم بنظر حقیر راهی ندارد مگر آنکه
مریض را بنجامه عرفی کرده باشد و عرفی او را بنجامه مانند باشد
و کس دیگر که به پوشد نیز در بنجامه عرفی کند که رطوبت عرفی این
شخص عرفی مریض را که در این جامه بوده نر نماید و بدن این شخص
ببالا بد و نظر بحدت آنکه داشته بدن این شخص هم متفرج شود و
از سوزند بمر مندر رجا مبتلا بناخوشی مذکور گردد و اینهم کما
استنجا را دارد و گفته اند که چون شخصی که مبتلا بناخوشی حرقه الوده
باشد مجامعت اتفاق افتد باعث ابتلا به باین ناخوشی میشود باینکه
حدت رطوبت بدن او اعضا به این شخص امتفرج سازد و غافل
از آنکه سبب چیست ضد و ند بهر حرقه و حرارت نماید و منجر باشد
شود و بعد از مدتی دانه هم رسد و نیز گفته اند که گاه باشد در یکی
از مواضع اربعه مذکوره مزاج و جروحی بپدید آید و ندارد که معالجه
نکرده بمساحه و مساهله بکن راند و هر زخم خبیثی که بپدید آید
منجر به پوگک میگرد پس مبتلا باین ناخوشی شود اما این اقسام
داخل جراحات اند و از اقسام پوگک و الشک و ابله و زنگ و ارمی دانه

نپسند و احتیاج بمعالجه و دستور العمل الشك ندارند و سرباب
 بغير هم نمیکند تا واضح باشد و نیز باید دانست که این مرض از امر
 متواتر نیست بلکه از امراضی است که سرباب میکند پس اگر
 شخصی مبتلا با این ناخوشی باشد و بعد از آن فرزندان و مبتلا
 کرد از دهکن سرباب مبتلا شده نه از دهکن و ذات و الله
 اعلم بالصواب در ذکر علامات این ناخوشی مطلقا اعم از آنکه از سودا و صفرا
 بهر سبب از سایر اعضاء مطلقا مطلقا این مرض ثقل بد نیست و
 ضعف اعصاب و عضلات بحیثیتی که از حمل و برداشتن اندک
 چیزی عاجز شود بی آنکه بی و بخت باعث باشد و اگر ثور است
 در بدن مرض ظاهر شود در وقت بیرون آمدن چنان نفوذ
 کند که موضع را با لثه داغ میکنند و لون بشره و بدن در اکثر احوال
 مایل بکبودت باشد و گاه بود که با این مرض درد مفاصل هم باشد
 در اینحال شبها طاقت مرض از شدت و جمع زایل شود و اگر با ماده
 این مرض باد هم باشد و جمع در مواضع مختلفه پیدا شود و در
 انتقال بحدی رسد که باندک زمانی از دست بیاید و بعکس از آن
 دانست بچپ و بعکس منتقل شود و هم چنین از هر موضعی که بخواهد
 دیگر منتقل گردد انتقال او در کمال سرعت باشد و در تمام احوال

بدن

بدن برآمدگی هم رساند و تا وقت ظهور دانه باقی باشد و دانه
 در بر با صلاح آید و اجتماع این مرض کلیه باطلیه و استقراعات
 لشکین قابلی می باشد بلکه در غالب اوقات اشکاد عظیم هم می باشد
 و مجرایان این مرض از اطباء و جراحان امری که بمعالجات رسمیه
 متعارف بصالح نمیدانند اگر چه مثل صداع و زکمه بوده باشد
 از اقسام این مرض شمرند و بمداوایه مفرر این مرض معالجه کنند
 زیرا که این احوال در اکثر بواسطه سودا و بهر ماده غیر الانواع
 باشد و معالجات این مرض در اسنخصال ماده عمد و انفع باشد
 و نفع کلی می نماید و از خصایص این مرض دانست که گاه میشود که
 دانه به خورد صلب و براف مسطح که اندک از سطح جلد برآمده
 باشد باشد بی وجع و حرقت بیرون آید و چند گاه بماند بعد
 نماید بد شود و پیشتر در سابقها بروز کند و اکثر این نوع سرخ رنگ
 میباشد و حکیم فاضل ابن کاشف الدین محمد در رساله که در خواص
 چوب چینی نوشته ذکر نموده که شخصی باد بد که شش هفت روز
 منعاف دانه به سرخ در اعضا و سافها به او ظاهر میشد و بعد از آن
 سه چهار روز غایب میشد چنانکه هیچ اثری ظاهر نبود و باز عود
 میکرد و فریب به پنجاه این حالت داشت تا آخر الامر با استعمال چوب

چینی و ضد با سلب معاف مرض او بالکل به طرفش و در بعضی از
صداع عارض شود و در بعضی اشخاص از بکرم و گوشه های چشم
دامع بود و از اسهال و معده سوختگی هم میسازند و در بعضی ابدان
جوششها به سفید رنگ بزرگ مقدار هم می رسد که چون شکافه
شود آب زرد از آن بر آید و گناره زخم را از خامی پیدا شود و میان
انواعی بوده باشد و آنچه دیده شده است غالباً که در زخم را دایره
سفید به بوده است و گفته اند که موها به مژه جفت جفت شود
و بیکدیگر بچسبند و در بعضی اشخاص دیده شده که دانه های کرم
سپاه رنگ پیدا شده و جراثیم در با صلیح آمد و دانه های لو
سبز نیز بوده و در بعضی طبایع دیده شده که دانه های سیاه سبز
هم می رسد و سوزش بسیار به در آنها بوده است و از آنها معلوم میشود
که از احتراق هر خاطی که این مرض پیدا شود علامتی جداگانه خواهد
داشت پس لازم باشد که علامات خاصه هر خاطر را جداگانه بیان
کنیم تا از در تشخیص شود و معالجه آن بطریق اسهل دست دهد
اما علامات این مرض که زناد سودا به مخزن از دم حادث شود
که دانه های بزرگ مقدار که حواله آن سرخ باشد پیدا شود و رنگ
رخسار و بدن بمرتب مایل باشد و عروق ظاهر و برآمد نماید و

منتهی

اعلامات

منتهی شود اما امور مفرده در کلیات مثل مزاج و سن
و قیاس و غیره و سبب و عادت و صنعت را از دست
نباید داد که آنها نیز از دلایل کلیه صادق الدلالة میباشد و الله
بعلم اقا علامت این مرض که سبب و سودا به مخزن از صفرا بوده
باشد است که دانه های خونی تر بر آب هم رسد اما حمرت زیاد به
نداشته باشد و حوالی دانه ها همواره باشد و بشره صفره داشته
باشد و انتفاخی هم میسازند و دانه ها را سوزش و حدیث کامل باشد
و چون متفرج شود از او زردا به رفیق بیرون آید که هر جا رود
مفرج سازد و دانه های او مثل دانه های حمره و غده و باقی شور
صفرا به باشد با اندک سواد لون پس امور مفرده مذکوره را
باید در سست نفحص کرد تا دلائلی بجهت رسیدن اقا علامات این
مرض که ماده ان سودا به مخزن از بلغم بوده باشند است که دانه
کم بوده باشد و آنچه باشد بزرگ و همین و پر آب باشد و سوزش
و احتراق او بسیار کم باشد و سرخی و زردی و غیره کمی نداشته
باشد بلکه بسفید به مایل باشد و پشت چشم منتهی بود و خوا
بسیار کنند و ثقل نمایی در بدن او هم می رسد و امور مفرده مسطور
دلائلی قوی و عظیم باشد اما علامات این مرض که ماده ان سودا به

محرر و اسود با شدن است که دافعاکم برآید و آنچه بلایم است
 و تیره بلکه سپاه دنک باشد و با وجود کمی دافعا فرج و دافعا
 اید و در صدید او غلظت و مکوده و لذغ و سوزش بسیار باشد
 و حوالی ثرات غلظت و سپاهی مایل باشد و امور مفرده را در
 ولایت فو و الشهاده دانند و احتیاط تمام در تشخیص مرض نمایند
 تا در معالجه خط و خطائی واقع نگردد و کفایت مرض نمایند و در
 معالجات این مرض بطریق کلیه که شامل جمیع اقسام باشد بطریق جزئی
 که معالجه هر یک در ابتدا بعد و ث این مرض بهترین تدابیر اصلاح
 غذا است تا تولید خلط صالح در بدن شود و مضر جامو از فاسد
 غلظه که منشاء احد و ث این مرض گردد بدین ضعیف شود و بشود
 که لازم این مرض است بنماها ظاهر شود و آنکه به معالجاتی که مذکور
 میشود برآوردند تا انشاء الله تعالی صحت حاصل شود و اگر ماده موه
 بوده باشد احتیاج بقصد و تقلیل خون اند چنانکه شیخ ابو علی
 در معالجه نار فاسی فرموده که اگر ماده بسیار و غلظت مایل باشد
 چندان خون مکند باید گرفت که مزید بغش و سد و شرط عقیق باید
 تا خون فاسد دفع شود و هر چند شد بدین درین علاج بکار
 آید و ابوزین کمال در کتاب شرائط جراحی این را کرده است که اول

انرا اقسام بوجه

و کلمه فخر الله تعالی فی وجهه هر ساله
 اگر ماده از خون کمتر است به آنکه گفته که
 به وجه عقیق شده در حمره و نفوس
 در معالجه نار فاسی فرموده که اگر ماده بسیار و غلظت مایل باشد
 چندان خون مکند باید گرفت که مزید بغش و سد و شرط عقیق باید
 تا خون فاسد دفع شود و هر چند شد بدین درین علاج بکار
 آید و ابوزین کمال در کتاب شرائط جراحی این را کرده است که اول

باید

در این قسم ناخوشی نفع کامل خواهد داشت و بعضی از اطباء درین
 معالجه این مرض در بدایت حال انکار می دارند خاصه در تقلیل
 خون و میگویند چون مرض رو بنزاید است و تقلیل خون مذکور
 نرفیق فضول میگرداند و او را در بدن جاریه میسازد و مخلوط میکند
 با دم صحیح غیر فاسد پس این سبب فساد خون و از باد ماده و اشتداد
 مرض میگردد و دیگر آنکه بسا باشد که از یکدفعه خون گرفتار است
 تمام خلط فاسد حاصل نشود و محتاج بیکبار فصد کردنند و این موجب
 ضعف قوی و نشاط مرض شود پس میباید صبر کنند تا آنکه فصد
 ظهور کند و مرض از زمان ابتداء و نزاید بخاور کند نگاه اگر ملاحظه
 نباشد فصد کنند و بنظر حقیر انتظار فصد و احتراز از گرفتن خون
 در هیچ حال روا نیست چه اگر ناخوشی از ماده دموی نباشد چه
 احتیاج بیکبار کردن آن نخواهد بود بلکه فصد کردن موجب اشتداد
 در این قسم ناخوشی نفع کامل خواهد داشت و بعضی از اطباء درین
 معالجه این مرض در بدایت حال انکار می دارند خاصه در تقلیل
 خون و میگویند چون مرض رو بنزاید است و تقلیل خون مذکور
 نرفیق فضول میگرداند و او را در بدن جاریه میسازد و مخلوط میکند
 با دم صحیح غیر فاسد پس این سبب فساد خون و از باد ماده و اشتداد
 مرض میگردد و دیگر آنکه بسا باشد که از یکدفعه خون گرفتار است
 تمام خلط فاسد حاصل نشود و محتاج بیکبار فصد کردنند و این موجب
 ضعف قوی و نشاط مرض شود پس میباید صبر کنند تا آنکه فصد
 ظهور کند و مرض از زمان ابتداء و نزاید بخاور کند نگاه اگر ملاحظه
 نباشد فصد کنند و بنظر حقیر انتظار فصد و احتراز از گرفتن خون
 در هیچ حال روا نیست چه اگر ناخوشی از ماده دموی نباشد چه
 احتیاج بیکبار کردن آن نخواهد بود بلکه فصد کردن موجب اشتداد

و از دپاد مرض خواهد گشت و هم چنین انتظار نفع بعثان میشود که
 فساد چه که در مواد بدن بهم رسد و سبب مندرجاً جمیع اخلاط را فاسد
 میسازد و موجب اشتداد علت میگردد پس هرگاه ماده مرض از فساد
 دم است انتظار نفع بیفایده میباشد همچنانکه اگر ماده رقیق است
 از ضد متوسط و رقیق هر دو خون فاسد پیرین خواهد آمد و اگر
 ماده غلیظ است از ضد وسیع آنچه آمد قیاس خواهد آمد و ^{مضرب}
 نمیرسد و اگر ماده مرض از اختلاف و تغیر اخلاط دیگر است معاً
 باعثان میشود که مرض تا برهنه و بی احتیاطی نمیکند فساد
 ماده را دگر کرد و معالجه باعث اصلاح فساد ماده حاصل میشود
 و در سر مدت بجز آن اول که عبارت از سه ماه تمام بوده باشد انشا
 مرض رو به ضعف و تخفیف می آورد انشاء الله تعالی رفته رفته
 مندرجاً باصلاح خواهد آمد و مدت خطایه منماید که سابقاً ذکر
 آن رفت طول نخواهد کشید پس البتّه در ابتدا به مرض از معالجه
 تفصیل خطا و بی فواید و انتظار نفع نکشند که حاصل نخواهد
 داشت و معالجه باید کرد و اولاً بمصیحات مناسب خلط فاسد تا نفعی
 و رقیق در آن خلط ببرد انگاه بمسهلاتی که مناسب آن خلط باشد
 استغراق ماده فاسد بعمل آورند حکیم عماد الدین محمود میفرماید

که هم

که هم چنانکه میان عوام الناس مشهور است که در ایله مثل دوشنا
 و نان بکلمات میسازند تا زود تر بروز کنند در میان خواص هم
 مفرز است که مثل انجیر و از پانه و مویز با عدس و کل مرغ ^{شکل} بچو
 و میسازند تا زود مواد ظهور کند و هر دو طریق خالی از خطر است
 نیست زیرا که حدث مواد شدت پیدا کند و مثل این مواد با وجود
 حدث اصلی هرگاه حدث دیگر پیدا کند بکتمه و زرب میسوزند
 احوط آنست که شربت عذاب و مر یا به عذاب و امثال این حلول
 بدهند که بجز در آن بروز میکند و حدی حادث نمیشود و هم
 چنین در این مرض اتفاق میسر است بر آنکه مثل غسل و حلول
 خوردند و نزد کنند تا عرق شود و ماده غلیظان کند و ظهور نماید
 و این اگر چه ظاهر میسازد ماده را اما حدث و فساد زبانه از حد
 پیدا میشود و اولی آن است که بمثل ماش ^{مفتش} و برنج و اسفناج
 و شیره بادام اکفای نمایند و اگر ضعف باید خورس بچه با مرغ داخل
 کنند و اگر اهرم مفید نشود شور با به کوشن ثعلی و نان اکفای نمایند
 و کوشن اصلاح بخورند و حمام در چنین حالت کاهی مجوز است که
 بسیار گرم نباشد و فووف بسیار نکند و از ترشها البتّه احتراز کنند تا
 مستوجب مفاسل و ددها به عظیم نشود و معلوم است که نفع

بکلمات

هم چنانکه مدد فوئت مدد ماده مرض نیز هست در صورتیکه غذا
باشد و اگر غیر صالح باشد فوئه را چندان مدد به نیست اما موجب
وعصیان ماده مرض میگردد و امیر هباء الدوله نور بخش در خلاصه
النجار بفرموده که ارمی دانه در خراسان بابله فرنک مشهور بود
بجهت کثرت مشابهه اکثران بجد به در جمع اعراض با انواع پدید
آید بعضی از ابله ها بجهت غلبه دم پیوسته و بیکبار پدید آید
و آبگرد و سخن بزرگ شود و سوزش کند و بخار د و درد کند
و بعضی را آنکه اگر د و زود ریش شود و محل آن سوزش و درد
و حواره عظیم کند هم چون جمره و گاهی بجهت خشک اکال باز
گردد و گاهی بمنزله آید و جمره را باید بچشم خواند تا جمره مشتبیه
نشود و این مرض خشک ریش پیدا کند و بزرگ میشود و پو
سخن میخورد و بیشتر ظهور او در پوست سر بود با بر صدا کبر
و گاه باشد که بر اکثر اعضا بر آید بند ریج و انحراف بر آید
باشد همچون زبانی باشد که بعضی دانه بدست میخورد و گاه با
که بر بعضی اعضا غلبه کند بخصیص سر و بعضی اعضا را
نباشد با کمتر بود بخصیص پاها و گاه باشد که بشرات اندک متف
بود و اعراض این مرض حواره مزاجست و اعصاب و خاردن و درد

بلد با بهیات نه ۴

در دانه که گریه و زاری را در احوال نشسته
ظاهر شود و هیچ از یکدیگر جدا نمیشود
کند و بزرگ شود و در دست و پا میخورد و زاری را

مفاصل

مفلوج

و بعد از مدت از لایم بره ظاهر گردد

البابہ فرنگ بوده و رنگ آن بزره برنگ مواد محدثان متعلق است
اما اکثر از دهن و در سطح کلو غوری مبداء و چرک و خون اکثر
اوقات از وی برآید و ناصور میشود و بسیار باشد که گاه را
می اندازد و هیچ چیز دفع نشود مگر با مود مذکور و طلاپی او
می باید که در میان سر پیشتر بمالند و چنانکه در شراب ساقند
و خلق را نیز با تخفیف ماده ناصور کند و با فلاح بیکبار صحت یابد
هم چنین درد کلو گاه اول پیدا شود و گاه آخر و گاه با درد بکرو
و سید گوید که بسیار باشد که اول بشره ظاهر شود و آنکه از این
اعراض ظاهر بعضی با هم بدیدند و این مرض از جمله امراض
باشد لکن بسیار سریع التزایه نباشد و از جماعت با التک دار
و زودتر از مصاحبت بدیدند و از رسیدن بخارن او بین اندر
حمام بارد رسیدن عرف و لباس و لایق او زودتر از ملاقات انداختن
نفس او بدیدند و حقیر گوید که این کلام حقا است و سبب این است
که با فضول مکان طبیعت جهد میکند در باب پاک داشتن بدن
از این ماده خبیث و در بریدن انداختن بظاهر بدن و از این سبب
که حالانی که وصول بخمره بدنی پیشتر باشد سلاطه عظیم تر باشد
از وصول هواء تنفس و چون باطن از این ماده پاکست مضرة

سدان

چندان ندارد و ماده این مرض خلطی بود و عفن مرکب از اخلاط
فاسد لکن بلغمیت و سودا و بخرماتی بدان غالب بود و این
خلط عفن هر خلط را که در بدن پیشتر و غلبه می باشد از عفن
سازد و بجنس خود مسخیل گرداند و گاهی فساد ماده بعد
برسد که در پیش آن عضو را بخورد و تباه کند و بسیار باشد
که بشرات اعراض بدیدند و بمرات بر طرف شود و در و
ورم و در بر به هضم باقی باشد مدت بحران و با این حرارت
گاهی نیز ظاهر میشود و کسی که در این مرض تخیل طاف کند
و در علاج تفصیل نماید دو سال و سه سال و چهار سال
و پیشتر از اینها در این مرض نماید لکن بی دانه و کم دانه بود
و اما بسیار دانه از مدت بحران تمام مذکور در نکند و بعد از
صحت یابد و بعضی را که اخلاط بد بسیار در بدن باشد و
بزره بسیار پیدا کند و علاج نیک نکند هلاک شود و علاج
بحسب تنقیه باید کرد و غذا هله تر باقی کم تر شای بکار باید شد
و لکن حرارت بکافور یان و غیره نمود و گاه باشد که ترشی
و سردی خوردن درد و غمزه را زیاد کند بدینکه ماده ان بلغم
عفن بورقی بود و اشباه ان پس از ان حد را باید و اگر بخلاف

این باشد بدانند که خلط مخفف است ترشها به نر با فی بکار دارند
و اما اینجا که یکبار بثرات پیدا اید بثرات مد بر هر یک بمالند
عظیم نافع اید و مداومت خوردن و بوشیدن تر باقیات بعد
نفعیه مناسب هر خلطی واجب بود و حد از حلویات وادویه
خاره که حاد کنند و هر چه سائید باشد لازم بود و هم چنین از
هر چه بادا نکند بود و خمر درین مرض مضر گوید و در هر ماه چند
نوبت ملتینات فوی مثل فلوس خیار شیر اندر مفل مناسب است
با شیر خشک در معصورا نادر و نفوع سنا حل کرده باید داد و
هلبله جات نیز مناسب بود و بعد از شراب روغن مؤد و مرکب
در آن حل کرده مالیدن نفع تمام می بخشد در دهان و روغن
مغن تلخ زرد الو مالیدن بسی نافع اید و بخور برك مورد و صندل
و انکره هر هفته چند نوبت در شب دامان مرض که بسیار
دانه بود کردن لبس مفید بود و واحد و ار بکلاب سائید و محل
زخم و درد را طلا نافع بود و چون از مباشرت افتاده باشد شب
وحد و ار سائید ناب و در احلیل باید چکانید و با پر مرغ فر
فرسناد و در خیمه ها نیز باید مالید و در دار المرزمار دار و با
سائید بمالند و در هر هفته یک نوبت دو مثقال و یک مثقال

در این علم نافع بود در آس و روم
معد در دار نافع اید و نفعیه بخند مع

در غده زانطه
در غده زانطه
در غده زانطه
در غده زانطه
در غده زانطه
در غده زانطه
در غده زانطه
در غده زانطه
در غده زانطه
در غده زانطه

تا تخفیف حاصل شود و دانه‌ها خشک شود و بریزد و در دست
 کرد و آنکاه علاجها دیگر کند و چون دیگر باره عکس طبعان کند
 باز دارو به مفرط انکار عمل کنند بلکه بکاه یاد و ماه تا آنکه
 بدن بجز آن برسد و طریق استعمال در آنست که بر تمام مفاصل
 از آن بمالند پس بعد از آن مرخص را نکوبوشانند و در یک
 شبانه روز چنانکه عرفی بسیار کند و در آن اثنا بجای آب و غذا
 شربت و جمد دفع حرارت و تقویت شربت صندل و کلاب
 و تخم خرما و نبات با عرق بید و اسفند دهند و در ضعف
 مزاج اندک کوشش به هم جایز باشد و بعد عرق بعد از تقویت
 کند و روز سیم شهر خشت و سناء و فلوس خیار شنبه بکند
 مذکور دهند و بنکی عمل و کمیت صحت کامل آنکاه بود که بعد
 اسهال که در سنور ملین است خون بکشایند تا ریخی خون آلود
 چند مجلس باغشود و آنرا بوقت افراط بقادر در دفع سائ
 با جد و ادرش ببت لاهی سائده خورایند تا ادرک کنند و تا
 چنین استغراقی نشود هنوز نفاذ تمام حاصل نکرد و بنکرا
 عمل نماید بعد مدتی بعد پداز شهر و ابام و علامت دیگر
 که بعد از دارو از صحت کامل خبر دهد آنست که در روی دانه‌ها

تمام

تمام بجوشد چنانکه زبان ورم کند و سخن نتواند گفت و چهره
 نتواند خورد و گاه باشد که بعضی ملین را دفع کند و این نیک
 نباشد اما گاه بود که مفید افتد بعد فی بی افنی که در دماغ
 باشد و آن نیز بغایت امیدوار باشد و جمد دهان الخلد
 سازند از عصبر عنب الثعلب و کشنیز و سرکه و شربت
 صندل و کلاب و بیوبد و بدان دانه‌ها را بشوید و بجز عرق
 شور باها پی مناسب بد و بخوراند و بعد از آن در پهل اگر
 ریش مانده باشد که بصلاح نیامده باشد باد و به که در تله
 و فار فارسی مذکور شد طلا نمایند و من بعضی مردم بلخی
 مزاج را پهل چپال در هر ماه دوسه نوبت بمیاد و لبی نافع
 بود و بعضی را بعد پهل مداومت معجون سیما بفرمودم صحت
 یافتند و بعضی از اطباء را دیدم که بعد از مالیدن روغن ابله
 سه شبانه روز عرق میفرمایند و در آن اثنا غذاها به لطیف
 و پر قوت و ز چهارم میهند بکثرت دارو پس بکثرت شربت
 مذکور بعد از آن ملین میهند و این خالی از اضطراب نیست
 و مدت این مرض چون دراز است ترفیق و مدارا و تنقیه بدین
 و بهر هنر با مراعات قوت واجب دانند و معجون سیما بر بعد از آن

خواهیم کرد و حکیم جلال الدین در کتاب دستور خود فرموده
 که صاحب این مرض را در بعضی اوقات تمام جایز است بشرط آنکه
 زیاد کرم نباشد و بسیار چه از مردمان گمان میکنند که خوردن
 غذاها و چیزهای کرم و حرمهای که عرفا آورده باشند باعث
 ظهور ماده و بروز بشور میگردند پس در این و خرمها و امثال اینها
 میخورند و اگر چه اینها بروز و ظهور دهند بشور هستند اما
 ماده را بجوش و طغیان می آورند و احتیاطی خلط را زیاد میکنند
 و بر حده ماده می افزایند پس سزاوارست که هرگاه دشوار شود
 خروج ماده و بشورات و زیاد شود التهاب و سنگینی بخورد چیز
 که در بروز آبله مثل عدس مفشور از زبانه و الجهر و غیره میخورند
 و بهتر این اقسام این ناخوشی و نزدیکی بن باصلاح دمولیت
 که بقصد واسهال و غذا دفع میشود و باشد که در ماه چهارم
 مرض صحیح گردد و بعد از آن قسم صفرا و لیست و اگر آلم و وجع این
 قسم از جمیع اقسام بیشتر است لکن بیجهت خفت و لطافت و کمی
 باصلاح غذا در مدت کم این مرض که چهار ماه است دفع میشود و
 بعد از آن بلغمی است اگر چه آلم اولیها کم است لکن بعد از طول مدت
 مرض را ضعیف میکند و حال او را بد می نماید و بسیار است

که در این

که در این قسم در مفاصل بسبب سوءند بهر حادث میگرد
 و اقل مدت این قسم شش ماه و اکثر آن یک سالست و بدترین همه
 انواع قسم سودا و لیست که بسبب کثافت ماده مرض صعب میشود
 و معالجه دشوار میگردد و زخم میشود و اها بعضی که بزودی
 اصلاح نمی یابد و در مفاصل این قسم اشتداد اقسام دیگر است
 و اقل مدت این نیز شش ماه است و گاهی از یکسال هم میکند و در
 این قسم را فزونی کوبند چه این قسم بیشتر در بلاد فرنگ جا
 میگردد و در این قسم مفرج و سایر اقسام هرگاه مرض مزمن شود
 و طول بپرسد محض میشود باسنگینال چوب چینی و هیچ چیز
 در علاج این مرض مثل این دوا نیست هرگاه در وقت خود طبع
 شود و وقت اسهال آن زمان نیست که مرض رویه باخطا طو
 باشد و زمان الخطا مرض در قسم دمو و صفرا و بعد
 از شش ماه است و در دو قسم بلغمی و سودا و بعد از یکسال
 و گاهی عارض میشود در این مرض رباح غلبه صاحب آلم و وجع
 که منتقل میشود از رباح از عضو به عضو پس سزاوارست
 که نداد کنند او را در اینحال بد و اها که خشک برانموضع
 به بندند مثل نمک و فحاله در حالتی که کرم کرده باشند و

میباشد در این علت نشخوار فوی نکند و نیز بد فوی نیز ننماید
 بلکه اعتدال را در پیش از احوال نگاهدارند مگر در اواخر ناخوشی
 که بسبب رطوبتانی که منولد میشود بالعرض محتاج میشود
 بشخین و باید که حد رکن در بعض در جمع اوقات از نشیها
 و از نشیها و اینها از شهر هم میرسد و از سببها و مبدءهای نو
 خصوصاً مبدءهای که نو و نش باشد که هیچ چیز درین مرض
 بیشتر از نشیها ضرر نمیرساند و از آب سرد بسیار و هوای بسیار
 سرد نیز احتراز واجب دانند زیرا که هم اینها ضرر میرسانند و
 احداث درد مفاصل می نمایند کلام حکیم الفاضل جلال
 الدین محمد و یکی از معالجه این مرض را قاعده السنه که در ابتدا
 ناخوشی هر روز شربت بالنگو بانیات سفید میدهند و گاه
 سپاه دانه کوپید را بر وعین کردن بوداده بانیات یا شربت شکر
 شیرین کرده میدهند و گاهی بکشفال کچول را در شربت شیرین
 کرده باد و مثقال نبات سفید میدهند که بطریق سفوف
 مریض بخورد و یک جزو غسل بلا در را با سه جزو مغز گردان
 کوفته و بهم سرشته کفال می نمایند و هر صبح از یک دم فاد و
 بناشنا میدهند و هر پانزده روز یک مرتبه در عرض دو
 ماه

باسه روز بکشفال فلفل نیم کوفته با بیست مثقال روغن کا و کتا
 اول صبح بناشنا میدهند و هر پانزده روز و اگر صاحب این مرض
 بسبب دانه و جمع عارض کردد بگو کنار و نرباک و برش و فلوینا
 تخمیر می نمایند و اگر زخم نباشد یکروز در میان استعمال می نمایند
 و از نشیها و لیبیات پرهیز میدهند و در اواخر ناخوشی از مبدء
 نرمنع میکنند و نه در وقت سکون آنها با استعمال محلات نشا
 که در کفایت ماده ز یاد میکنند بلکه واجب است که استعمال
 محققان کند در وقتی که مخوف شود و محققان بکار باید داشت
 در روزی دوبار و در شبی دوبار و یکی از معاصرین در معالجه
 این مرض بهیچ وجه پرهیز نمیدهند تا چهار ماه و بعد از چهار ماه
 بحسب ریفی معالجه می نمایند و در مدت پانزده روز معالجه میکنند
 که بعد از پانزده روز بهیچ وجه اثری از ناخوشی باقی نمی ماند و این
 حقیر طریقه معالجه او را بعد از این درین مسوده مثبت و مندرج
 خواهد داشت ان شاء الله و تعالی تا هر که بخواهد بقاعده او
 معمول دارد اما معالجه این مرض بر سبیل جرئت هرگاه ماده او را
 محرق از دم بویه باشد حکیم جلال الدین محمد در دستور جلالی
 فرماید که در ابتدا معراض اصل مع عذاب و ضد نماید از آنکه اکل

باید که در اواخر مرض بخیف مطلقاً بکشد
 و تا آنکه افضل الحکم باشد و در اواخر این مرض
 باید که در اواخر مرض بخیف مطلقاً بکشد

و بعد از آن نطفه حارث کند بگوید تخم خباز و لعاب اسفزه
 و شرب معناب و خاکش و عرف بید و نغذ به نماید بعد س پوست کند
 که با اسفناج و برنج بپزند باشند و ماش پوست کند با گوید
 مغز بادام و اسفناج و نلبین طبعث نماید اگر مانعی نباشد مطبوخ
 فواکه و نربجین و شرب خشک و فلو س خبار شنبه و روغن بادام
 و اگر ماده مرضی بود از تخم زرد و کف اسفناج در خون او ز بادنی باشد
 ضد اکحل و اصلاح غذا و نطفه حارث ز ماده از دمو می نماید و
 بعد از آن نلبین طبعث کند بعد از نضج ماده بمطبوخ هلدیه و اب
 کاسنی و نربجین و شرب خشک و فلو س خبار شنبه و روغن بادام
 و نغذ به کند بعد س مفسر برنج با ماش مفسر و اسفناج و اگر حارث
 بسیار باشد ماء الشعیر دهد و اگر صغیر عارض شود نغذ به کند
 بکوشن جوان مرغ و کوشن طهر و کوشن برة و بزغال و حکیم
 عماد الدین محمود در رساله خود بدین طریق معالجه فرموده است
 که او لا چند روز بشرب ابن منضجات مثل نبلو فر ۳ و اصل
 السوس ۳ و آلوچه سیاه ۵ و بنفشه ۳ و تخم کاسنی ۲ و بوج کاسنی
 و تخم خبار ۲ و نربجین ۵ و اضناج ماده نماید و بعد از چند روز بید
 مسهل اسفناج ماده نماید صفت پوست هلدیه زرد ۳ سنا

و اگر حارث را زنده بماند و اگر ضعیف
 عارض شود نغذ به کند بکوشن طهر و کوشن
 بوج و کوشن برة و بزغال و حکیم

کل سرخ

کل سرخ ۵ شاهنره ۳ افیمون ۳ لبناج فنی ۲ نربد سفید
 فلو س خبار شنبه ۵ شرب خشک و نربد اگر چه بحسب مشهور مسهل
 بلغم است اما پیش جمعی از مجربان محقق است که طبع او مسهل
 صفا است و مد فوف او مسهل بلغم و بر فرض آنکه مسهل بلغم
 باشد و پس چون ماده قویه صفا است بلغم و صفا است نربد
 مد خلط در منفعت خواهد بود بعد از آن باز چند روز منج
 مذکور را بنوشد و باز بمسهل مزبور اسفناج ماده کند و هم
 چنین بخومد کور نکرار عمل کند تا پنج مسهل صرف شود اگر
 صحتی حاصل شده باشد و الا باز نکرار عمل کند تا دو مسهل دیگر
 صرف شود و ز ماده از این ند هد که بدین مرض ضعیف کرد
 انگاه در نغذ بل مزاج بجز های خشک و مقویه مثل شرب خوف
 و شرب تخم کاسنی و لعاب اسفزه و شرب انار و شرب نارنج
 و شرب لیمو پر داز که انشاء الله و تعالی مقید و رفع ناخوشی
 مزبور بعمل خواهد آمد و الله اعلم بالصواب و عند حسن المآل
 و اگر ماده مرضی شود از عرق از بلغم بوده باشد حکیم عماد الدین گوید
 چند روز منضجات مثل کاوز بان ۲ باد ریخوبه ۲ عناب سیستان
 مکد ۳ اصل السوس ۲ و از پانه ۲ تخم خبار ۳ تخم کاسنی ۳

بر سپاه و شان ۳ کلند افنا پی ۵ نبات سفید ۱ بد هند و بعد
از چند روز دیگر این اجزا را مثل بسفای فکفی ۲ اسطوخودوس
هلبله سپاه ۲ کل صغر صحرایی که از این ترکی کلیدک اوئی و بقا
اولیم خوانند ۲ نرید ابوست هلبله کابلی ۲ سناء مکی عاضا
جلاب سابق کنند و روز چهارم و پنجم باین نحو عمل کنند و شب
روز چهارم و پنجم و ششم اول شب وقت خواب جی از صبر سحر
نرید افشون نیم کل سرخ نیم هلبله سپاه نیم ساخنه فرو بند
و شربت بنفشه ۵ و کاو زبان ۵ بکلاب و عرفی کاو زبان حل
کرده از عصب بنوشند و صبح آن جلاب مذکور را بنوشند
و روز ششم جلابی بد سوز روز اول بنوشند و روز هفتم
اگر خواهند اسرار حق کنند و اگر خواهند وقت سحر جی از ایا
فهرای نیم و نرید دانک و نیم و غار بفون دانک و نیم و ششم حظل
دانکی و مفل و ونخود محموده دانکی و نمک هند و ونخود
کوفته و پنجه و باب صافی سرشته حب ساخنه فرو بند و
زمانی که از عمل باز ماند سناء مکی ۲ افشون ۳ نرید سفید
بنفشه ۳ راز بان ۲ تخم خیار ۳ شرب خشک ۵ ترنجبین ۵ بنوشند
و غذا در این ایام نخود آب گوشت تغل مرغ جوان زهر کومان و

دار

دار چینی بخورند و آخر روز نبات اعرفی کاو زبان تخم بادام
رحمان ام با کلاب بد هند و باز در روز دیگر همان جلاب در
اول بد هند و روز آخر بعد از استراحت سحرگاه جی از ایا
فهراد و دانک غار بفون و دانک و نرید و دانک و بنوشند
چینی و دانک ششم حظل نیم دانک محموده دانک و نیم و مفل
و ونخود کتیرا و ونخود کوفته و پنجه باب صافی سرشته حب
سازند و سحرگاه فرو بند و بعد از آنکه از عمل باز ماند سناء
کل سرخ ۳ بنفشه ۳ راز بان ۲ تخم کاسنی ۲ ترنجبین ۵ اشیر
بد هند و در این ایام غذا و وقت با یک وقت بحسب شهود
ماش مفسر نخود خشک غیر مفسر خروس پچه با جوان مرغ زهر
کومان دار چینی در روز عمل و ایا بعد از خلوت معده از دوا
در آخر روز قبل از آنکه طعام از معده بساغنی بد هند و این
معلوم شود شرب جی از قند سفید مکرر کلاب از جی و عرفی کاو
لحاف بزرقطونا بنوشند و روز سهیل بکفون طعام بخور
و بمرغ طعام اکتفا کنند اولی خواهد بود و شرب بر اشیر بن نکند
و بسیار سرد هم نباشد تا احداث سحر یا فو لخی نکند و بعد
از سهیل اندک برنجی در طعام مزبور بیندازند و بجام رود

وهرحمیه و ما لحظه که مفید و در باشد و بیشتر شود بعد از تنقیه
بعل آوردند تا امدت که خالی شد از اخلاط فاسده ممثلی نشود
زیرا که بدن بعد از تنقیه بزمنی ماند که اول از کپاها پاک کرده
باشند و بجهت زراعت صالح باشد و کپاها بیگانه معسند
وزع نشود پس اگر بعد از پاک کردن فاسد در او بریند یا پنج
کپا مضرت نباشد اما ضعف مضاعف بود و از فساد پدید
پیدا شود و این معانی اکثر عموم دارد و اگر دانه التهاب و سوزند
بسیار دانه باشد یا در مزاج حذق و حرارت باشد شربت
بنفشه الودیه سیاه یا شربت نیلوفر و غیره دهند یا شربت عینا
و سکنجبین یا بز فضلونا یا شیره تخم کاسنی و تخم خیار و خرفه
عسل علی حسب الاحتیاج بدهند و غذا مایش مفشر برنج شیره
مغز یا دام کشنیر تازه اسفنا یا بخورد و از فواکه و بقول احتیاج لازم
داند تا آنکه الشاء الله و ظاهر رفته رفته قوت و صحتی در مزاج بهم
و جلال الدین محمد در کتاب دستور فرموده اولاً بنفشه ماده کند
با این مطبوخ که از لسان الثور و بادرنجبویه و عناب و سیسنا
و تاجر بره و اصل السوس و پر سیا و شان و راز با نه و پوست
راز با نه و تخم کاسنی در سکه رطل آب جوشانیده باشد تا ببلند

رسیده

رسیده باشد و صاف کرده پنج مثقال کلفتند افنابی در او حل کرده
باشد و بعد از نضج ماده اسفناخ کند بمطبوخ مذکور که هلهله
کابلی و سناء و کل سرخ و غار یقون داخل کرده باشد و بعد از تنقیه
بدن شربت لسان الثور و شربت بنفشه و کل فند افنابی با آب زبانه
بدهد و تغذیه کند و را بنجود آب جوشانیده و جوجه مرغ کوشش
بره و برتغاله که دارچینی و زهره کرمانی در او ریخته باشد تمش
اما اگر فاقه این مرض سودا و غرر است با حکیم عماد الدین گوید منضجاً
اینچنین سودا فریب است بمنضجانی که در معالجه بلغمی گذشت
و مسهلان نیز نزدیک با هلهله در آن ماده مذکور شد اما
اینجا افتیمون و لبغایخ و هلهله عمد اند و باید که بیشتر مسهل
شوند و حجار منی و شحط و لا زور در جوب داخل سازند
از هر یک دانه و دانه نیم یا پنجم رم و غذا و شربت آخر روز
بد سنور مذکور و از اشربه که در اکثر انواع مذکور است
شربت کاوزبان و بنفشه و اسطوخودوس و کاهی سکنجبین
افتیمونی اگر ماده سودای بلغمی باشد و اگر ماده بادم و از دم بوی
باشد شربت عناب یا شربت بنفشه یا کاوزبان و عرف شاهانه
و کلاب و عرف بید مشک در او فای طغیان دانه مایش مفشر و

و شیره بادام و اسفناج اولی است و اگر مرغ یا گوشت کوفته
 که در غده درازمان مرض وضعف فوه باشد میتوان بود والله
 اعلم بالصواب و حکیم جلال الدین در معالجه این قسم مرض فرماید
 بعد از اصلاح غذا و ناطیف و نضج ماده اسنفراغ باید کرد بطریق
 افیمون و آب شاهزاده نازه و ترنجبین و شیر خشک و بعد از آن
 بجز افیمون و نغذیه کند بنجود آب گوشت مرغ و گوشت برة
 و بزغاله که دارچینی در او کرده باشد و بعد از اسنفراغ شربت
 لسان الثور و شربت اسطوخودوس و سرده ها تا اصلاح و نغذیه
 مزاج بعمل آید و بنظر حقیر رفع در جمیع امراض این مرض اتم آنکه
 حدیث باشد یا عتیق مزاج و جروح داشته باشد یا نداشته باشد
 و ریاح آن مفاصل اعضا را گرفته باشد یا نگرفته باشد و دوائی
 هبنا از زبیدی نمیدانم و بعد از آن چوب چینی که اگر فضاها را
 دوائی دیگر بجهت رفع این ناخوشی طهرسد کلا در فایده معادل این یک
 دوائی نمیشود زیرا که در اشخاص بسیار که مبتلا باین ناخوشی بوده
 و انواع معالجات و اینها ندیدم نموده بودند و معین بهم نماندند
 بود و ناخوشی آنها از ده سال هم بیشتر طول کشید بود بجز بکری
 که بمحض استعمال این دوائی مدتی پانزده روز چنان صحیح گردیدند

که

که کو با هرگز مبتلا باین ناخوشی نگردید بودند و خود حقیر این
 این مرض رو به داد با آنکه از قواعدا این فن چندان غایب نبوده
 بلکه سالها مشغول معالجه بوده انواع ندیدم و امراض معالجات
 در دفع این علت کردم و مطلقا و اصلا از هیچیک بعد از زده فایده
 ندیدم و چون در باب استعمال زبیدی از اسناد آن این فن نمیدانم
 کتابها دیدم بودم حرات با استعمال آن نمیکردم تا آنکه اعراض این مرض
 بر من بر من مسلط و مستولی شد که نه شب خواب داشتم و نه
 روز آرام و از شدت وجع مفاصل از جای خود حرکت نمیتوانستم کرد
 با خود گفتم باین دوائی و اخوانم کردم اگر رفع علت شد فیهما المراء
 و الا منتهای امر است که این دوائی خواهد کشت انهم با وجود تحمل
 اینگونه مشاق راحت و نعمتی است پس بطریقی که بعد از این
 مشروحات بیان خواهم کرد مشغول معالجه کردم و در مدت سه
 روز این دوائی صرف کردم دهانم مجروح شد و لثه و گوشت
 دهان و زبان کلا ورم کرد بطریقی که از خوردن آب خالص عاجز
 شدم در مدت پانزده روز بعد از استعمال این دوائی مطلقا
 غذا و دوائی نتوانستم خورد و لا بنقطع رطوبت غلیظی که بعینه
 مثل سریش ماهی بود از چهار گوشه لب من مثل مجری افتاب

روان بود و شاید در این پانزده روز بقدر پانزده من این
 رطوبت از دهان من بیرون آمد بعد از آن اصلاح و مطلقا اثری
 از آن ناخوشی در خود مشاهده نکردم پیش از منسوبین که در بین
 مدت بیست و ناری این حفره می نمود مبتلا گردید هیچ وجهی
 دوائی ندادم مگر آنکه در بعد بل و اصلاح غذا به او فوایدی کردم
 و بعد از سه ماه او را نیز همین دوا معالجه کردم چنان مستطیر
 که گویا هرگز ناخوش نبوده و لکن این صدمه که دوا بر من زدند
 انرا با و نزد از این رهگذر مراد استعمال دوا به مذکور بجای
 هبم سید چندین نفر را بهین دوا معالجه کردم و همان که گفت
 صحیح شدند در مقام ان برامدم که به بدین این خاصیت از چه
 رهگذر راست و حکما و اطباء چرا در این خصوص تغافل دارند
 کناهای متقدمین و مناخرین را اینچه مفید و بوده جمع کردم
 و در اینخصوص بخدی نظر بعمل آوردم پس از تتبع بسیار املا
 عدین منکره در استعمال این دوا در میان کناهای بدیم و
 عدم جرات استعمال انرا میهنه سمیه او فهمیدم پس جمع افهام
 استعمال انرا از کناهای منکره بیرون نوشتن این رساله را
 ترتیب دادم انشاء الله تعالی فایده این کتاب عام و مرضای ناخوشی

مرور

من بود را باعث شفای تمام کرد پس او را بدین سبب ناشر زینتی
 و بعد از آن طرفی مدد او به بانو ابیان سازیم و الله الموفق والمعین
 در ذکر ناخوشی و نفع و فایده که از آن محسوس و بجز به بر سیده است
 حکیم عماد الدین محمود در رساله که در باب ناخوشی انسان آورده
 که کسی از اطباء سبب نفع زینتی در اطلبه جرب بیان نکرد
 و از افعال و فواید او که در او به مفرده نوشته اند سبب
 ناخوشی و معلوم نمیشود بعضی گفته اند که طبیعت او سرد
 و نراست در روم و بعضی گفته اند حار و محترق است و محمد
 ذکر را گفته که طبیعت زینتی بار دو ما بئست غلظ است حدت
 و بعضی که در آن هست طال برانست که جمع اجساد میکنند و هرگاه
 او را تضعیف کنند زینتی حاد حریف محلل مقطع میشود و دلیل بر این
 است که جرب و حکم را میبرد چون طال کنند تمت حفره میگوید
 که غره صعدا و نیز جرب را و حکم را میبرد و هرگاه بکشند نیک با
 کو بر او کشتن شیش را و خالک زینتی موش را بکشد و چون سمیت این
 دوا ظاهر است و طبیعت که حامی بدن است دفع ازین او میکند پس
 چون بر بدن بمالند و از رهگذر مسام داخل بدن شود یا یکی
 از انواع مفرده دیگر استعمال کنند طبیعت بر او دفع ازینها و رطوبت

بدن را تحريك ميدهد چنانكه اگر وجع با نفري انصاف واقع شود و
 بسيار به برآيه اصلاح بخانينان وجع ميل ميکند و از اين است که در
 هنگام استعمال زيبق و گاه برخواسته ميشود و رنگ از جا برمي آيد
 و عرف بسيار رهي آيد و چون اذيت او عام است بجمع اجزاي بدن
 طبيعت تحريك عامه مواد بدني مينماید و اين هنگام مواد امراض
 مزمنه که مغرور و مستمک در باقي مواد بدني هستند نيز از جا
 حرکت مينماید و لهذا دفع اذيت زيبق و دفع ماده مزمن هر دو
 بعمل آمد خواهد بود و با اينحال بواسطه از عاج طبيعت برك دفع
 موزيه و بل نكته اين بدن ارواح و اخلاط حراري در بدن ناشيه
 ميشود زباده بر فرد طبيعي و مواد محرکه نيز از حرکت خود حراري گشتا
 ميکند و اينچنين حرارت را نشان اين است که مختل سازد مواد متحرکه
 و چون مختل شود در او نفوذ کند اين مواد حاره بحراره ذاتي و
 مکشبي و لا محاله صلابه و تحريك مواد بعد از اين بر طرف ميشود و با
 ان ميشود که مختل پذيرد باندك زمان و از اين است که صلابتها
 که مانند سنگ باشند چنان نرم و ملايم و مختل شوند بمشابه
 ويرق که در افتاب بکنارند و اگر چه طبيعت را در اينحال دفع مرض
 مقصود نيست بلکه مقصود بالذات دفع سميت و ضرر زيبق است

اما بالعرض

اما بالعرض بعله مختل صلابات و تحريك مواد دفع مرض نيز صورت
 گيرد و اين در وقتي است که فرض کنم که خود زيبق را همچو چه
 ناثير به و مدخلي در دفع ماده مرض نيست و حال آنکه البته خود
 او را هم ناثير به در اينخصوص هست که تحليل فو به ميکند و طو
 بدن را خواص صالحه و خواص فاسد و اين معني محقق و يقيني ميکند
 در کشتن زيبق شيش را که از بويه او گزيان ميآيد شد و کمال
 اضطراب در بدانت حال هم ميسانند و بعد از آن بوسني خشك
 و مشبك ميگردد و چون شيش از حبس رطوبات بدن نيست که
 بواسطه عدم صلاحيت نوعي از تغفن پيدا کرده که مسعود فضاي
 حبه فلي شد پس هم چنانکه شيش از ايج زيبق چنين ميشود
 رطوبات بدن خواه صالح و خواه غير صالح از استعمال او بجليل
 ميرود و بجفاف عظيم روي مينماید و از اين است که بعد از استعمال
 و هني کلي در بدن روي مينماید هر چند صلاحات بان قسم کنند
 و از اين بيان بظهور رسيد که سبب ناثير زيبق در دفع اين
 امراض از چند وجه است يکي آنکه ماده مرض مزوج بر رطوبات
 بدني شود و مجموع صالح شوند حبه آنکه ماده مرض بسبب رطوبات
 بدني در کمال فلت است و از امتزاج تغير به در احوال حادث ميشود

و بد زان طلا نمایند اگر باستان باشد چهار مرتبه و در زمانیکه
 هوا سرد باشد شش بار و اگر زمستان باشد هوا بغایت سرد
 نابد و مرتبه نیز استعمال نمایند که در نسخه دیگر گفته معالجۀ ناراحتی
 کند مصطکی زینق از هر یک ده مپه بز بقدر کفاف آدوبه را کوفه
 و بخته مخلوط نموده با سه کرده زیبا میزند و خوب عین ساخته
 استعمال نمایند نسخه دیگر زینق افون از زرد جاوش
 کند مصطکی صبر کثیر مرصا فی از هر یک ده مپه بز و سه خول با سنا
 بقدر کفایت بدستور معمول دارند نسخه دیگر که گفته ناراحتی معند
 زنجار بر آن حناء بوزه ارمینی بادام تلخ شوخته زینق روغن
 مرهم سازند نسخه دیگر سورخان فصری بختی صندک سفید از هر یک
 حناء مرصا فی مقل از هر یک اشق روغن زیتون و روغن
 و روغن کلسترخ و روغن قارو و سیب از هر یک بقاعده مذکور عین
 خوب مزج و مخلوط نموده معمول دارند نسخه دیگر زینق و فرفون
 از زرد جاوش و شیر کند از هر یک مقل از هر یک مصطکی از
 مرصا فی معده سا بله نوتای که فانی مر داریغ مغسول سورخان مصر
 از هر یک روغن کل مکرر روغن زیتون و روغن قسط از هر یک سه
 بقدر حاجت بدستور معمول دارند نسخه دیگر زینق جاوش مرصا

مقل

مقل از هر یک از هر یک حناء مصطکی سورخان فصری روغن زیتون
 روغن قسط روغن کل مکرر سه کرده بز بقدر حاجت بدستور معمول
 دارند نسخه دیگر زینق از هر یک از هر یک مصطکی
 از هر یک زنجار عرق ما فرفون خطای از هر یک کند مصطکی
 چند بدستور روغن فرفون سه کرده بز زینق از بضا بون و
 لیمو بکشد و آدوبه را نرم بکوبند و بپزند و مزج سازند و
 ها و ن خوب صلایه کنند تا سفید رنگ شود و استعمال کنند نسخه دیگر
 جقه باد این مرصا فی السوس مر داریغ از هر یک زینق روغن زیتون
 خوب صلایه و عین ساخته استعمال نمایند نسخه دیگر که گفته غلام است
 کند مصطکی صبر سیاه حله اقلیمیا شوره و غند
 که از اباروت و عساده نیز کوبند حناء ایمان زنجار
 روغن قسط روغن کاه روغن نه مرهم سازند عاده اللی و
 که هرگاه ابله منقرج باشد و قرچه نا صور کرده باشد این مرهم
 ملامت حال که خالی از خالی نیست از اکثر ماضی است اما مستقبل
 خدا دانست امیران عینی العوفیای مصر معده سا بله کند
 نوتای که فانی و روغن حناء سورخان سه مپه و روغن زیتون
 زنجار سفید اشق و کثیر مصطکی بوزه ارمینی صبر قسط

نخاره مردار سنگ زینق به بر سباده به پنج بنفشه و پوست نانج
 روغن کلسترخ و مغز قلم کاو روغن زیت لوم کاو روغن آب
 عا دالیز محو و کوبیده که کویتا پنج بنفشه و پوست نانج برای اینست
 که بوی آن کمر نه باشد و روغنهای بسیار که است که در روغن
 کم کنند بعضی روغنهای را زیاد کنند بهتر خواهد بود و چنین معلوم
 میشود که از برای آشی است که قرصه داشته باشد و بر اصل
 می نهند و بر سایر بدن میمالند و این روغنهای کلار و خربان و کرم است
 اما بر تپا خود حکیم عا دالیز محو و کوبیده که کهنه در اکثر انواع
 کثیر النفع میباشد و عظیم القابله و کهنه آن را است و در خطا و کهنه
 از هر یک صابون غرق به تپا و خربان و کهنه آن را است و در خطا و کهنه
 قسط معاش میزدند و در عرج و طول جفت الغار و صافی مقل ازرق
 سبکینج جابو شیر زینا و از هر یک روغن عا قرق و خام و روغن نانج
 روغن غرس و روغن سوسن و روغن زیت کهنه روغن کلسترخ و روغن زیت
 به کرده به هر یک صابون و کلار بقدر حاجت روغنهای را با موم بکشد
 و بچهار ابکلاب بنشیند و نهها را بر سر که حل کنند و زینق را بکشد
 و مجموع آن ترکیب کنند و جلد رگش زینق کنند و در وقتی که داخل
 میباشد که سر شده باشد و درها و زینق بکوبند بعد از آن

و اینها را که در کاه
 و چند بیدر بخال و روغن
 بخال و صابون و کاه
 کاه و صابون و کاه
 صابون و کاه و کاه
 کاه و صابون و کاه

محمدوز

خند و زبکند از اندک مزاج تمام بکشد بعد از آن سه حصه کرده و حصار
 یکدفعه بماند و در مالیدن ابتدا از میان و بار و کنند تا به پس
 بمقدار چهار انگشتها بماند و تمام مهرهای پشت و سرد و شرف
 و رضع و بندهای انگشتان و درک و زانو و مفضلها و طم بر سنا
 و در عین استعمال روغنهای بنده دار بپوشند و خود را از هواها
 سرد نگاهدارند و از طعامها اش مرغ و ماش مقشر و مرغ و دار
 و اسفانا ج بخورند و از ترشها و لبنیات و سبزیها احتراز کنند
 و قد و عرق کا و زبان و کلار و شمشیری بپوشند و باره نقره
 دهان نگاهدارند و سر که و کلار و آب کشنیر تازه و مضمضه نماید
 و ناسه روزی که تحمل کنند روز چهارم حصه دوم را بماند همان
 که کشته شد و باز سه روز تحمل کنند اگر عرق بسیار آید و دانهها
 تمام ریخته شود و در دها بالکل کلبه بر طرف شود سه روز دیگر
 تحمل کرده بعد از آن بجمام روند و اگر نه باقی روغن را بماند و بعد از
 سه روز دیگر بجمام روند و بعد از آب بنفشه و خطی و سبوس بشویند
 بعد از آنکه بصابون شستند باشند و این طریق تطبیق این مرض را بخواهند
 زایل میکنند هر چند کهنه باشد اگر بسیار قوی باشد و مدتی مدتی
 گذشته باشد شاید که بتکرار طلاجت افتد اگر مکرر کشته چنان کنند

میان در و طلائه زاده از یکماه بگذرد و اگر جانی از اعضا در گذارد
 بما لند رود بر طرف شود باذن الله تعالی و اگر مرض بسیار قوی باشد و
 قابل بود مقدار زینق را زاده میتوان کرد تا شش شغال و این مقدار
 ده شغال ^{نیز} بر بوق را نوشته اند جهت است که بیکار میماند اندا قان
 طرفها را خفیه عمل نیاورده و نفخا است که کسی بکیر عمل آورد
 عاقبت طلاها که مردم از آن متوهم میباشند بواسطه استعمال این
 دواهاست و بسیار بوده که نفسا دکید مؤدی شده و استسقا
 حار پیدا کرد بدو و هلاک ساختند یا باسهال دم منجر شده و هلاک
 و یا آنکه حصیه و سرشام احداث نموده و بسیاری بوق هلاک شده اند
 و همه بواسطه عدم احتیاط در نود و در طلائه کردن با غصه آید
 اتفاق افتد کلام حکیم عا دالین محمود اما صاحب علم المنافع آورده
 که قریب طی سها ب انواع است و بهتر از آن سینه فیه است ^{و اگر بکیر}
 جدا خطائی کند و مصطکی سورخان و قسط طح و زراوند ^{الغار}
 مرصا فی عقل سبکینج ما و شیر زینا د عاف و مرا از هر یک و شغال براختا
 زینق اصا و نرفتم غالب است و بوقد حاجت روغن ناو نه و روغن دانه
 نر دالوی تلخ زابار و روغن زینق و روغن کهنه کا و روغن کل از هر یک ^{هفت}
 شغال موم نر دوسه کرده بر از هر یک ده شغال روغنها را با موم بکند

بگذار

و بچهار با کلاب بنابند و صمغ اباب لمو عمل کنند و زینق را با سینه
 نیکو بکشند و مجموع از یکب کنند و در کشتن سها ب سعی تلخ نمایند
 و در وقتی که زینق را داخل میکنند میباید که روغنها سرشته شده
 و در ها و شنگ نیک بگویند و بعد از آن چند روز بکند اندا نرغ
 باید پس بطریق که مذکور میکرد و استعمال نمایند ^{و اگر بکیر}
 نیم شغال و در سینه شغال روغن کا و و شغال روغن کهنه که
 با نیشسته باشند حل کرده شش شغال سها ب چهار شغال خضاب
 سوده اضافه نموده کفالت کنند تا سها ب کشته شود و استعمال نمایند
 سوره آنکه بکیر ندیده کرده زده شغال روغن دانه نر دالوی تلخ ^{شغال}
 موم نر دسه شغال با بکیر کد اخته بعد از آن تر یا ق از هر یک و شغال
 با نخلوط ساخنه چون سرد شود سه شغال سها ب داخل کرده ^{نفسا}
 بما لند که سها ب نیکو کشته شود و انکاد او را بطریق که مذکور میکرد
 استعمال نمایند اما طریقی است ^{شغال} چنانکه صاحب المنافع آورده چنان
 که هر یک از اسامی ثلثه را که اختیار میکنند میباید که سه حصه کرده
 سه روز نرغی هر روز در محل اعتدال هوا و مقده در مکانی ^{بهای}
 بآن کیفیت بما لند که ابتدا از میان دوا برو نموده و با پس کردن ^{دستها}
 دوا نکشت بما لند و بر تمام مهرهای شیت و بر جمیع مفاصل بدن

و باها و مفاسل و انکشان و در هر جای که در دوا لم احسان منبت
 بمانند و لکن بمقابل تلبیه که عبارت از پس کوشن باشد و بطوریکه
 از زیر بغل باشد و از پیر که عبارت از کشیدن آن باشد برسانند و باید
 که فم این هر روزی از آن سه روز که روغن را بمالند تا روز یک
 سه روز فاصله باشد و باید که جامه های پنبه دار که پوشیده
 از هوای سرد نهایت احتیاط واجب اند و همچنین رعایت تمامی
 آنچه در خوردن پنج جنس متداول است نمایند و قطعه نقره خالص
 در دهان نگاهدارند و از فضا مض و ذر و زهر که در حین
 مذکور شود چنانچه شش دهان بخل آورند و بعد از اتمام آن
 سه روز صبر نموده بعد از آن حمام رفته و بعد از آنکه بدن آب و
 زقی شسته باشند بطریقی بنفشه و خطمی و سیوس بشوند و نمک کلمه
 و بعضی دیگر از اطباء با نطر و قری و طی ترتیب میدهند و استعمال
 صفت موم نم مشغال روغن کاج و سکه مشغال سبز سیاه مشغال
 خنای سوده چهار مشغال کمال نمایند و سیاه کشنده شود و سکه
 نموده و در زیر بغل و کشیدن و پس کوشن برضما لیده او را با عسل
 نگاهدارند که هوای خور و دکی که نمک ساند و بعضی از جراحان بگوید که
 کوفته باده مشغال روغن کاج و سرشته استعمال کنند و کوبند و از فرجه و

مفید است

مفید است و بعضی حکما بجهت دفع قرحه و از آله دانه مرهم ترتیب داده اند
 از جمله مرهمی است که حکیم قاضی از کاشف الدین در رساله خود کرده
 خواص خوب صبی نوشته ذکر نموده و گفته چون دوسه مرتبه بر سر
 گذارند با الکلیه بر طرف شود و ادعای محربه نموده است صفت آن
 نوره راد و یکسره گمان کرده یکشنبه از روز راب گذشته بعد از آن
 بمالند و این امر یکبارند تا آنکه درد او تسکین یابد پس از آن
 او بر نهد و گذارند تا دردش خشک شود پس بکسر خوب صبی و نصف
 او مراد سنک و چهار دانگ اطمینای نقره و موم سفید و زعفران
 زیتون بقدر حاجت بجهت مرهم سازند و بجهت زخمی که از ناخوشی
 بهم رسیده باشد استعمال نمایند انشاء الله و تعالی مفید و مجرب
 و حکیم مؤمن در مرکبات کتاب بجهت مرهمی که از آن سر کرده
 یکشنبه از روز دفع دانه از خیم نماید صفت آن توپا و هند و شسته
 شکر و کرچ خوب صبی و اگر که بچوب نیل شده باشد با زعفران و زرد
 مرغ که در زیر خاکستر فحیه باشند و بقدر کفایت سرشته استعمال نمایند
 و اگر جای که بچوب صبی بر نیق امکر از کرم باشد بکنند تا بر نیق دار
 ناپدید شود پس کرم را بر آب سوزانند و از خاکستر او نیم مشغال داخل
 بگذرانند است اما حقیر تجربه نکرده و موقوف بر تجربه و امتحان است

مرهمی که بعضی از حکما بجهت زخم آتش زینت داده و در اکثر موارد ^{مستعمل}
مفید افتاده است که چون کمی از خم آتش بوده باشد و خارش نماید
و آب لیمو بر آن ریخته و زخم را با آن بکشد و در میان سفال نواندارد و بگوید
آتش نهد تا بسوزد و خاکستر او را با کلابی که بر کرده اند ^{سینک}
زخم را بمالند و داخل نماید و از گمان برون رود و بر سر زخم مالند
اصلاح پذیر شود و این مرهم یکی از معاصیر ^{است} مولد آتش و کوفت مفید است
مرهمی دیگر که بعضی از حکما زینت داده و بسیار مفید است بکشد
دو سفال خاک زینق و پنج سفال کندر و پنج سفال را با نافع و پنج سفال
سفید و باز ده سفال روغن بنفشه و پنج سفال بهر فلوه بنفشه
با سه و موم کداحنه از سر آتش بردارند و کندر و بنفشه و خاکستر
صلایه کرده داخل نمایند و اگر خاک چوبه نباشد خود چوبه را داخل
خوب عین کند که اگر با یکدیگر مخلوط شود آنگاه استعمال نماید ^{مستعمل}
مرهمی دیگر که چون زخم کوفت سفید شده باشد استعمال کنند نافع و ^{مستعمل}
بکشد کل در مع و صمغ عربی و کثیر افلم و سفید و شمر غر اعدا و صلابه آرد
مخلوط و فروغ ساخته خوب بکشد که عین گردد و آنگاه ^{مستعمل}
مرهمی دیگر نوینای هند و شرف را کوفت و بخت با روغن کلسرخ ^{است}
ایخته چنانکه اندوه خلط کامل بهتر نماید و زخم مالند مفید است

از ک

مرهمی دیگر چون برک درخت انکود و زنجار و سفید آب قلع را کوفت و ^{مستعمل}
از خمر بر کدر آید و با پیسه کرده بر مخلوط ساخته تا مرهم شود و استعمال
مرهمی دیگر در سنک که در یکی از نسخ بنظر رسیده که بجهت زخمهای ناحیه
آتش استعمال نمایند صفت آن آرد آنکه بوداده و سرکه از هر یک نیم
موم سفید و درم روغن کلسرخ چهار سفال موم و روغن کداحنه
مردار سنک و آنرا دانه را کوبیده در سرکه خیساییده در روغن بریزند
و درها و سنک که کشته مرهم شود آنگاه این مرهم را بر هر جا که زخم
بوده باشد بمالند که انشا الله تعالی بهبودی کامل حاصل خواهد کرد
خبر طریح دیگر که یکی از اطباء ایبری ^{است} می کینل صابون بجهت جگر بکشد
آتش که به زخمها الص را با روغن صفا درها و سنک خندان
و مالند دهند که آنرا در بنویسند بکلی تر رفع شود یعنی چون در آن
بر کاغذ و بمالند بجهت جگر در حشمتی و بر بنویسند بنویسند
و این بر کس را بمالند و هان و لته جو شستن نماید آنقدر تا مل کنند که
جو شستن کند و کام و زبان فرو نهند باز هان جو شستن بمالند تا بجا
نویسند صفا استعمال شود لا محاله بکلی رفع و از آن مرض منبأند
و دیگر عود فخر اهد کرد و موافق این دستور العمل معالج و مداوا
بیکمال طو خواهد گسید و تر اندیش روی با خطاط نهاده

و بعضی از جراحتان و معالجات دود و بخور بصلاحت خوشی اشک میفرماید
 نازها و جراحتها را که در بدن او هم رسیده خشک و برودت بخورد
 جوهر چهار شغال و پنج بکشتغال خنک است و فاسد است و بکشتغال
 ادویه را کوفته و بخته داخل فاسد کند و آنکه چند بار چسبند
 در آتش تا بسوزد و هر موضع را که خواهند بخورد دهند
 بر آن انداخته کاسه فاسد را در زیر آن موضع گذارند و اگر تمام بدن
 خواهند بخورد دهند تمام بدن را بر سر کشیده کاسه فاسد را در پیش
 خود گذارند و بیک سنگهای نافه را در میان طرف فاسد است
 تا بخور آن با اعضا برسد و اگر فاسد را در دیکه نموده سر آنرا
 محکم ببندند و بر روی آتش گذارند تا گرم شود بعد از آن دیکه
 در زیر ناف سر کشوده تا بخور آن با اعضا برسد و بکشتغال
 حفر این بقوله معالجات مرافع کامل نخواهد بود کثیر است و چون
 مریض را برهنه نمایند و نحاف بر او انداخته و با این ادویه یعنی
 توتیا هندی زکاج و جوه کات هندی لیمو سر زهره سه شغال خم
 کنند و در زیر نحاف بسوزند و بعد از آن سوخته آنرا بر کوفته بپایند
 و بر زخمها بمالند که انشا الله تعالی نافع و مفید است و بعضی از جراحتها
 که کهنه که چون موم سیاه را دود کنند و مریض را چنانکه گفته بر آن بدارند

بازن

پیرون زخم کوفت را مفید است و بعضی از جراحتان برخی ادویه در سر غلیان
 میکنند و بصلاحت این ناخوشی را میبکشند که آن غلیان را بکشد و میگویند
 که عموم این ناخوشی را سود دارد و او از کوفته را بکشد و بکشتغال
 نموده و اعتقاد هم ندارم که نفع کامل بکند بلکه میگویم تا اصل نافع
 نشود مریض رفع نمیشود اما بجهت آنکه این نفع خالی از این نوع معالجه است
 چند قسم از آنرا ابرار کردم تا هر که خواهد خود امتحان و تجربه نماید
 نیکو خا غلیان یکی آنکه چون بجهت غله اشک و از بکشد شجره را در میان
 سر غلیان کرده بکشد و از آنرا بکشد و گویند آفوده است شجره را بکشد
 چون بکشد شجره قدری خوب تازه کرد و با بکشتغال فاسد و قدری
 زیتون در سر غلیان کرده و شخصی که اشک داشته باشد بکشد و گویند مفید
 کوفته او باز شود شجره را بکشد و شغال شکر را با اندری پوست
 و دود آنک فلفل و دو شغال شکر و دو شغال پوست چوب بام و
 سرخ و چهار شغال توشا هندی و دو شغال هلیله نر در کوفته
 در سر غلیان کنند و شخصی که ناخوشی اشک داشته باشد آن غلیان
 بکشد گویند فایده بسیار خواهد بخشید و موقوف تجربه و از فایده است
 شجره را بکشد و توتیا و توتیا و اندری و پوست مرده کرد و شکر
 و اشخوان ادویه و شکر و خون سیاه و شکر را گویند در غلیان

کرده بر مریض ناخوشی آشک دهند که بکشد کوبند فایده کلی میباشد
 دیگر چون سه شغال شاد بخ و پشمغال پوست کرد و نیم شغال شرف
 و بکشمغال نو تیا هندی و نیم شغال پنج دارانی و دود آنست که
 و قدری مشر خا را کوفته در سر غلیان کنند و روزی و سه دفعه
 صبح و شام شش آشکی بکشد و دود آنرا برون کنند و با هفت روزان
 و شور بای پی نمک بخورد کوبند فایده کامل میباشد شکر و دیگر بکشمغال
 زیاده نیم شغال شرف بکشمغال هر پشه کرد و بکشمغال کوفته و در سر غلیان
 کنند که شش آشکی بکشد و چند روز بعضی آشک را و بنوشند کوبند فایده
 دارد طفل خلط و یبر دارد شرف نو تیا جویه بکشد
 عاقر خا بای شش هلیله نزد اعلی بلیله جوی حلیله میاید بکشد
 ادویه را مزج کرده هر شب از روزی و دفعه بکشد و صبح
 شام در سر غلیان کرده بکشد و کباب حلیله ام در دهان نگاه
 دارد و آب کباب را خورده سفید را نمک اعلی و قاشق شربتی در
 دهان کرده مضمضه نماید و سوختن آن شب که با کوبیده اعضا می کند
 با سداب و لادن و غار در و غرگ و بقدر دو سه شغال نو
 داده با آب کوبند بخورد و از صبا بر اعذب اجناس با سداب و شرف
 بعد از آن زده روزی از روزی و باقی ظاهر خواهد بود و در هر روز

لا اله الا الله

مجموعه انطاکی جمله را کوفه و بچنه زین را کشته در یکدیگر خنجر کرده
 سازند چنانکه رسم است سه عدد حبس کشته باشد قبل از دادن
 سه روز بر هیز ناید خود از فیو ها و اش جری شاول کند و هفت بحسب
 مراج و حکیم عامه الدین گوید این طریق قبل از کشته چته اندک آرد
 مسهله زود زینق را از بدن اخراج میکند و مع هذا حبس اندک و فرنگ
 بنیاد کم و چندان نیست که افی از آن حاصل شود تنجه سوس طریقی
 که فرنگان چته اندک استعمال نمایند زینق مصطکی چندین ستر
 کو کرد زهره سباسبه ۲ روند چینی مافریه زهره سکلان این
 بقاعده مستمره حساب از هر جوی بقدر فتنه و هوسیلج یکی از و بر یک
 روز حکیم عامه الدین گوید که درین جت بنر خطر است استعمال آن کو
 طبیب و اقربا نواع تسقیه محو نیست که ذکر میشود اگر در آن بنر
 خطر و مضرت است و تنجه معجون مذکور نیز از حکمای فرنگ و ایشله
 صفت تند سفید بخوف صنف ۲ مصطکی غار بقون اینسون روی ۲
 زهر آوند مدحرج ۲ زعفران ۲ چندین ستر سورخان خولجان ۲
 روید چینی جاوشیر با زهره ۲ از زهره ۲ زهر آوند جوی ۲ مرکب
 عافیه ها زینق ۲ کندر روی ۲ زهره ۲ فرون ۲ قطور یون ۲
 و زهره ۲ ب ۲ مغز پیتره مغز بادام کشته شش صغیر نوره ۲

خام مجموع انطاکی ۲ آرد و تیرا جدا جدا بگویند و غل کنند و با سده و
 آرد و عسل و صفتی بر شند شربتی نیم مثقال بدهند و شله ها
 حرب بروغن تعدیه فرمایند و صلح با مع المنافع کو بسیار تر انواع
 حبوب و بیما پی که بحرب همراه اکثر بلاد است سه قسم میباشد قسم اول
 آنکه بکند بیما به درم و سفوف صغری که از اجین و زانانه و
 قرغل و مصطکی مساوی و سناخته باشند بخورم بر خنا و طفل در
 از هر یک دو درم مجموع را کوفه و بچنه سیاب با غلوط کرده کفمال
 نمایند تا کشته شود پس بکسل و شربتی و معجون کرد و هر صبح و هر شام
 شربتی بخورد بزهر میل نمایند قسم دوم آنکه بکند بکند طفل چهار مثقال
 هلیله سیاه سه مثقال کوفه و بچنه سیاب هفت مثقال قدسیاه
 کوفه با زهره مثقال آرد میده و روغن کافور و هر یک شش مثقال بخور
 یکدیگر آمیخته کفمال نمایند تا سیاه کشته شود پس چهار ده بخش
 کرده هر صبح و هر شام یک بخش از آن بخورده بلع کنند قسم سوم آنکه
 بکند ناله خواه و شکر خام و سیاب از هر یک یک مثقال و مجموع را با یکدیگر
 در روی سنگ نقدر می کنند که سیاه کشته شود و مجموع یک کنگ
 شود و بعضی عوض شکر کشتن داخل مینمایند و بعضی طایفه ناله خواه
 زرد باد میکنند و بعد از آن تمام این هفت بخش کشته شربتی بکند

اما طریقی استعمال از جو چنانست که هفت روز هر روز یک شکر سفید
بجوینند و یک قاشق آب بنمک بر بالای آن بپزند و غذا شیرین و میوه
باشد نبات و نان مایه دار و نمک و پاره پاره با رغاله و غلبه بخورند
و عینیت برهیزی که در پنج عینی معمول است منظور دارند اگر طبع
معتدل کرد و ده شغال روغن بادام یا روغن نهی بعد از صبح
و اگر جو شش دهان و خلق بسیار مادی شوند و آنچه شکری
در دبطین خطی و جانی و بنفشه بود لحظه لحظه مضغه کنند
که میلان لغاب کمتر شود و سرکه و کلابه ترش و توت که شیرین
و کلابه باقیع ساق و زهر شک و قرقر و توت و کشتن خشک و کلابه
بنمک و مضغه و غرغره نمایند و طباشیر و فلفل و کل سرخ و آرد برنج
و تخم خرفه و کات هندی کوفته بر دهان بپاشند و خاکستر خورق
بر دهان بپاشند بغایه نافع است و با صناعت جراحی با فیه
معمولست و در کتابهای ایشان بنظر رسیده است از جگر و کبد
از آرد برنج و تخم ابرار نماید و چون الله تعالی و توفقه فی کل امر
شغال جناب شغال خنثاست و شغال شکر کشته شده شغال
توتیا هندی یک شغال کند شکر شغال آرد و بر آکوفه و بنفشه و کلابه
سرشته جها سازند و هفت روز از چهار صبح و شام بخورند

لذون

روز اول سه دانه و روزی یک دانه اضافه نمایند تا روز هفتم و آنکه
که دهان بپوشد بمغایه دهان پر دانه چنانکه باید بنفشه
فلفل چهار شغال هلیله سیاه سه شغال کوفته و بنفشه با هفت
شغال سیاه با زده شغال قند سفید و شش شغال روغن
کا و کفقال نمایند یا سبک ساکن شود چهار دانه بنفشه نموده هر
صبح یک بنفشه و شام یک بنفشه از آب نموده بخورد و خود را با عدس
نکاه دارد و غذایان و شیرین میوه بخورد و بنفشه و شکر
دو شغال شکر سرخ و دو شغال کلک لایح و دو شغال مصطکی و
کلنا را سر میوه و شغال سیاه و دو شغال شکر با سما غلوط
کرد و با ورنسک بگویند مضغه شود بعد از آن آرد و بر آکوفه
و بنفشه غلوط نمایند و جگر که هفت روز صبح و عصر بخورد و مضغه
بنفشه چهار شغال یک شغال زربان و شغال جناب یک شغال خنثه شغال
شکر سفید و شغال سوخا مضغی یک شغال که خطا و مضغه
آرد و بر آکوفه و بنفشه غلوط ساخته کفقال نمایند با جبهه ساکن
و استعمال نمایند بنفشه زربان و شغال هلیله سیاه و دو شغال
بنفشه شغال سیاه مکی و دو شغال جبهه شغال آرد کند چهار دانه
آب جوز شش شغال آرد و بر آکوفه و بنفشه غلوط ساخته کفقال نمایند

ناجیوه ساکن شود و بطریق مقرر استعمال کنند شش کشته
 مثقال بویلاز سه مثقال سورخان سه مثقال عرقان ^{مثقال}
 صمغ عربی سه مثقال خندبستر سه مثقال جوه شش مثقال ^{مثقال}
 کوفه و بجنه مخلوط نموده کفالت کنند اجیوه ساکن شود
 بطریق مقرر استعمال کنند و بعضی سفوف غریب معالجی نماید
 و هاشمه از ازادین مسوده پاور هم تا از آن نیر خالی نبوده باشد
 صفت آن هلیله سیاه دو مثقال پوست هلیله زرد دو مثقال
 پوست هلیله کابلج و مثقال پوست هلیله دو مثقال فلفل ^{مثقال}
 صلابه کرده و با هفت مثقال سبب سازده مثقال شکر سفید
 کفالت نموده تا سیاه ساکن شود و هفت روز صبح و شام بقاعده
 بخورد مفید است و بعضی از جراحت بلا در ایمنی شایسته بطریق
 مقرر عن آن میگردان و روغن از اخل فاسد کرده بمرض میهد
 بسنه را میکشایند لکن از معالجه اعمیاد از انشاید پوشیده نماید
 که چون زبقق را با انواع مذکور استعمال نمایند بحاله دهان ^{شود}
 و لثه و کام و زبان و درم و جوشش نماید و طالع حادث گردد
 انواع طالع در کتابها مذکور است بن حقیقت رنج اینها از ازادین
 و جیره پاور هم باد مقام احتیاج محتاج بر جوع کتابهای متعدده

دو

نشوند نشاء الله و تعالی دانه که جوشش دهان نافع
 دهان را با صلاح آورد صفت آن زهر از ندهد جرج یک مثقال بر ^{مثقال}
 یک مثقال سعد کوفی یک مثقال کلان فارسی یک مثقال پنج سو یک مثقال دم
 الاخون و دمان روی کوفه از هر یک یک مثقال دو به دو و خوب
 کرده استعمال نمایند که مفید و جرح تسکین دهان شود که جرح ^{مثقال}
 دهان را مال کنند صفت نراج سوخته قدری کل ایمنی و نوبت و هشت
 از هر یک یک مثقال دو به دو کوبیده در ظرف ابی برشته دهان را
 بان نشویند دهان شود که زخم لثه را با صلاح آورد و گوشت ^{مثقال}
 پیاورد و نوبتای قلم را با یک شنبک کوبیده و سائیده و کل
 نرم کوبیده و با قدری سرکه در فحوه جوش سکنجوشانند
 و قدری نبات سفید و قدری شادنج سائیده داخل نموده بعد
 شستن دهان مضمضه کرده و قدری در دهان بکاهند
 انشاء الله مفید است دهان شود دیگر کل خطی خناری با جری
 اصل السوس پوست هلیله زرد کونا رکل ما میا کل اروانه
 جوشانیده و بخورد دهند و با شش مضمضه کنند و سفوف را نیم ^{مثقال}
 به بندند و کل اروانه را با بند کهنه کمر ببندند بکدارند و بخور
 اسطوخودوس و مضمضه با شش نافع است و دودش شکر سفید

بسیار مفید است دهان شوهر که درم زبان را دفع نماید پوست انار
و برک کل را جو شاییده با آب نغمه نمائند و همچنین بجز
خشک و ابهل را جو شاییده مضمضه نمایند دفع کامل خواهد کرد
دهان شوهر که درم پنج دندان نماید بر کل خشک را با کل شاییده
مضمضه نمایند و اندک عراج سفید صلابه نموده بر پنج دندان نمایند
ایضا غایتین طرخون و عسل خام در دهان کمرین نافع است ایضا
بسرکه و آب کشنیز تازده مضمضه کنند ایضا هلیله زرد با نصف انار
مروض در زرد دندان گذارند نافع است ایضا بجهت ورم گوش
بر دندان مصطکی مسحوق با شیر کوسقند مرغ نموده مضمضه نمایند
و همچنین مضمضه بطحی پوست انار ترش و همچنین سماق و همچنین
ایضا مضمضه با نفع و هلیله و بلبله و امله انواع طلاع را نافع
و اگر پستان کوسقند را در دهان صاحب طلاع بدوشند زایل کند
مردار سنک را بسیار نرم کوفته و سائیده لته کنای زبان بپایند و
زبان بپند طلاع و جو شش زبان را نافع و در دانه است که در دهان
دم لاخون شیمای آب جوی تازه و ریشه خار شراب نیم گرم در دهان
کبرند جو شش و درم لته و کام و زبان را نافع است سنون بپوش
که بجهت مسک کردن دندان و رو بایند کوشش بر دندان و دفع

آمدن

آمدن و منع کرم خوردن و ریختن مواد از دماغ بدن دندان جلای
دندان و دفع بدوی دهان بغایت مفید و چون باروغن بریتون
یا فطران سرشته بر دندان دردناک بگذارد در حال دفع آید
نماید و چون با سرکه مخلوط کرده مضمضه نمایند دندان سفید
مسک کند و فی الواقع بهترین سنون است صفت آن عاقر قریح چهار
سعد از هر یک شش مثقال پوست انار رمازوی سر کندر کلنا رکل سر
مروارید سفال صبی از هر یک سه مثقال پنج سوسن کبود دم الاخون چهار
مثقال شاخ کوزن سوخته دندان فیل دانه هلیله طباشیر شکر خنده
نشاسته کبر اکشنر خشک بوداده عدس از هر یک هفت مثقال
رند البحر نمک سنک صدف سوخته شیمای از هر یک یک مثقال فلفل
سفید مصطکی عود بلسان از هر یک یک مثقال بعد از سائیدن آن
دو دانه کافور اضافه نمایند و هنگام حاجت بکار دارند مفید است
سنون دیگر جهت رو بایند کوشش بر دندان و دفع بدوی دهان
بغایت نافع است صفت آن دم الاخون کرم قریح از هر یک جوز الشرف
پنج فی سوخته طباشیر آقا قباکل سرخ کلنا ر جفت البلو طوست انار رس
از هر یک جزوی قصه الزهره نصف جزو کوبیده از هر یک بر وزن کرده
در وقت خواب بر پای دندانها بپاشند که انشا الله نافع و مفید است

سُنُون دیکر که بجهت خون ریش از بیج دندان نافع است شب تا صبح
 بکدرم نمک بریان کرده و در سماق سه درم کوفته و بجهت سُنُون
 سُنُون دیکر که خون بیج دندان باز دارد کات هندی و فلفل کلنا و کل سرخ
 سماق و مالاخون مساوی هم کوفته و بجهت سُنُون سازند سُنُون دیکر
 که دندان را سفید کند و بوی دهان را خوش کند زرد بخر و درم نمک
 کرده و درم عود سوخته و سفال چینی و کرفارح و کلنا و فارسی
 و عافیه و قرا و قریفل و ساو ح هندی و کل سرخ و سعد کوفی و سماق از
 هر یک هدرم زرد و اند و بیل و بیج مرچان و حب لاس از هر یک سه درم
 کوفته و بجهت هنگام ضرورت در وقت خواب بپای دندانها بپاشند
 سُنُون که بجهت طلاع و جوشش دهان نافع است بوی دهان خوش کند
 بیج دندان محکم گرداند صفت آن شبانه پیش از خواب و نیم کل سرخ کاوی
 و هلبلله زرد و کلنا و بر لنت و بون و کرفارح و شب عیانی و مساوی کوفته
 هنگام ضرورت استعمال نمایند سُنُون که بجهت فروغ لثه و معقر و باصواری
 مفید است عافیه و اصل السوس از هر یک یک درم سماق و عقیق خضر و شکر عیانی
 هر یک یک درم کوفته و بجهت کد هنگام احتیاج در بپای دندانها بپاشند
 سُنُون که از بجهت درد دندان نافع است بوی دهان خوش کند سرخ
 و زرد و چوبه کوفته و شهاب زرد دندان نهند و هندی است قریفل که چون ببرد

سوزن

سُنُون دیکر از بجهت خوشتر شدن دهان و قلاع فایده کامل دارد و بعد از
 صفت آن که لاد و زرخ سرخ و زرد مرچان کشیر عقیق عیانی و بیخ سرخ
 سفیده و تخم مرغ حمله را مقابل گوینده و در خمیر کشته و در ریش
 کنند تا بسوزد و مسیاه شود آنکه خوب صلابه نموده و در دهان
 خواب غیر از آن دهان شوره نمایند که کمال نفع را بجهت مکرر زرد
 سُنُون دیکر که دندان را قوی کند کلنا و شکر عیانی و آقا قیا
 مساوی هم کوفته و بجهت بر زخم پای دندان دهان کام خواب بپاشند
 سُنُون دیکر که هم در فم فمعت نماید شکر عیانی و کلنا و کرفارح و
 هم کوفته و بجهت بستر که بشویند و در سایه خشک کرده دیکر که بپاشند
 و سُنُون نماید سُنُون دیکر که بجهت درد دندان و زخم لثه نافع است
 تخم خرفه و سماق و کشیر خشک و عدس و قشر و صندل سفید و عافیه
 و کافور مساوی کوفته بپاشند سُنُون دیکر که بیج دندان را بپاشند
 باز دارد شاخ کوز و سوخته و نمک اندر آن سوخته و صندل و هلبلله زرد
 و کل سرخ و کل زرد از هر یک سه درم کلنا و کرفارح و مساوی کوفته و بجهت
 در هنگام خواب بپای دندانها بپاشند که اشا الله نافع و مفید است
 سُنُون دیکر که درد دندان نافع است بوی دهان خوش کند سرخ
 ابل جوزا و الشتر و عافیه و مساوی کوفته و بجهت سُنُون سازند نافع

چند عدد از ساکن کرد اند و چون شوی بر کوفه با سر که باشد ساخته شد
 دندان چند شکلی جمع نماید چون تخم حفظ را در کوفه و عسل و جو باشد
 تا کف بر آید پس بهر و سر ملی کرده بر آن کوفه اندوز دندان چند شکلی
 و جمع نماید چون دندان از جگر و دندان چند شکلی که در کوفه کلسر و سر که
 از هر یک سه عدد با یکدیگر در یکدیگر و عسل و جو باشد تا سر که خلیل رود
 و دندان را اند شکلی و جمع نماید پس چون همان کل مرغ و سر که
 سنون ساخته استعمال نماید دندان نقره بر شکم کرد اند و سنون که دندان
 از هر یک یک عدد دندان نقره و جو سوخته و زرداخر و مس و سونا و ساق
 مساوی کوفه و عسل و سنون فایده بسیار که حافظ صحت دندان باشد
 شاخ کوزن سوخته که راج و سعد منسل از هر یک چهار عدد دندان نقره
 یکدیگر کوفه و عسل و سنون سازد پس که کما فی حدیث عسل و جو باشد
 ما یکا شاه سلطان صفوی ساخته اند دندان نقره و عسل و جو باشد
 و تخم کشنر و غبار سفید و کافور هندی و کلنا و قار و عسل و جو باشد
 و سفال صینی و دانه نر هندی و دانه زغال و کرم همان دانه کوری که
 از سر که بر وزن کرده باشند دندان نقره و مساوی کوفه و عسل و جو
 و بای مرغ و جو و شاخ کوزن بن خرد و سوزنده و عسل و جو باشد
 نموده اگر کفایت نماید استعمال شود که در کان حاضر کرده استعمال نماید

در دندان

در کما کون در برده که همان از یکبار ضعیف باشد و در سه مرتبه دهان را
 با آن بشوید و دندان کل به کلنا و قار و عسل و جو باشد هندی که کوفه
 و عسل و جو باشد و موخته و با هم صلابه نموده بر زخم دهان بپاشند تا
 زدن شوی زخم کبی تر معالجین در ناخوشی آتش آتش که اگر زخم ضعیف
 جامع با آتشکی عارض کرد و سوزی به کرده خام عسل و جو باشد و عسل و جو
 اگر مرزب صفوی بگر کند علامات مثل بقعه آفتاب و صندل و عسل و جو
 شود بر هر دندان شک علاج نماید و عسل و جو باشد و دندان شک که نادر
 دانه بوداده و سر که از هر یک یک عدد و سوزنده و دانه کوری که
 چهار مثقال عسل و جو باشد که دندان نقره و دندان نقره که کوفه
 در سر که ضعیف باشد و دانه نقره در دهان نقره که دندان نقره که
 علامات مذکوره ظاهر شود حکم سایر مواضع دارد و هر جا رخ باشد
 که جرق کند از دانه مشخص شده باشد بر آن مواضع استعمال نماید
 بهر کشتن و دانه و عسل و جو باشد و دندان نقره که کوفه و عسل و جو
 و دانه نقره که کوفه و عسل و جو باشد و دندان نقره که کوفه و عسل و جو
 و دانه نقره که کوفه و عسل و جو باشد و دندان نقره که کوفه و عسل و جو
 و دانه نقره که کوفه و عسل و جو باشد و دندان نقره که کوفه و عسل و جو

و از آن و تیرا که مذکور میشود کوفته و بچنه بروغن کاه و بلبلو کشیده
 با آن بار میکند و جها میسازد مقدار خودی و در بخور و از دست
 تا پنج صد هکتار برض بلع نماید و آنگاه که جوشش در دهان ^{میشود}
 جگر از آن کرده تا آنکه بمعالجه جوشش دهان برآورد و اگر آب آنا
 جوشش دهان برآید شد و کوفت غیری نکرده باشد بعد از برف
 شدن جوشش و سه روز دیگر باز همین جگر آید و تا وقتی
 دهان بخور شود زیاده از این نمیدهد و از دست مذکور طفل مخطی
 از هر یک دو شغال و کبیر و هلبله سیاه از هر یک یک شغال و کلا
 جوشانیده و حب میسازد و شیرینی از دو حب تا پنج حب برض میدهد
 و در غرض همه از آنکه دانه و قرچه بدن استعمال نمیکند و کفتر ^{میشود}
 آنکه یک نخود دارا سنگندر کوفته باده شغال روغن کاه و جی شده
 و استعمال بمیاید و از روغن بچنه و بلبلو کردن آثار فرج از دهان
 استعمال میکنند و صفات آن چنان است که دم آلا خون و تونای هندی
 و صغیر عرق با السویه نرم کوفته یک و مرتبه بدن ^{اول} ذلک میکند و در
 مرض اگر صاحب مرض را بسبب آنه و جی عارض شود بخور بمیاید و کلا
 و زبال و بخت و ظونیا و اگر زخم نباشد و در میان انجام نمیکند
 باز نه روز یک دفعه در عرض و یا سه روز یک شغال طفل یک کوفته ^{میشود}

کدر

روغن کاه و کد لخته بنامش آید و شیرین با آنکه با نبات سفید میدهد
 و سیاه دانه کوفته بروغن کاه و کد لخته با نبات باغی و شیرین
 کوبیده میدهد و یک شغال کجوله در شیرین کوبیده باده و شغال نبات
 کوبیده برض کف کند و غسل بدارد و کجوله با مغز گردکان سه روز
 و هم مرشته کفمال کند و هر صبح از یک کدو با دو دم ناشنا برض
 میدهد و صفات غسل بدارد و آنکه بدارد در رانغن کوفته و با آنکه کوفته
 بشعله جراح بدارد چنانکه اندکی از قبیله دور باشد و خون در دست
 دست از دز طرفی کج کند تا روغن کاه یکدفعه شود و همین روغن کاه
 غسل بدارد و روغن کاه و شیرینی و سفیدی عادی که ناخوشی باقیست
 و از منوهای ترد را و آخر مرض منع می نماید و باقی عارضی ^{است}
 و دستور العمل یکی از معاصین که خود این خیر را ضرر مرتب هر شب و باده
 دستور العمل مضار نموده فایده کلی ما نیست که او که مرض را برهن
 فرمایند از غلظت و هر چیزی که حوضت آشفته باشد اتم آراست
 و سرکه و آب غوره و عرق و شراب و غیره تا نه شب تا روز و درین
 آتام غذای روزی نیست که مذکور میشود و درین شیرین و آب کاه
 یا زغال که هیچیک را نمیکند و باشند بلکه برنج که با نمک کوبیده
 دو سه دفعه بشوند و طعام نمک آن بجای آید که در دست ^{میشود}

درین ایام بمرض میدهد دستک مشغال در خصل دده مشغال ^{را}
 کوسیده در آن محو شاند و از اوصاف کرده در دوازده یکدیگر و یکین نیز
 اگر دکنم در آن اوصاف آن خبر کرده هشتاد مشغال صبر نشکر سفید
 و هشتاد مشغال در غن در آن خبر داخل کرده نان بزند و باید که خبر
 مایه از او روز بیشتر به نمل تربیت داده در پهلوی خوراند
 بگذارند تا شش شود آنگاه داخل خبر نمایند و غذای شب شکر را در آن
 کا و خنده باشند با غذاها که مچمه روز گفته شد و در سه روز
 ازین هر روز صبحها العوقی اند و مشغال بارهنگ و سه مشغال ^{سفید}
 کره کرده میدهد که بمرض نباشد و در سه روز دوم اول صبح
 عصر دو وقت هر دو وقت مشغال ازین خبر که مذکور میشود
 مذکور میدهد که دو وقت ازین خبر که مذکور میشود
 و چون هم ساعت خوردن است بکند سه مشغال که گفتند اوصاف
 و گفتن جوی که درین سه روز میدهد آن است که سوسن زرد مشک
 زرد زعفران سوره زعفران مغز عرق در آن هر یک مشغال خوب
 صلاح بکشد و نیز در آنگاه شش مشغال ازین اوصاف با آن که
 بیدار نم مشغال آن با کلاب سائیده در آن بزند پس مجموع را در آن
 سنگ بزند و خوب بکوبد که زیاده آن شود و هر چه بیشتر نکوبد آبلان

درین ایام بمرض میدهد دستک مشغال در خصل دده مشغال
 کوسیده در آن محو شاند و از اوصاف کرده در دوازده یکدیگر و یکین نیز
 اگر دکنم در آن اوصاف آن خبر کرده هشتاد مشغال صبر نشکر سفید
 و هشتاد مشغال در غن در آن خبر داخل کرده نان بزند و باید که خبر
 مایه از او روز بیشتر به نمل تربیت داده در پهلوی خوراند
 بگذارند تا شش شود آنگاه داخل خبر نمایند و غذای شب شکر را در آن
 کا و خنده باشند با غذاها که مچمه روز گفته شد و در سه روز
 ازین هر روز صبحها العوقی اند و مشغال بارهنگ و سه مشغال
 کره کرده میدهد که بمرض نباشد و در سه روز دوم اول صبح
 عصر دو وقت هر دو وقت مشغال ازین خبر که مذکور میشود
 مذکور میدهد که دو وقت ازین خبر که مذکور میشود
 و چون هم ساعت خوردن است بکند سه مشغال که گفتند اوصاف
 و گفتن جوی که درین سه روز میدهد آن است که سوسن زرد مشک
 زرد زعفران سوره زعفران مغز عرق در آن هر یک مشغال خوب
 صلاح بکشد و نیز در آنگاه شش مشغال ازین اوصاف با آن که
 بیدار نم مشغال آن با کلاب سائیده در آن بزند پس مجموع را در آن
 سنگ بزند و خوب بکوبد که زیاده آن شود و هر چه بیشتر نکوبد آبلان

و در سه روز از خورن آب دهان و کام و زبان بمرض بماند
 ورم و آماس میکند و مواد فاسده که در جمیع بدن تنبسط و تنش
 میاشد بدن موضع جمع و نصب میکرد باید اما منصفی که از طبع
 کل خطی و خبازی و بفسه و اصل السوسن و خلبه تربیت یافته شد
 در دهان بکشد تا ماده را نفع دهد و دهان شوی که ازین
 هلیله زرد و پوست هلیله کابلی و بلبا هوشیانی و سوجیه و
 تربیت یافته باشد در دهان که فوضه نمائند و دهان را بشویند
 تا جفت لایع و قوه قبضی که در آنهاست طوبایط غلبه و مواد
 که در دهان بمرسیده بال و اخراج نماید پس از آن بطبوع عمل
 و کشن و شاق و در دهان بکشد تا شستند حدت و التهاب دهان را
 فرو نشاند و بعد از آن بطبوع شاسته مضغه نمائند با دهان را
 نرم کند و مواد فاسده را مستعد طرح و دفع نماید و حق را شست و
 ازین ایام بسیار مضغه است و کیفیت آن چنان است که چند بار بکشد
 در آن شست و با آن بمرض کشیده کاشه فاسق و زرد کاف
 بکشد و بیکبار بمرکبهای نافه را در میان کاشه شست و اندازد تا
 کرده بخار آن بر صورت و دهان بمرض کشد و در زیر کاف
 نماید و اخراج دهان که از جهت ادویه فاضله کوره بر هم کشیده

DOCTOR

GARO OWEN MINASIAN.

از هم باز شود و مسامات بدن گشوده شده بر خیزان مواد فاسده بفر
دفع شود و پس از تفریق کاف بر هر مرض به چند و مرض از هوای خف
دارند عرق مندرجاً سرد و خشک شود و اعضای سرد و صوفیه را
نرم و ملایم نمایند نگاه در روز دهم هر غمک از مرض بر دارد
از سوده محل و زردیاد سفید دهان شود نماید تا آنکه ابله ها
که از سوب در دهان پخته شده و مواد فاسده را به خارج کرده
مخرج شود و خوطهای مخزن در طویات و مواد فاسده که در
مخزن شده بیرون آید و سنوناب دهان شوهای که مندرج
بکار دارد تا بقیه مواد فاسده که در لجاها مانده دفع و
کننده نشود و دهان را با آب نماید و دندانها را بشوید و دهان
که در دهان پخته شده با صلاح آورد و دهان شوهای که
حکم مذکور از آن است صفت که از زنجیر سرخ و زرد بر جان کشند
عقوبت ایشان را می خرد و منقبضه هم مزج حمله را مقابل شوند و
کر شده در زنجیر دندانها بسوزد و سگاه شود نگاه بر آورده
صلابه نموده استعمال نمایند و اگر حنک الصوط و کات مندرج
کل فوکل را کوفته بپوشانند و در دهان کنند نافع و مفید
و همچنین است مالاخون و شب عکالی و خنده و آب جوانه نشسته

مغذ

شرخا و که نفع کامل میکند و ساق و کلنا رو پوست هلیله زیر
و طاشیر هندی و کات شیرین تر همین صفت دارد و اگر این
مفاصل اعضا را با دیکرد با رطوبت مانع از انقباض و باد باشد
از روز هفتم معالجه به بعد کاه صفتها در مشال عود
کوبیده و با نبات جوشانیده میل نماید و تا روز دوازدهم
بهین دستور العمل را تکرار کرده روز سیزدهم درک زبان کسوف
بقدر بیست مشال و اگر خون بسیار فاسد و سیاه باشد مشال
خون کم کنند و اگر کشودن درک زبان ممکن نشود از چهار طرف
لبها خون کم کنند و اگر درم شفتین مانع اطمینان باشد مشال
و اگر پیداشود درک کل از دست راست کشوده آنقدر خون کشند
که رنگ خون تغییر شود و میل بصفای و روشی نماید و درک
چپ هم ضریبی ندارد و روز چهاردهم تمام رشد تغییر لباس
نموده جامه خوار و طرفت و غذا را تغییر دهند و نگاه ناهار که
خواهد محشور و معاش شود که من بعد از غایله سر است مصون و
و همچنین خورق الوجوه ضریبی و منقبضی بر آن متصور نخواهد بود
پس اگر یکی از آنها و اقسام مذکوره معالجه شود و ریاچی که لازم
ناخوشی است بکل نفع نشده باشد معالجه آن باید کرد حکم عاد الدین

بدست و مشك كافور و امثال اينها دهم آنكه پنج جنبي را در قه كند كه ريشه
 باز دهم آنكه مطلقا سوراخ نداشته باشد چه اگر في سوراخ باشد طوب
 فضلي را و بيشتر در اكثر تر خد نفع او اكمل خواهد بود و اين خبر مستعمل
 دوازدهم آنكه بسيار كج مثل كمان نباشد چه كج بسيار علامت بوسست است
 و چون جنين جو بدست آوردند بايد او را بضمامت كاغذ و بمقدار باطلا
 خورده كرده بشرط آنكه بسيار ريزه نشود و اگر ريزه ها جدا شود تبديل
 بچوب بكر كه بمقدار ريزه خورده شده باشد چه اگر بسيار خورده شود
 اخراي آن بسيار داخل آب شود و ابر اغليظ سازد و در مساوات نيك
 باعث شده ميكرد پس روز اول سه سفال از ابا بكن شاه است و مسا
 ديك سنيك سفال با نقره يا طلا نموده و حكيم مؤمن من زه قلعي هم
 كرده اما سفال بهتر از آگست و بعضي يك من و نيم بر آب كشته اند و
 حكيم مؤمن يك من و نيم شاه آب كشته در ديك كند و در سر ديك بچوب
 جو مستحكم كند كه بخار آن بچوب جبهه برون نزود چه خاصيت اين خبر غالبا
 در بخار او نوشته اند پس از ابر روي آتش ملايم بچوب شانند و آنست
 حكيم مؤمن در كتاب ششم فرموده بخوبه رسیده كه چون بكن سنيك شاه
 خشم را مثل چراغی در ريزد يك بسوزند انگاه كه چوب تمام شود بكن و نيم
 سنيك شاه آب بنصف ميرسد و با غنفا د حقير چون دوازده ساعت صبح

همه خشك را مانند چراغ در ريزد يك بسوزانند زياره از بكن شاه خشم
 نمیشود و انهم بنصف ميرسد اما در باب شخص آنكه محفابا بداند كج آب
 بنصف ميرسد لطفا در دستورات خود قاعده نوشته اند كه او كه هر
 چوب جنبي كه میخواهند بچوب شانند در ديك هفت و انگاه نيم من سنيك شاه
 ابر ابطر او كشيده در ديك كند و نوبت چوب پير در میان ديك كند
 بر روی سطح آب بچوب را نشان كند و بنسب باله بر آن بخنده بعد نيم من
 آب باقی مانده را در ديك هفت و نيم سر ديك را حك كند و در میان سر ديك
 سوراخی تعينه كند كه هر وقت كمان كند كه آب بنصف ميرسد و لحي
 از آن سوراخ داخل ديك نمايند تا بنده ديك ميرسد اگر آب يك يا نيم از
 تركرده هنوز بنصف نرسیده و اگر تر و آب همان نشان ميرسد انهم
 بنصف ميرسد و اگر نشان آب در ريزه نشان چوب شد آن نيايه
 آن بنصف تحليل رفته است و بنظر حقير اين قاعده را بنیان مخصوص ^{مستعمل} كند
 مگر تر اثنای افتاده كه چوب را داخل ديك كرده اند بخار ديك تمام آنرا
 تر ساخته چنانكه بچوبه نشان آب مشخص نشده پس بهتر آنست كه مير
 فرار دهند كه يك كفه او همان ديك جنبي باشد چنانكه دور سر ديك
 طوق آهن يا مفتولی قرار دهند و بنده هاي طراز و را بان بپزند و
 طرف بكر مقدار مطلوب بسند كند و چنان بپزد كند كه ديك كشته

طراز و فراداد شده بر روی ایشان قرار بکند و چون چندان شود
که آب بصفحه شد طرف دیگر طراز و سنگینی کند و بک از روی ایشان
بلند شود و این طرف از جمیع انواع ششخص بختی و قرب خواهد بود و هیچ
نمیکند و مع ذلک بخار دیک هم از سوراخی که در میان سرد بک تعبیه
بجمله هر روز میرود و بعد از جوشیدن اگر نه بر منظر است بقاء آن
معمول دارند و اگر قهوه منظور است چون سرد بک امیکشاید بخار دیک
چنان کنند که بعضوی که زخم بادرد و البته باضعف از در سرد بک
عرق کند پس آن غصورا از هوای سرد محفوظ دارد و در طرفهای
و عصر بقدر دوسه فحان کلابیات خوری آن آریا نبات که هرگز
بنوشد و اگر چنین برداشتن دیک از سر آتش یکی از این دو وقت فیل
باشد قدری نبات نشاییده داخل آن آب نموده بخورند بکوت گها
و باقی ابر در مدت ساعات شبان روز بهر قسمی که خواهند بخورند اما بسیار
سرد نکنند که باعث حدوث قویج میگرد و در فرزد و م ستهال و نیم
و همچنان هر روزی نیم شغال اضافه کنند تا بهفت و هشت شغال رسد
از این خارج نیست لقا اگر مزاج و طبیعت را قوه تصرف در این مقدار جلیب
البته از آن قدر که کجایس قوه و مزاج شخص است زیاد ندهند و بسیار
که از شغال یا چهار شغال زیاد تر از مزاج شواند تصرف کرد البته از آن

کافور

زیاد تر دهند و در آبام خوردن چینی از نمک و ترشها و لبنیات
سبزها و میوهها و گوشتها و غلیظ و افراط در اکل و مجامعت و تغیرات
مروحانی و کارهای صنعتی و حرکات عفرط و حمل چیزهای سنگین که زیاد
از قوه باشد و هوای بسیار سرد و احتراز نماید خصوصاً از اعراض بسیار
و تغیرات مروحانی که در این حالت کمال مضرت میرساند اما در آب
از نمک و ترشها اگر چه بعضی اطباء مطلقاً کمال اصرار بر آن دارند لکن این
حقیر در بعضی ناخوشیهها چندان اصراری در احتراز و احتیاط ندارد
و حکیم مؤمن در کتاب هجده و حکیم فاضلی این کاشف الدین در رساله که
بخصوص جوب حینی نوشته تصریح باین نموده اند که در بعضی امراض
و برخی امراض بکلی منع باید کرد و در بعضی امراض تعلیل باید کرد و باید
حقیر در بعضی امراض و ابدان و برخی ناخوشیهها بجهت وضع کردن
مکرر از ترشها سر که را که بعله سرعت نفوذ و اسهال و اعصاب کماله
در هر مزاجی ضرر میرساند و از گوشتها گوشت بره و بزغاله و کبک
و طیور و جوامع میبواند خورد اما نه آنکه در میان مزاج کثرت
نقد داده باشند که آن در بعضی امراض و بعضی ناخوشیهها کمال مضرت
و جوب حینی را بعضی مکشد و بجاه شغال در پیستند و در پیستند بعضی
بکشد و شغال از آن بخورند و بعضی سبب شغال از آن

خوردن غذا را تا بظرف خفیه همان یکصد و پنجاه مثقال بخوراکست و اما
 ترینی که خفیه را از کرم می تواند که بخوراک را در مدت یک ماه طول کشد
 و پست مزاجی ندارد که تمام شود و اگر مزاج مزاج و در بدن
 و مزاج الحکام پذیرفته باشد که یک خوراک صوفی نفع شود بخوراک را
 خوراک یک کرم برای خوراک اول اضافه کنند ضرری نخواهد داشت بلکه
 انفع خواهد بود و در مدت که استعمال این خوب میکنند باید که چهارم نوز
 و تغیر جامه نماید چنانکه عرق در همان جامه بکشد و در همان جامه
 عرق را خشک کنند چه در عرق قوت این پنج بسیار است از جهت بدن
 و جامه قوت این خوب بسیار باشد و اما ماده که در خوراک جلد است
 تحلیل می رود و اگر جامه رود یا تغیر رخ نماید آن قوت کم میشود و تحلیل
 نمیرود و عده درین معنی تجربه است و چنانکه یک ساله و نیم و دو ساله از
 کرم بخورند با دهای بدن تحلیل می پذیرد و سده جگر و اسهال را برطرف می کند
 و در بدن خوردن صوفی طویات خصوصاً آب نبات و شکری و پسته و فندق
 و جوارش مصطکی و دراز یانه قندی بسیار شغل نماید و از غلبه آب پاره
 و از بادام قندی خصوصاً آغایان آخر از نماید و اگر این آب را یکسبب از
 تمام شود خوردن در طعامها و شربتها داخل کنند و بعضی گفته اند که
 مطلقاً آب نبات داخل طعامها و شربتها نباید کرد بلکه در این نیز از این

در کرم

داخل باید کرد و اگر بواسطه طهارت یا غیر آن دست با آب صاف کنند
 همان لحظه او را خشک کنند و با صوفی ترکند و اگر از کسافت پیدا
 خواهد که تغیر جامه نماید و لا جامه تازه را در آب صوفی تر کرد
 بپوشد و اولی است که پیش از خوردن این خوب جامه را در آب صوفی
 بخیسانند و در همان آب خشک کنند پس در مدت خوردن صوفی
 جامه را بپوشند و در بعضی امور که نمک را ممنوع میدانند بسیار
 سه روز پیش از خوردن صوفی نمک داخل طعام نکنند و اگر نمک
 باشد شایع احتیاج هم رساند مطلقاً نمک داخل نکنند بلکه آب را هم
 که اندک شورینی دارد داخل خفیه نباید کرد و مغز نمک در
 هیچ از وجه است یکی آنکه از خشکی نمک طویتهای بدن صفت
 و گداخته نمیکرد و دیگر آنکه مطلوب از خوردن این پنج است که طوی
 فاسد در بدن دفع شود و این معنی آنکه طبیعت ضعیف شود و
 از وی باز توان گرفت ممکن نیست چنانکه طبیعت هم در طویات
 و نمیکند از دفع شوند و طبیعت ضعیف نشود و طویات از آن
 نمیتوان گرفت و چون طبیعت مشتاق و راغبست به نمک چنانکه هر
 مشتاق از رسیدن محبوب خود قوت میبرد پس از غلبه از غلبه
 کرد و طبیعت قوت پیدا کند و طویات را از آن توان گرفت و احتیاط

از هوای بسیار سرد بعله آست که چون مسامات بدن کشاده آست
سردی هوا مضرت کلی می رساند نه بینی که چون با فواید امثال او و غیر
صلب خواهند خوب صلابه کنند در کفیه آهنین کرده بر روی آتش کنگر
تا بسیار گرم شود بعد از آن در آب بسیار سرد می اندازند و همچنان این
عمل را مکرر میکنند تا بتکرار عمل حرهای بسیار سخت نرم و ملایم میشود
و خوب صلابه میتوان کرد بدن آدمی با همه لطافتی که دارد کاهی صحت
قهوه و آب صبی بسیار گرم و کاهی سبب سردی هوا بسیار سرد شود
چه خواهد شد بجز آنکه قوی ضعیف و اعضا قوی و کلی می رسد و اگر
سند شاه آب که بعد از جوشیدن خوب صبی باقی می ماند کفایت احوال
نکند که بجز شایان آب بشربماند و اگر بقدر ابر اینجند پیشتر شایان
تا آب بکترماند و با بکتر دیکر شایان که جوی در او می جوشانند و در
و هر روز که جوی را جوشانند نند بکتر از در و کای سابق نند
و بشوند و سفاله از آب و در آورده در سابه خشک کنند و بعد از
آنکه بک خوراک خوب صبی تمام خورده شد بعضی گویند سفاله هر
همان تربیتی که اصل آن خورده شده دفعه دیگر همان مقدار از آب
جوشانند و بخورند و بعضی گویند دیگر آن سفاله مضرت ندارد و با
نمیدهد بعد از آن تمام بک خوراک صبی هرگاه دیگر قصد خوردن صبی

باشد

243

BLANK PAGES

BLANK PAGES

245

BLANK PAGES

120411

DOCTOR
CARO OWEN MINASIAN.

fohared 1/4/90 g.a. 157

Text on fore-edge follows





END OF REEL
PLEASE REWIND

